ساکن قصبہ جھونجھنون بتاریخ ماہ رمضان المبارک

سنہ ۱۲۹۱ھ ہجری نبوی مطابق سنہ ۱۸۷۴ء دیگر ماہ بدی سمت ۱۹۳۱

بھادون سنہ بمقام جودھپور نقل از کتاب عبداللطیف

جی صاحب بن حاجی نجم الدین جی صاحب مرحوم تمام شد

بدستخط کمترین عبدالشکور باجرت مبلغ بیست (عشرہ) روپیہ نوشتہ شد

کتاب کبراجہ سانولداس جی صاحب

تاریخ ۲۵ دسمبر ۱۸۸۵ع [illegible]

مدار خان از وی گمانی خان از وی پسران

شدند گلاب خان و راجو خان و راجو خان و

سبجهو خان که در بهادران رسالداری میکند

پسر راجو خان مذکور است نقشه اینست

اسمعیل خان

دلاور خان

اجمیری خان

سیف خان

محراب خان

مدار خان

گمانی خان

سبجهو خان

راجو خان

راجو خان

گلاب خان
تن گڈه واله
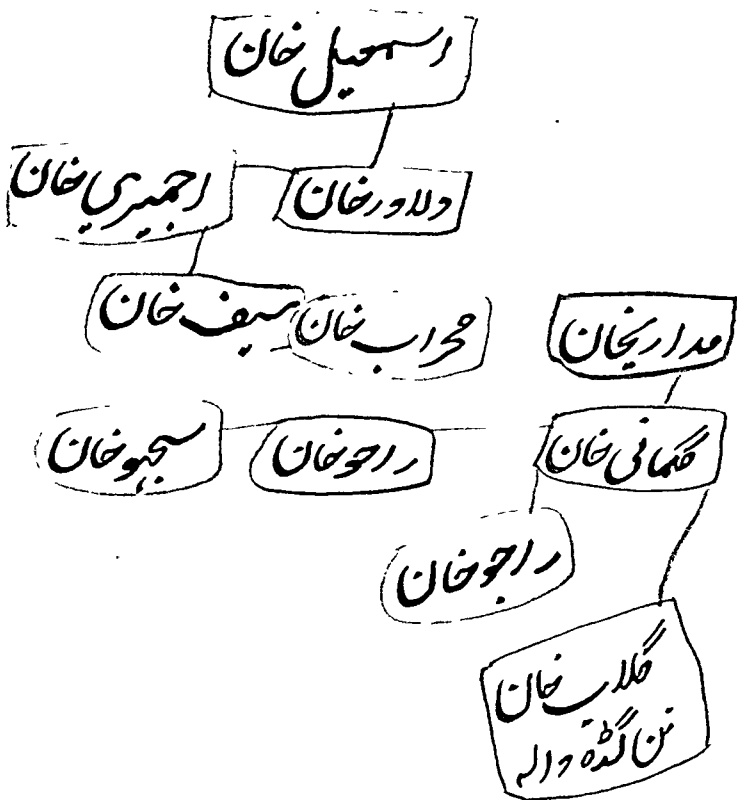
و مجاهد خان بن احمد خان را اولاد کثیر است

که در موضع شیخ سر وغیره می مانند و سبهو خان وکیل

در نسل وی بود و اولاد مجاهد خان را مجاهد خانی

تمام شد نسخه شجرة المسلمین تصنیف حاجی نجم الدین

اختیار خان بن احمد خان بن نواب محبت خان بن شہاب خان بن مبارک شاه

حسن خان — نسل وی حسن خانی
بایزید خان — نسل وی بایزید خانی
سحاب خان
محمد خان
محمود خان
فیروز خان

محبت خان
ہاشمی خان
ہتبار خان — نسل وی ہتبار خانی

ورات خان
ونیدار خان نسل وی سرور خان جرش
راحت خان
میر خان
فتح خان
سعادت خان قایم عوالم

صلح
بردی خان
سردار خان
فخر الدین شاه

ولدار خان
خوسدار خان
ناجو خان
نواب محمد خان
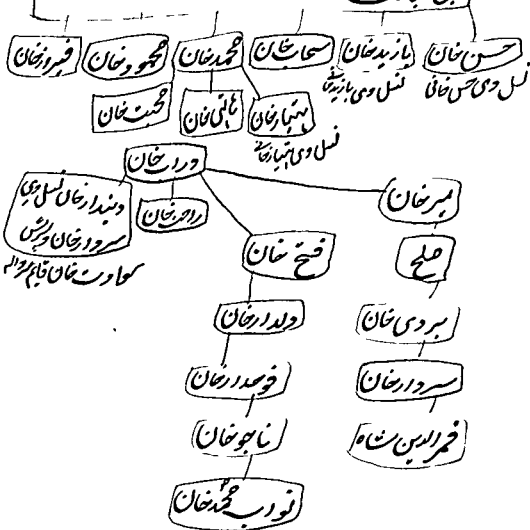
اما تفصیل اولاد اسمعیل خان بن احمد خان بن نواب محبت خان اینست که ہم اور ا اولاد کثیر است در بلده جا باسر و رتن گڈه وغیره می مانند چنانچه یکی از پسران اسمعیل خان دلاور خان نام بود از وی البشد اجمیری خان از وی سیف خان از وی محراب خان ازوی

و قمر الدین شاه بزرگ و مشایخ وقت خود کامل
بودند در خاندان نقشبندیه ابوالعلائیه که در سنه ۱۲۳۱
فوت شدند خانقاه اوشان در بلده چیوچهون زیر کوه
مشهور است و اوشان را اولاد نماند اما سالت خان
را اولاد هست اما مهر علی شهید شد او را هم نسل نماند
اما فتح خان بن دراب خان را پسر شد ولدار خان از وی
پسر شد خوجدار خان از وی باجو خان از وی نواب
محمد خان و ماهی خان شدند اما محمد خان مذکور در بلده
حیدرآباد دکهن عروج بسیار یافت و نواب شد اما ونید از خان
بن دراب خان را هم نسل بسیار است چنانچه سردار خان
بن لموی خان خان رسالدار باشنده قیام سرونهوری
نسل وی است و پسرش سعادت خان هم موجود است
اما حال راحت خان بن دراب خان معلوم نشد
اما نقشه اولاد اختیار خان زینت است

که او را شش پسران شدند اول حسن خان
دویم بازید خان سیوم سحاب خان چهارم محمد خان
پنجم محمود خان ششم فیروز خان که اولاد هر یکی ازین شش
پسران را بنام جد خود وی گویند یعنی حسن خانی و بازید خانی
و سحاب خانی وغیره اما محمد خان بن اختیار خان را
شش پسران شدند اول درآب خان که نسل وی را
درآب خانی گویند دویم هتیار خان که نسل او را هتیار خانی
گویند سیوم هاتی خان چهارم محبت خان که نسل
او را محبت خانی گویند پنجم یوسف خان ششم
امرا و خان زیرا که یوسف خانی و امرا و خانی نسل
روشناسند اما درآب خان بن محمد خان بن اختیار خان
بن احمد خان بن نوراب محبت خان را سه پسران
بودند میر خان و فتح خان و دیندار خان و در حت خان
اما منیر خان بن درآب خان را پسر شد صلح خان که
از وی پسر شد قمر الدین خان و سالت خان و مرتلعیان

شجاعت ریاست جبو بخون گرفته بود نقشه اینست

نواب شمس خان ثانی بن نواب بهادر خان

نواب سلطان خان

سعادت خان

روح الله خان

واحد خان

فاضل خان

اخلاص خان را بعد فوت وی بجانش مقرر کردند

ذکر اولاد احمد خان بن نواب محبت خان بن شهاب خان بن نواب مبارک شاه بدانکه احمد خان بن نواب محبت خان را چهار پسران شدند دولت خان و مجاهد خان و اسمعیل خان و اختیار خان از انجمله دولت خان لاولد رفت و از سه پسران مذکور نسل کثیر است و هر یکی بنام جد خود مشهور اند چنانچه اولاد اختیار خان را اختیار خانی گویند و اولاد مجاهد خان را مجاهد خانی گویند و اولاد اسمعیل خان را اسمعیل خانی گویند اما تفصیل اولاد اختیار خان بن احمد خان بن نواب محبت خان اینست

نواب شمس خان ثانی بن نواب بهادر خان

آصف خان — حد سری ما ده لاون

لال خان

نواب سلطان خان

مبارز خان

دولت خان — شجاع خان

دلاور خان — نامدار خان — کامیاب خان

خلاص — دولت خان — شمس خان — محمد خان

سعادت خان — فتح خان که الحال در نسل نوابان چهوکهون موجود است

فایده بدانکه انچه دربی بیاضان نوشته بود نقل کرده ام اما انچه
که صحیح روایت است اینست که بعد از نواب شمس خان
ثانی پسرش سلطان خان نواب شد و بعد ازوی پسرش
واحد خان و بعد ازوی نواب فاضل خان که فاضل گڑه
قلعه بر کوه چهوکهون بنام خود او بنا کرده است و بعد ازوی
نواب روح الله خان شد وچون او را اولاد نبود اخلاص خان
بن کامیاب خان را دستار وی بسته بجایش تقرر کردند
اما او را بجز نام نوابی نبود زیرا که از روح الله خان تا سرکار دولت سنگ

اما بعد از پدر کامیاب خان نواب شد و آنکه بر ڈھول در
شادی قوم قایم خانیان بعد از ختم شادی و رخصت
نوشه رنگ قبالحاف می سرایند و آن قوم بر ڈھول
روپیهای و جامهای وغیره میراثیان را انعام میدهند گویند
همین کامیاب خان را می سرایند و بعضی گویند که آن
قیام خان ثانی نواسی قیام خان نواب فتح پوری والله اعلم بالصواب
الغرض این کامیاب خان را پسر شد خلاص خان که از وی
راج جهونجهون رفت و او را پسر بود دولت خان و از وی
پسر شد شمس خان و از وی محمد خان و از وی سعادت خان
و از وی فتح خان پسر است تا امسال که سنه ۱۲۸۳ هجری دوازده
صد هشتاد و سه است موجود است و سکونت گاه او در قصبه
دهامله است قریب ریواڑی و نامبرده نوکر انگریزان
است چنده رسالداری دارد ولیکن منعمد است
اما نقشه اینست

نواب شہاب خان بن نواب مبارک شاہ بن نواب شمس خان

قول بہی بہادان — نقیب خان — قول قیام راسہ

نواب جعفر خان — محبت خان

محبت خان — احمد خان نسل وی با اسمعیل خانی وغیرہ اند — نواب جعفر خان

نواب بہادر خان — نواب بہادر خان

نواب شمس خان ثانی — نواب شمس خان ثانیہ

ذکر نواب شمس خان ثانی بن نواب بہادر خان بن جعفر خان
بن نواب محبت خان بن شہاب خان بن نواب مبارک شاہ
بن نواب شمس خان بزرگ بن نواب محمد خان بن نواب قیام خان
مرحوم بدانکہ این شمس خان ثانی را چہار پسران بودند،
اول مبارز خان دویم سلطان خان سیوم یوسف خان
چہارم لال خان اما اولاد یوسف خان خانزادان تیری،
والان اند وحال اولاد لال خان معلوم نشد اما مبارز خان
را پسر شد دولت خان و از وی چہار پسران شدند اول
کامیاب خان دویم نامدار خان سیوم دلدار خان چہارم شجاعت خان

بودند خضر خان نصیب خان محبت خان و بزرگ پسرش از

همه نواب خضر خان نوشته است بوده نوشته که خضر خان را یک پسر شد

نواب محبت خان و آن محبت خان را دو پسر شدند اول

بزرگ نواب بهادر خان و دویم احمد خان اما در قیام را به

نوشته است که شهاب خان بن نواب مبارک شاه را پسر بود

محبت خان از نواب بهکن خان بن کمال خان بن مبارک شاه

نوابی بجنگ گرفت و بعد از محبت خان مذکور پسرش خضر خان

نواب شد و بعد از وی پسرش بهادر خان بن خضر خان نواب

شد و این صحیح است و بعد از وی پسرش شمس خان ثانی

والله اعلم بالصواب الغرض و رهی بیانان نوشته است

که محبت خان بن خضر خان بن شهاب خان بن نواب مبارک شاه

را دو پسران شدند پسر کلان نواب بهادر خان و خورد

احمد خان که در نسل هر دو نوشته خواهد شد اما نقصان نیست

هر دو روایت

از قصبه لوهان برای سلام ببکن خان می آمد در دل عداوت
میداشت چنانچه سابق ازین ذکر شده است آخر از خوف
نواب ببکن خان ورفیع پور رنبرد نواب ڈرس دولت خان
رفته سکونت گرفت و دختر خود را به قدن خان بن نابر خان
بن ڈرس دولت خان منسوب کرده است قرابت پیدا کرد
آخر کار رفته رفته نابر خان بن ڈرس دولت خان را
برای حمایت طلبیده از نواب ببکن خان جنگ و جدل
کرد و ببکن خان شهید شد و بنام محبت خان نوابی چون
مقرر شد نقشه ایشان اینست محمد خان بن قیام خان وجود

نواب شمس خان | عالم خان نسل وی عالمیان | ابهون خان نسل وی ابهران
احمد خان | نواب مبارک شاه | شهاب خان | نواب محبت خان
نواب فتح خان
نصیب خان | خضر خان | نواب کمال خان | جمال خان نسل وی جمال خانی
هاشم خان نسل وی هاشم خانی | نواب محمد خان ثانی لاولد
کبیر خان نسل وی کبیر خانی | نواب ببکن خان لاولد

ذکر نواب محبت خان بن شهاب خان بن نواب مبارک شاه
بدانکه درین بیان مان نوشته است که شهاب خان را سه پسران

و شهاب خان هر دو پسران مبارک شاه در فتح پور نزد نواب

ڈوری دولت خان رفتند و بعد از چند روز ڈوری دولت خان

حمایت ایشان کرده بعد از جنگ و جدل بسیار نوابی جهونجهنون

کمال خان دهانید و قصبه نوهان را به برادر خورد خویش

شهاب خان بن نواب مبارک شاه دهانید اما از نواب

کمال خان را دو پسران شدند بزرگ نواب بهیکن خان

و خورد کبیر خان که نسل او را کبیر خانی گویند اما نواب

بهیکن خان بعد از پدر خود بر مسند نوابی جهونجهنون نشست

و حال اولاد وی معلوم نشده است که شد یا نه اما وجه شهادت

او را نیست ذکر کرده خواهد شد اما شهاب خان بن

نواب مبارک شاه را در بهی بیاباتان سه پسران نوشته

اند خضر خان و نصیب خان و محبت خان بزرگ از همه

محبت خان بود و در تماشام را اسم نوشته است که چون

نواب بهیکن خان بن کمال خان بن مبارک شاه بر مسند نوابی

نشست محبت خان بن شهاب خان عم زاده وی

اما در بهی بہانان نوشته است که نواب شمس خان را پسر
مبارک خان بود از روی یک پسر شد مبارک شاه این غلط محض
است زیرا که در قیام نامہ هرجا نوشته است که مبارک شاه
پسر نواب شمس خان بود از شکم دختر راؤ جودها و چون ،،
پدرش فوت شد فتح خان پسر نواب شمس خان بر نوابی
مقرر شد و برادر دو مات خود را که مبارک شاه بود چیزی نداد
بعده بوسیله نواب جلال خان فتح پوری مبارک شاه نوابی
جهونجهنون گرفت چنانچه قبل ازین این احوال در ذکر نواب
جلال خان بن فتح خان بن نواب تاج خان بن قیام خان
نوشته شده است پس تحقیق شد که مبارک خان پسر شمس خان
نبود الغرض نواب مبارک شاه را دو پسر بودند بزرگ کمال خان
و خورد شهاب خان اما نواب کمال خان که بعد از شهادت پدر خود
نواب جهونجهنون شد یعنی چون محمد خان بن فتح خان بن شمس خان
بن محمد خان بن قیام خان عم خود مبارک شاه را شهید کرده
خود بر مسند نوابی جهونجهنون نشست پس کمال خان ،،
دلیر

روایت است که محمد خان بن نواب قیام را سه پسران بودند اول
نواب شمس خان دویم عالم خان که نسل وی عالم خان گویند
سیوم بهیون خان که نسل او را بهوان گویند و بعضی بجای
بهیون خان ابراهیم خان نوشته اند شاید این نام با شد
و بهیون خان شد یا ابراهیم خان پسر بهیون خان باشد والله
اعلم بالصواب اما بهوان در نسل او هستند اما نواب شمس خان
را چهار پسران بودند اول بزرگ از همه از شکم دختر
بادشاه بهلول لودی سلطان دهلی فتح خان شد و از فتح خان
مذکور پسر شد محمد خان بعده حال نسل وی بتحقیق نرسید
گذاریم قیام را سه دویم از شکم دختر راو جیجه راتهوران
رئیس والی آگره بود مبارک شاه شد سیوم احمد خان و او را پسر شد
جمال خان که نسل او را جمال خانی گویند چهارم هاشم خان که
بعضی او را حسام خان نوشته اند نسل او را هاشم خانی
گویند اما این تحقیق نشد که احمد خان و هاشم خان از کدام
مادر اند و یا از دختر راو جوجه اند یا از دیگر والله اعلم بالصواب

که بعد از وی نواب چهو نخون شد بدانکه مبارز خان آصف خان

لال خان نقشه این ست

نواب شمس خان ثانی بن بهادر خان بن خضر خان بن محبت خان بن شهاب خان بن مبارک شاه بن شمس خان بزرگ بن محمد خان بن قیام خان

لال خان | نواب سلطان خان | مبارز خان | آصف خان

فایده بدانکه احوال نوابان قایم خانیان جهونخون از نواب محمد خان بن نواب قیام خان مرحوم تا نواب شمس خان ثانی بن نواب بهادر خان بن نواب خضر خان بن نواب محبت خان بن نواب شهاب خان بن نواب مبارک شاه بن نواب شمس خان بزرگ بن نواب محمد خان بن قیام خان مرحوم از قیام راسا نقل کرده ام و آن احوال صحیح است و این نواب شمس خان ثانی در عهد نواب الف خان فتح پوری پدر نومت خان مصنف قیام راسا بود چنانچه سابق کسن حالش گذشته است و بعد از شمس خان ثانی تا نواب روح الله خان خاتم الحکومت ونیابت آنچه که نوشته ام از بعضی مردمان معتبرین شنیده نوشته ام والله اعلم بالصواب اما آنچه در بیی بیابان نوشته است

الد

رفته است که محمد خان بن نواب قیام را سه پسران بودند اول
نواب شمس خان دویم عالم خان که نسل وی عالم خانی گویند
و سیوم بهون خان که نسل او را بهوان گویند و بعضی بجای
بهون خان ابراهیم خان نوشته اند شاید این نام باشد
و بهون خان شد یا ابراهیم خان پسر بهون خان باشد والله
اعلم بالصواب اما بهوان در نسل او هستند اما نواب شمس خان
را چهار پسران بودند اول بزرگ از همه از شکم دختر
بادشاه بهلول لودی سلطان دهلی فتح خان شد و از فتح خان
مذکور پسر شد محمد خان بعده حال نسل وی بتحقیق نرسید
گذارش قیام را سه دویم از شکم دختر راو جهجه راتهور ن
اسمل والی گده پور مبارک شاه شد سیوم احمد خان و او را پسر شد
جمال خان که نسل او را جمال خانی گویند چهارم هاشم خان که
بعضی او را حسام خان نوشته اند نسل او را هاشم خانی
گویند اما این تحقیق نشده که احمد خان و هاشم خان از کدام
مادر اند و یا از دختر راو جهجه اند یا از دیگر والله اعلم بالصواب

که بعد از وی نواب جیو بخون شد بدانکه مبارز خان آصف خان

لال خان نقشه اینست

نواب شمس خان ثانی بن بهادر خان بن فقیر خان بن محبت خان بن شهاب خان
بن مبارک شاه بن شمس خان بزرگ بن محمد خان بن قیام خان

لال خان | نواب سلطان خان | مبارز خان | آصف خان

فایده بدانکه احوال نوابان قایم خانیان جیوبخون از نواب محمد خان

بن نواب قیام خان مرحوم تا نواب شمس خان ثانی بن نواب بهادر خان بن

نواب فقیر خان بن نواب محبت خان بن نواب شهاب خان بن نواب

مبارک شاه بن نواب شمس خان بزرگ بن نواب محمد خان بن قیام خان

مرحوم از قیام راسا نقل کرده ام و آن احوال صحیح است و این

نواب شمس خان ثانی در عهد نواب الف خان فتحپوری پدر نعمت خان

مصنف قیام راسا بود چنانچه سابق سخن جانش گذشته است

و بعد از شمس خان ثانی تا نواب روح الله خان خاتم الحکومت،

و نیابت آنچه که نوشته ام از بعضی مردمان معتبرین شنیده نوشته ام

والله اعلم بالصواب اما آنچه در بهی بیاتان نوشته است،

الف

شیخ عبد الفتح بن خواجہ معروف بن حضرت مخدوم خواجہ حسین
ناگوري رضي اللہ عنہم کہ اجداد این فقیر اند مذکور شدہ بود،،
و از شکم وي آن حضرت را سہ پسران مذکور شدہ بودند
پس نواب مرحوم این قریہ باکرہ خورد در وجہ مدد معاش
ان ہر سہ برادران مذکور دادہ بود و فرمان مہر خود نوشتہ
دادہ بود دران مہر شیخ مذکور نوشتہ بود و اگرچہ یک قریہ باکرہ
باکرہ کلان نام ہم قریب آن دیہہ ہم قبل ازین در وجہ،،
مدد معاش ایشان بود اما انرا اکبر شاہ بادشاہ دہلي
شیخ عبد القادر جد ایشان نذر کردہ بود اما دران،،
قریہ حصہ چہارم شیخ داؤد پسر چہارم شیخ کمال مرحوم بود
و گذران این ہر سہ نواسہ نواب مذکور در ان قریہ،،
نمي شد لہذا این باکرہ خورد علحدہ بنام ہر سہ نواسان
خود نواب مذکور نوشتہ داد و نیز باید داشت کہ شمس خان
کہ زیر کوہ کلان جہونجہون است بنام ہمین شمس خان است
و نیز شمس پور بنام وي است و او را چہار پسر بود سلطان خان

ولقبته السیف گریختند و فتح نواب شمس خان شد شاہزادہ

باستماع این خبر آفرینها کرد و گفت که نواب الف خان

فتح پوری و نواب شمس خان جهونجهنون هر دو شجاعان ،،

و بهادران وقت اند بدانکه آنچه که در قیام راسو احوال

نوابان جهونجهنون نوشته بود نوشته آن همه صحیح است ،،

باقی آنچه که نوشته خواهد شد از دیگر نقل طلبه خواهد شد ،،

اما در قرار این قریه باکره خورد تا هنوز که سنه ۱۲۷۴ هجری است ،،

در قبضه ما است نوشته دیده ام که شجاع نواب شمس خان

ثانی بر مهر وی این بود بنده درگاه رحمانی شمس خان قائم خانی

و نیز در ان فرمان سنه ۱۰۱۴ یکهزار و چهارده هجری نوشته است

و نواب مرحوم آن فرمان مذکور را بنام شیخ المشایخ ،،

شیخ جمال و شیخ قطب و شیخ فیروز هر سه پسران شیخ ،،

کمال مرحوم نوشته داده بود و گویند والله اعلم بالصواب

که نواب شمس خان ثانی مرحوم مذکور را دختری بود بی بی

شیخ نام که از شیخ کمال الدین بن شیخ عبد القادر بن

شاه

تیر التکلیف پیدا وندشت آلیہ حال خود را بنواب الف خان

ن نواب محمد خان فتح پوری نوشته کمک و حمایت خواست

وبی آلیہ او را همراه خود گرفته در دهلی رفته از بادشاه جلال الدین

اکبر ملاقات کنانیدند و منصب نوری از بادشاه دهانیدند و فرمان

ملک جهونجهون نوسانیده بوی حواله کنانیدند تا هم کسان

از قوم برادری وی خاموش شدند و سر زیر حکم او کردند

نقل است که وقتیکه شاهزاده جهانگیر شاه بن اکبر شاه دهلی

در حین حیات پدر خود برای فتح کردن ملک چتور و سزا دادن

رانا والی آن ملک را روانه شد نواب الف خان و نواب

شمس خان هم هر دو همراه وی بودند پس نواب شمس خان

خان را تهانه دار قصبه رنتنبهور مقرر کرد شاهزاده مذکور زمستان

بود پس چون رانا شنید که شمس خان بن نواب بهادر خان

در ملک من تهانه دار شده آمده است آن کافر با فوج کثیر آمده

جنگی عظیم کرد و شمس خان نواب با وی چنان جنگ کرد

که او شان را باز هوس سر انجام نماند و اکثر کشته شدند

ذکر نواب محبت خان بن شهاب بن مبارک شاه بدانکه

چون نواب محبت خان چند مدت نوابی کرده فوت شد،،

و بجالیش پسروی نواب خضر خان والی جبو نخنون شد واین

خضر خان در زمان شیر شاه و سلیم شاه همایون بادشاهان

دهلی بود وچون خضر خان فوت شد بجالیش پسروی بهادر خان

نواب جبو نخنون شد واین بهادر خان هم بجماعت و دستگیری

نواب خدن خان بن نواب طاهر خان فتح پوری راج جبو نخنون،،

گرفته بود واین نواب بهادر خان در زمان سلطان جلال الدین

اکبر بادشاه دهلی بود چون وفات شد بجالیش پسروی،،

شمس خان ثانی نواب جبو نخنون شد گذارنی قیام را نقشه

اینست (نواب محبت خان بن شهاب خان بن مبارک شاه بن شمس خان

(نواب خضر خان) (نواب بهادر خان) (نواب شمس خان)

ذکر نواب شمس خان ثانی بن نواب بهادر خان بدانکه چون

بهادر خان نواب فوت شد بجای پسرش شمس خان نواب

جبو نخنون مقرر شد دیگر برادرانش و رخالرمی آورند شب و روز

دیگرا

همه ناهرخان با فوج لشکر از نوهان روان شدند و نواب

بهکن خان از نیصوب با فوج خود از جهونجهون روان شد

در مقابله ایشان در موضع ابوسر شد که از جهونجهون که بسمت گرورت

سمت مغرب دو در میان ایشان عظیم گشت و بسیاری از

فریقین کشته شدند آخر چون ظفر نواب بهکن خان بر ناهرخان

فتح پوری افتاد از غایت خوف گریخته بیکی جای رفت و جهونجهون

را خالی کرد پس ناهرخان فتح پوری محبت خان را بر مسند

نوابی جهونجهون نشانده و عمال و راج وی در آنجا کرده در

فتح پور واپس رفت و محبت خان آمده در جهونجهون آنچه که

بهکن خان را شهید ساخت و این بهکن خان شهید که در زیر کوه

سمت شمال مشهور اند و تربت بر مزار روضه همان بهکن خان بن کمال خان

بن مبارک شاه بن شمس خان بن محمد خان بن قیام خان است

اما حال نسل وی تحقیق نشد که هست یا نه والله عالم بالصواب

نقشه این نسب

نواب بهکن خان بن کمال خان لا ولد

ناہر خان بن دولت خان انتساب ساختہ رشتہ
وقرابت پیدا کرد آخر روزی محبت خان بخدمت نواب
دولت خان عرض کرد که مرا عم زاده بن نواب بہکن خان
از قصبہ نوہان که جاگیر من است معزول ساختہ از ملک خود بدر کرده
داده است و مدت گشت که از خانمان خود دور افتاده ام
واز خوف جان خود در نوہان نمی روم واز مدت مدیدا
بخدمت سامی بامید آنکه بمقصد خود رسم نشستہ ام نواب
ممدوح فرمود که قصبہ نوہان در ملک کست کرا طاقت
است که ترا از قصبہ بدر کند برو در خانہ خود بنشین و
اگر نواب بہکن خان مزاحمت دہد مرا خبر دہی محبت خان
بفرموده نواب دولت خان در قصبہ نوہان آمده استقامت
ورزید چون نواب بہکن خان شنید که وی آمده است
فوج در تہیہ جنگ محبت خان تیار کرد نامہ شخصی را نزد
نواب نواب دولت خان در فتح پور درین حال نوشتہ فرستاد
نواب پسر کلان ناہر خان مر را با فوج کثیر برای کمک محبت خان

نواب کمال خان

کبیر خان — جد کبیرخانیان

نواب بہکن خان
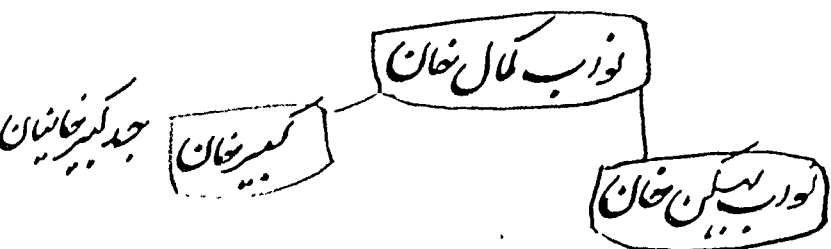
منقطع النسل است

ذکر نواب بہکن خان بن کمال خان چون کمال خان از
جہان کوچیده بجای پسر وی بہکن خان نواب جہونجہون
شد و مدتی حکمرانی القلع نمود گویند محبت خان بن شہباز خان
عم زاده وی از قصبه نوہان برای سلام نواب مذکور در قصبه
جہونجہون می آمد اما در دل عداوت میداشت چون نواب
بہکن خان بفراست دریافت که وی از من در دل کینه
میدارد بعد از آن باز چون محبت خان بسلام آمدی
نواب بدو التفات نکردی و نظر بوی ادنیامیختی او ہم
دانست که نواب از کینه من آگاه شده است از خوف نواب
ترسیده قصبه نوہان را گذاشته نزد نواب فیروز دولت خان
در فتحپور رفت و بامید گرفتن راج جہونجہون چند مدت در خدمت
نواب دولت خان بماند و دختر خود را به فدن خان بن

ذکر نواب کمال خان بن نواب مبارک شاه بدانکه رقیم رقم
نوشته است که چون نواب مبارک شاه را محمد خان برادرزاده وی
قتل کرده راج جهونجهنون گرفت و مدتی در جهونجهنون راج کرد،
و نواب مبارک شاه را دو پسران بودند بزرگ کمال خان،
خورد شهاب خان پسر هردو برادران مذکور در قصبه فتحپور آمده
بخوف محمد خان در سایه نواب دوری دولت خان محمد پسر
سر بودند آخر نواب دولت خان از محمد خان بن فتح خان بازراج
بجنگ و جدل گرفته حواله کمال خان مذکور کرد و قصبه نوهان
را که از جهونجهنون سمت مغرب پنج کروه است حواله شهاب خان
بن مبارک شاه کرد داد و این هردو برادران تا وقتی که زنده
بودند بمحبت و الفت بسر می بردند و شهاب خان برای سلام
برادر بزرگ خود از نوهان در جهونجهنون می آمد چون هردو وفات
یافتند بهیکن خان پسر کمال خان نواب جهونجهنون شد
و محبت خان پسر شهاب خان مالک قصبه نوهان شد چنانکه
ذکر ایشان خواهد آمد نقشه این است

نواب کا

مبارک شاه دختر راجه جودها راٹھور بود و نامبرده مدتی ورا

جهونجهون راج کرد بعده محمد خان پسر فتح خان بن نواب شمس خان

او را قتل کرده راج جهونجهون گرفته چنانکه گذشت کذا فی

قیام رارسه خا یده بدانکه این مبارک شاه شهید که مشهور است

به میران مبارک شهید و قبر وی در قصبه جهونجهون زیر قلعه

با حول گڑه است همان مبارک شاه است که پسر نواب شمس خان

از دختر راجه جودها بود و پسر او را راجه وی او را قتل کرده

راج گرفته والله اعلم بالصواب داو را دو پسر بودند

بزرگ کمال خان خورد شهاب خان اما از کمال خان را

دو پسر شدند بهکن خان و کبیر خان که نسل او را کبیر خانیان

گویند اما ذکر بهکن خان خواهد آمد و از شهاب خان

بن مبارک شاه سه پسران شدند جعفر خان و نقیب خان

و محبت خان چنانچه ذکر ایشان خواهد آمد نقشه این است

نوب مبارک شاه بن نواب شمس خان بن محمد خان بن نواب قیام خان

نواب کمال خان | شهاب خان | نواب محبت خ[illegible]

را ہمراہ گرفتہ در قصبۂ جہونجہون آمد و فتح خان بعد از جنگ

یک جا بگریخت و مبارک شاہ بر مسند حکومت جہونجہون نشست

و مدتی لعد در جہونجہون کرد آخر محمد خان بن فتح خان مذکور

عم خود مبارک شاہ را قتل کردہ باز لعج جہونجہون گرفت و مدتی

مدید نامبردہ عم راج کرد آخر کمال خان بن مبارک شاہ مذکور

باز از وی راج گرفت و تا آخر راج در نسل وی بماند چنانچہ

ذکر خواہد آمد لنوشتہ اند کہ مبارک شاہ لپسر مبارز خان نواب

شمس خان است اما محض غلط است زیرا کہ نعمت خان

در قیام راسہ نوشتہ کہ مبارک شاہ لپسر شمس خان مذکور است

و مبارز خان لپسر شمس خان نبود و قبر فتح خان و محمد خان

ہر دو و لپسر در جہونجہون است فایدہ بدانکہ لعج بسان

یعنی بہی بہا تان لقب ایست

نواب فتح خان بن شمس خان بن محمد خان بن قیام خان

نواب محمد خان

ذکر نواب مبارک شاہ بن نواب شمس خان بدانکہ والدہ

مبا

ناامید شده در قصبهٔ چهو بچهون رفتند و پیغام نسبت دختر مذکور
به نواب شمس خان بن نواب محمد خان بن نواب قیام خان
داد متردد گرالله هم اول جواب داد بعده فرمود که من در آنجا
در ملک شما برای کدخدا نیایم البته اگر در اینجا آن دختر را
بغیر پسند قبول نخواهم کرد نام بردگان این معنی را اقبال نموده
در جوده پور رفتند تا راجه مذکور شد که دختر خود بخدمت
نواب شمس خان فرستاد و نواب ممدوح او را در حرم خاص
خود کرد تا از شکم وی پسری شد مبارک شاه نام چنانچه
ذکر وی خواهد آمد نقل است که سلطان بهلول نواب شمس خان
فرد نوشته فرستاد که می‌خواهم که میان ما و شما رشته
قرابت پدید آمد زیرا که ما افغان و وی ایم و شما قوم
چوهان آید دختری در رسم آنرا شما در نکاح آید و مراد دختر با خواهر
خود بدهد نواب ممدوح دختر سلطان را در نکاح آورد و دختر خود
را به سلطان داد گویند که نواب مذکور را از شکم شاهزادی
پسری شد قطب خان نام که ذکر او خواهد آمد و احمد خان و حاتم خان

نزد بادشاه رفته ملاقی شد سلطان بروی بسیار خوش شد
وفتح قلعه مذکور هم بدست فتح خان شد ازین معنی سلطان
از فتح خان بسیار خوش شد و از مدت مدید که بعد از
وفات قیام خان اولاد وی در دهلی نمی رفتند و از سلاطین
دهلی باغی بودند صفای میان ایشان شد و نواب شمس خان
هم باستماع خبر صفائی فتح خان پیش سلطان رفت ملاقات
باوی کرد پس سلطان مذکور فتح پور را بنام فتح خان و جهونجهون
را بنام شمس خان نوشته داد و بحویلی خود کوچ کرد نقل است
که مابین راجه جودها راتهور و نوابان فتح پور و جهونجهون عداوت
بود و بارها راجه مذکور جنگ شده شکست وی از ایشان
می رسید آخر خواست که از ایشان مراتب و رشته
داری کند پیغام نسبت دختر خود که در عرف جنود یهکا گویند
با مردم معتبر و خواص خاص خود اول در قصبه فتح پور نزد نواب
فتح خان بن تاج خان بن قیام خان فرستاد وی الصاف
جواب داد که من دختر راجه جودها را بگیرم آخر مردمان راجه مذکور
نا

مقدم و چودهری آن ڈهانی بود که زیر کوه هنره بود در ان ایام

در نواح جهونجهون راج قوم جوژان که از قوم راجپوتان هنداند

دهم در ڈهانی مذکور از قوم جوژی ماندند نواب شمس خان

مقدم مذکور را با خود یار کرده او را بسیار دلاسا و طمانیت

داده گفتند که اراده می داریم که این شهری بنا کنیم تو

شامل ما باشی دهقان مذکور گفت که من شامل ام

اما چون شهر را آباد کنید بنام من آباد کنید نواب قبول کرد

الغرض نواب شمس خان و الیان آن ڈهانی را که جوژ بودند

قتل کرده و آن دهقان جهونجها را هم قتل کرده در جهری

رند اختند دهقان را بالائی آن همه کفار رند اخت

تا سخن راست بر گفته بود که برای بالائی همه خواهم کرد

داشت پس او را بالائی همه داشت قصبه جهونجهون

را بنام آن دهقان جهونجها آباد کرد و مدتی در ان قصبه

حکومت کرد نقل است که وقتیکه سلطان بهلول برای فتح

بلده رنتهنبور آمد نواب فتح خان متوجه یافته برای سرخروی خود

جاگیر دار این ملک خواہد کرد البتہ خدمت شما و اولاد شما خواہیم
کرد بودہ از آنجا محمد خان روانہ شد و چہار رسید و فوت از قید حیات
بسر بردہ راہ ممات نمود انا للہ و انا الیہ راجعون قبر وی
در قصبہ ہانسی است در جوار مزار پرانوار حضرت قطب جمال الدین
ہانسوی قدس سرہ است ذکر نواب شمس خان بن نواب
محمد خان مذکور گویند چون تاج خان و محمد خان ہر دو برادران
فوت شدند بجای تاج خان پسر بزرگش فتح خان قایم مقام
گشت و شہر فتح پور را آباد کرد و بجای محمد خان پسر بزرگش
شمس خان قایم مقام شد و شہر جہونجہنون را آباد کرد و وجہہ
آبادی قصبہ جہونجہنون این است کہ چون نواب محمد خان از حضرت
خواجہ مخدوم محمد حسین ناگوری رضی اللہ عنہ بشارت یافتہ رخصت شدہ
در قصبہ چہار رفتہ بود و حضرت خواجہ ممدوح رضی اللہ عنہ این نیز ارشاد فرمودہ
در جہ بودند کہ شما بعد میان این ملک خواہید شد محمد خان چون
در قصبہ ہانسی فوت شد شمس خان قصبہ جہونجہنون را آباد کرد
گویند چون شمس خان در جہونجہنون آمد جہونجہنا دہقان کہ
مقدم

آنحضرت رفته سلام کرد آنحضرت بود و علیکم السلام گفتند که

از مصری بهو میو بهو میا در عرف این دیار جا گیر دار را گویند

محمد خان عرض کرد که حضرت ما بهو میان هستیم ما برو ٹیان و خراب

شدگان ایم که بادشاه دهلی پدر ما را از جهنا غرق کرده و ما

در بدر خراب و خسته بی گشته ایم نه ما را خانه است نه بهوم

نه جای قرار آنحضرت باز بزبان الهام بیان فرمودند که خاطر

جمع دار حق تعالی شما نسر بهو میان زین ملک خواهد کرد الغرض

ایشان عرض کردند که حضرت ما تشنه ایم آب کجا است

تا بنوشیم ایشان یک آفتابه پر از آب روشن زر

داد و فرمود که بخورید محمد خان عرض کرد که جناب آب اندک است

و ما بسیار کسانیم ازین آب چه شود فرمود که بسم الله کرده

بنوشند حق تعالی شما همه را کفایت خواهد کرد ایشان

آب بسم الله نوشیدند تا همه سیراب گشتند و آفتابه همچنان

پر ماند آنگاه ایشان را یقین کلی شد که درویش با عظمت و ولی کامل است

محمد عرض کرد که حضرت اگر حق تعالی ببرکت دعای شما ما را

گویند مشہور بہ جوہائی جہوجیا گویند دران زمان حضرت
مخدوم محمد حسین ناگوری رضی اللہ عنہ بن حضرت شیخ خالدین
شیخ نظام بن شیخ محمد بن شیخ وحید بن شیخ عزیز الدین بن
حضرت سلطان التارکین حمید الدین صوفی سعیدی رضی اللہ عنہم
اجمعین کہ غوث وقت بودند برائی زیارت مزارہائی
خواجگان چشت سمت دہلی رفتند چون ایشان
در سر زمین قصبہ جہونجہون رسیدند در آنجا جنگلی دیدند انبوہ
دارکہ در آنجا درختہائی کیر بر وحال بسیار بودند وزیر
یک درخت حال سنگی فراخ افتادہ بود بران سنگ
آنحضرت نشستند دراینجائی آنجناب را پسند آمدہ تا چند
روز دران جنگل بران سنگ مذکور بیاد خدا گذرانیدن
وا تفاقاً نواب محمد خان لہ بہمراہیان خود کہ قریب یکصد
دو صد سوار بودند دران جنگ گریختہ سمت حصار
رفتند دران جنگل اتفاقاً دیدند کہ درویش با چہرہ نورانی
زیر درخت نشستہ است محمد خان باہمراہیان خود نزد،،
اوا

برادران اتفاق و محبت کمال بود چنانچه در عهد و کوشش

یشست بر خالت یک لحظه جدا نمی شد نقل است که چون نواب

ج خان از قصبه حصار بخوف سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی

و چیده در ناگور برای ملاقات نمودن اتفاق کردن نواب فیروز خان

والی ناگور رفتند و بعد از جنگ را ناموکل سپه و فتح کردن

ان جنگ را چون هر دو برادران سمت حصار می آمدند و

مابین ایشان و نواب فیروز خان ناگوری جنگ عظیم شد

و بسیاری از فریقین کشته شدند و نواب تاج خان بن

قیام خان دران جنگ زخمی شده از اسپ افتاده بود

و نواب محمد خان بعد از افتادن تاج خان گریخته راه قصبه

حصار گرفت گویند چنانچه این ذکر از کتاب قیام راسم تاج خان

نوشته ام چون محمد خان از ان جنگ گریخته براه قصبه

جهونجهون سمت حصار میرفت چون در قصبه جهونجهون رسید

دوران ایام این قصبه آباد شده بود بلکه زیر کوه های بزه باکه در

جهونجهون است یک قریه خورد بود که در عرف این دیار دهانی

راجہ نیر بن راجہ برہاد بن خداداد بن راجہ عناد بن
راجہ عاد بن راجہ شمود بن عوض بن ارم بن سام
پیغمبر علیہ السلام بن نوح علیہ السلام بن لمک بن متوشلخ
بن اخنوخ یوف ادریس علیہ السلام بن برد بن
مہلائیل بن قینان بن انوش بن شیث پیغمبر علیہ السلام
آدم علیہ السلام

ذکر نامدار خان بن سرور خان

ماج خان
ایمن خان
ذاکر خان
مانت خان
مارو خان
واحد خان
عظمت خان
یامین خان
شجاعت خان
مارو خان
محمد خان

مسخر خان بن سرور خان بن نعمت خان بن الف...

فاضل خان
ننھو خان
ستار خان
فتح خان
لاولد
نجابت خان
سردار خان
عابد خان
پنجو خان
ننھو خان
محمد علی خان
ذکر فاضل خان بن مسخر خان
شمس خان
عابد خان
بن فاضل خان
سامو خان
ذکر سامو خان بن عابد خان
عابد خان
لال خان
زمان خان

بن صفدر خان بن سرور خان بن نعمت خان بن
نواب زلف خان بن محمد خان بن تاج خان ثانی بن نواب
فدن خان بن ناہر خان بن نواب دُرری و ولی خان
بن نواب جلال خان بن نواب فتح خان بن نواب تاج خان
بن نواب قیام خان الملقب بہ خانجہان خان بن موتی رائے
چہوان بن رای بہین بن بال راؤن بن روپ
بن بینی پال بن جیت سی بن گوپال بن ارجو چند
بن لال چند بن پرتھی راج بن پدم سی بن بجی نعم
بن کشو رای بن جسراج بن اودی راج بن
بیرسی بن راجہ جیور بن راجہ امر بن راجہ لنہر دیو بن
راجہ وبندار بن راجہ کہلنک بن راجہ رای لبوپال
بن راجہ سوفی بن راجہ چہوان بن راجہ جاہ بن بحیہ
بن راجہ سور بن راجہ پرسرام بن راجہ جمند بن بارج
بن راجہ وبندمار بن راون بن راجہ راہ بن بانسک
بن ملین بن راجہ سمند بن راجہ کیلاس بن منندیر بن را

کلان فقیر منکوحه شد سیوم ملوک ان ان که ازین
نبیره سلطان تارکین صاحب در قصبه جهونجهون فقیر نجم الدین
نبیره حضرت سلطان تارکین صاحب منکوحه شد چهارم
حبیب ان که از چاندخان بن امام الدین خان الف خانی
منکوحه شد اما عبد الله خان بن خانصاحب مرحوم را یک پسر
عظیم خان و یک دختر از شکم امیران ان دختر نبت خان
الف خانی ملکه کشناد اما حیدر خان بن خانصاحب
مرحوم را چهار پسران اند بزرگ النور خان دویم سیف الدین خان
سیوم علاء الدین خان چهارم فیض محمد خان صاحب وفات
خانصاحب مرحوم بتاریخ پانزدهم ماه جمادی الاول
روز شنبه در سنه ۱۲۸۸ قبر ایشان در قصبه کچامن زیارت گاه
همه هندوان و مسلمانان است و از مزار پر انوار
ایشان کرامت ظاهر می شود اما نسب مفصل ایشان
از حضرت آدم علیه السلام رسیدست که خانصاحب نبتی خان بن
بن حبیت داور خان بن سبه دور خان بن شیر خان

احتساب چهیا یا نجابی گاه، و آنحضرت یکی از اولیاء ابرار
بوده اند و برین فقیر کمال شفقت میداشتند و گاهی گاهی
احوال باطنی خود هم نزد من بیان می کردند بدو سبب
یکی آنکه علاقه و ارادی میداشتم دوئم آنکه من و آنحضرت
در یک سلسله فخریه داخل بودیم نام و رنده ایشان الٰہی
بخش بنت دوله خان ولاور خانی صحابجانی سکنه صحاب سرو
نام زوجه آنحضرت رحمها الله است دختر مہتاب خان ولاور خان
سکنه موضع بنجه بن عظمت خان بن میر خان بن محمد خان
بن مراد خان بن بہائی خان بن اوحد خان بن ولاور خان
بن نواب نابر خان بن نواب ذری دولت خان
و آنحضرت را سه پسران و چهار دختران شده اند،
اما پسران اول از همه عبد الله خان دوئم الٰہی بخش سوم
حیدر خان اما دختران بزرگ و زبر آنکه از غلام
رسول نبیره حضرت قطب جمال ہانسوی در قصبه جونجون
منکوحه شد دوئم امیر النسا که از قمر الدین برادر

که در وقت انتقال حضرت مولانا ضیاء الدین ایشان حاضر
بودند مولانا فرمودند که هیچ خان لایق مسند من و قایم مقامی نیستی
باید که بعد وفات من بجای باشی ایشان عرض کردند که قبلهٔ عالم
من سپاهی پیشه ام و عیال دارم و این کار مجردان و
تارکان است این بار بر من نمیشود آخر بعد وفات آنحضرت
خلیفهٔ او ایشان رحمت علی خان بر سجاده نشستند کمالیت
خانصاحب برین قیاس باید کرد که با وجود دیگر خلفا مرشد
ایشان را قایم مقامی خود کرد الغرض خانصاحب مرحوم
اوقات عزیز خود را بعبادت حق تعالی میگذرانیدند
و در ظاهرداری علاقهٔ نوکری مهاراجه صاحب سنگه جیو والی
پتیاله اختیار کرده بودند و مهاراجه موصوف تا دمی که زنده بود
بادب و قاعده ایشان را میداشت و محبت ایشان را
غنیمت می پنداشت و بعد از وی پسرش رنجیت سنگه جیو هم
ادب میداشت و کرامات و بزرگی ایشان ظاهر و باهر است
هر چند که کرامت خود را ظاهر نمیکردند اما بحکم آنکه مصرع سیروی یابی

صفدر خان بن سرور خان بن نعمت خان

مختار خان | شبر خان | فرید خان | عاقل خان لاولد

نعمت خان لاولد

سرور خان

راحت خان لاولد | حبیب ور خان | لطف الله خان عرف نتھی خان

ذکر خانصاحب نتھی خان جیو بن حبیب ور خان جیو بدانکه نام
آن حضرت لطف الله خان است ومعروف اند به نتھی خان جیو
درایشان عالم علم ظاهر و باطن بوده اند و در عبادت حق تعالی
در اتقا و پارسائی بے نظیر بوده اند وبیعت وخلافت از
حضرت مولانا ضیاء الدین جی پوری رضی الله عنه در خاندان
[illegible] داشتند ونیز از خلیفه مولانا رحمت علی خان
[illegible] وی هم خلافت در خاندان چشت
[illegible] حاصل شد و طالبان حق را بیعت و ارشاد می
[illegible] هم بود که بنده محتاجان در بیان
[illegible] و خرچ و روائی می کردند نقل است

اما صفدر خان بن سرور خان را زوجه بود بهم سلطان دختر
کریم خان خانزاده سکنه نوهان داور از دو پسران بودند بزرگ
شیر خان دخورد محبتار خان که لاولد رفت اما شیر خان بن
صفدر خان را زوجه بود دولت بانو دختر محبت خان خانزاده
قصبه بهنوری داور از سه پسران بودند بزرگ نعمت خان
که لاولد رفت دویم سبهدار خان که ذکر خواهد آمد سیوم فرید خان
که از وی یک پسر شده بود عاقل خان که لاولد رفت اما
سبهدار خان بن شیر خان را زوجه بود رحیم بانو بنت
محبت خان خانزاده قصبه بهنوسر داور از دو پسران بودند
اول رجبت خان که لاولد رفت دویم جیبدار خان
اما جیبدار خان بن سبهدار خان را زوجه بود بی بی
صاحب دختر دوله خان دلاور خانی صاحب خانی سکنه صاحب
سرور ز شکم وی از دو پسران شده بودند
اول پسر که در طفولیت فوت شده دویم خانصاحب لطف الله خان
جیو بعرف نهتی خان جیو اما تقسیم شجره نسبت

دوگیر زن وی سجاکنور بود بنت وبیاب واسں کچوایا
راجاوت سردار پنبلا کانو دو مراتش پسران بودند اول
از ہمہ بزرگ سردار خان دوئیم ہاشم خان سوئیم سید خان
چہارم رستم خان پنجم بہبر خان ششم صفدر خان و اولاد نعمت خان
را نعمت خانی الف خانی میگویند اما خانصاحب ہنی خانچو
در نسل سردار خان اند ہی گویند نقشہ اینست

نعمت خان بن نواب الف خان

صفدر خان

سردار خان | ہاشم خان | سید خان | رستم خان | بہبر خان

نسل وی در ریاست جاپنور است

ذکر سردار خان بن نعمت خان بدانکہ نام زوجہ سردار خان
سدا کنور بود وبقولی سردار کنور بنت سالمو خان پنوار
سکینہ کلانور وسردار خان را پنج پسران بودند بزرگ از
ہمہ اول صفدر خان دوئیم نامدار خان سوئیم سنجر خان چہارم
عجگر خان پنجم دلاور خان اما خانصاحب ہنی خانچو در اولاد
صفدر خان اند نقشہ اینست

سردار خان بن نعمت خان

صفدر خان بزرگ از ہمہ | نامدار خان | سنجر خان | عجگر خان | دلاور خان

اما

زایده بدانکه چون علت غائی این فقیر آن بود که نسب خسر خود
را که خانصاحب لطف الله جیو لطف نبی خان جیو اند بیان کنم
وانحضرت در اولاد نعمت خان بن الف خان اند لهذا
تشریح نسب اولاد نعمت خان بن الف خان می شود
ذکر نعمت خان بن الف خان بدانکه نعمت خان بن
نواب الف خان در علم و فراست و فهم و کیاست یکتا
بود و در سخن پروری و شاعری بی همتا و عابد خدا
و زاهد و متدین و متقی بود و تصنیفات بسیار دارد و ویرا
در علم هندی مهارتی تمام بود چنانچه درین علم چند کتب
تصنیف کرده است مثل بده ساگر که در وی حکایات
جانوران و اقسام آنها بسیار رند و نیز یک رساله رتناوتی
و قیام راسه وغیره بسیار از تالیفات وی است قبر وی در قصبه
فتح پور است و در وقت حکومت قایم خانیان قصبه بودی که از
فتح پور سه کروه سمت مشرق است در بیهٹه و قبضه وی بود و نام زوجه
وی بیبی رحمت بانو بود و بنت قاسم خان جیو آن قصبه بادل و

الف خان
حسن علیخان
دختر چهار
شرف الدین خان
دلاور خان
رحمت خان
جیون خان
شجاعت خان
خواجو خان
جیون خان
لا ولد
لا ولد
خواجو خان

خان جہان خان بن نوب طاہرخان
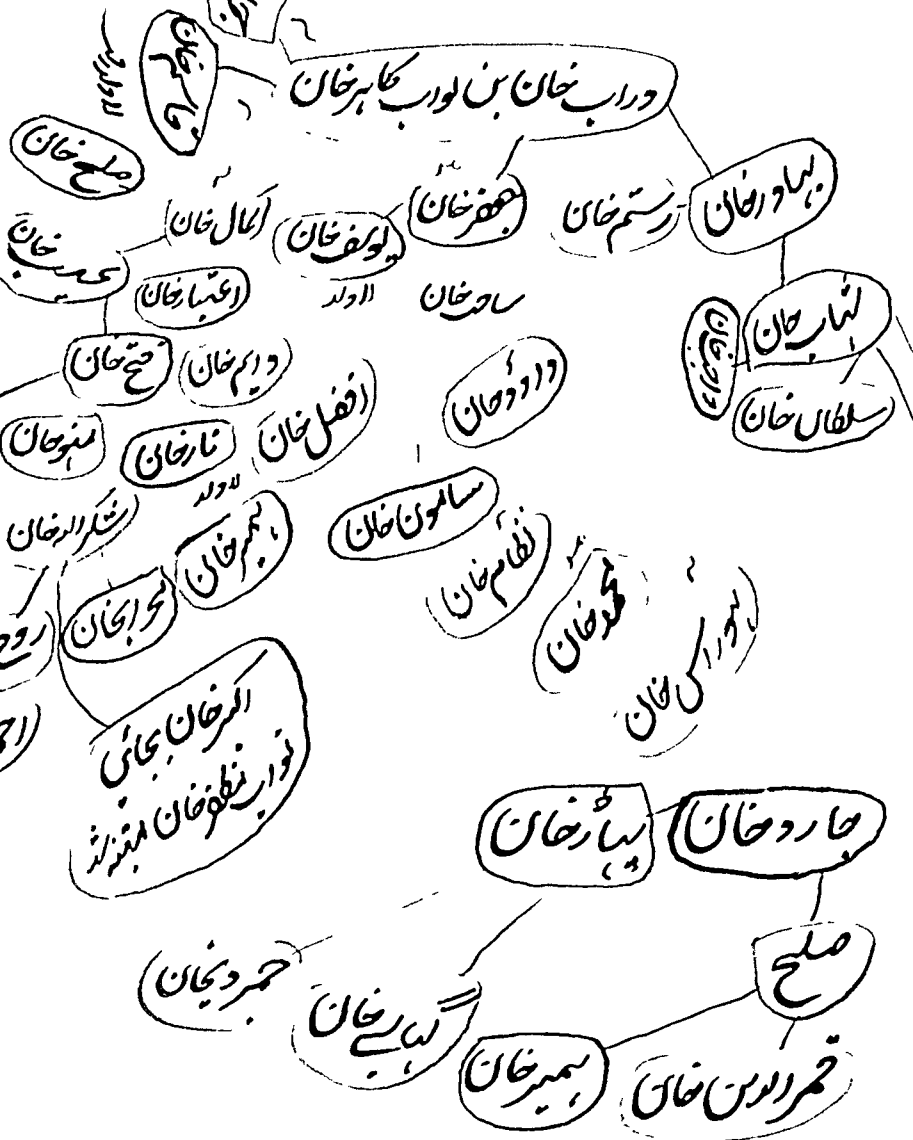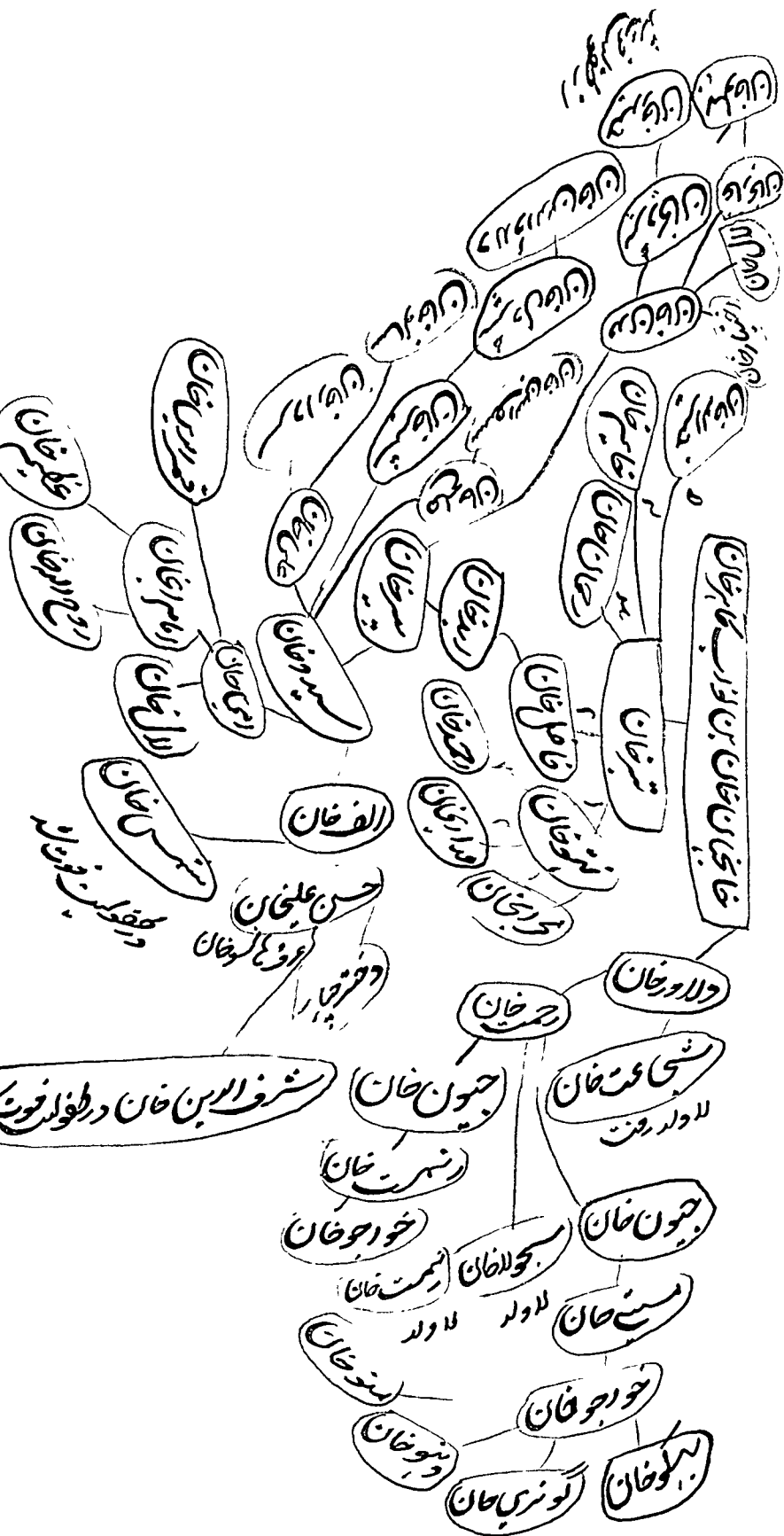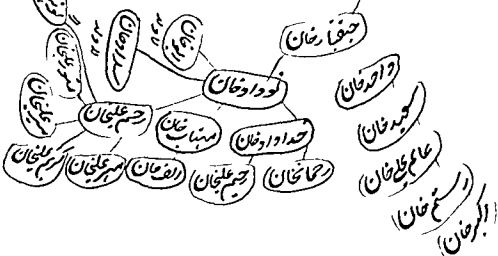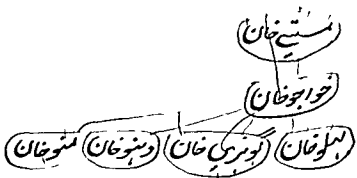
در قصبه کچالن اند و همچنین از سراب خان و دوراب خان
نسل جاری و اکثری ایشان در قصبه کچالن اند که مشهور اند
که سراب خانی و دوراب خانی اما نقشه اینست

جانجهان خان — سراب خان
نسل وی جانجهان بیجانی — نسل وی سراب خانی
دوراب خان — نسل وی دوراب خانی

ذکر اولاد ولدار خان بن نورب طاهر خان بدانکه ولدار خان
را پسر حقیقتا ر خان بود و از ایشان دو فرزند واحد خان
و نود ر خان پیدا شد و واحد خان را یک فرزند و نودر خان
را پنج پسر بود چنانچه نقشه ایشان مندرج میشود
الا اولاد ایشان در ضلع پورب و هر کس است
اما چند انکه به تصحیح رسیده در تحریر آمده نقشه اینست،
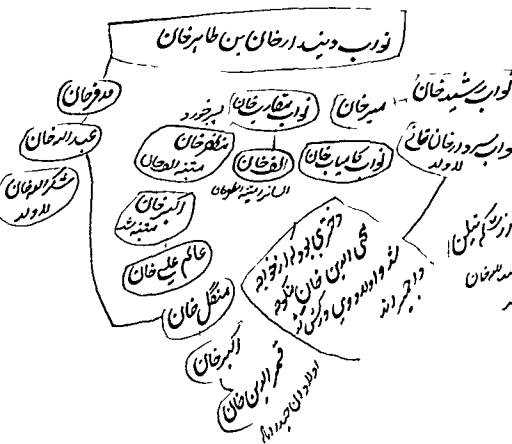
در کچهاس اند بدانکه حکومت لچھ تاہم تانیان نوربان فتح پور
درسنه درسمت ۱۴۲۲ در ماه رسوج از همین کامیاب خان بن
نواب میرخان ختم شد و ٹهاکر شیو سنگه کچهوایا از قوم شیخاوت
از نام برده بزور گرفت و ایشان در ملک مارواڑ عمر لقبیه
خود را گذارد چنانچه کامیاب خان در همیر شهبه بردو هردو پسران
مقارب خان را که الف خان و مظفر خان بودند این فقیر بچشم
خود دیده است که ٹهاکر صاحب شونالته سنگه جیو سردار قصبه کوچامن
خبروی جاگیر مقرر قسم چاه و اراضی بارانی برای معاش
ایشان کرده بود قبر این هردو برادران در کچهامن است
اما راج جیو نجنون از نواب روح الله خان ختم شد که ٹهاکر سارد سنگ
شیخاوت از دست وی بزور گرفت و تا الان که سنه ۱۲۷۳
و سمت ۱۹۱۳ است در قصبه فتح پور و جیو نجنون همان
شیخاوتان راج میکنند اما القصه

را قایم مقامش کردند و نوارحی فتح پور بنام وی شد اما

امیر خان بن رشید خان را دو پسران بودند بزرگ نواب

کامیاب خان که نواب فتح پور شد و بجای بزرگ عم خود

مقرر شد دویم مقارب خان اما نواب کامیاب خان را هم

اولاد نبود پس بعد مردن وی برادر خوردش مقارب خان

نواب شد و او را دو پسران بودند بزرگ الف خان و خورد

مظفر خان چون الف خان جیو رانتقال شد دستار او شان

برادر خورد مظفر خان را بست و مظفر خان هم لاولد رفت

پس ٹھاکر صاحب رنجیت سنگ جیو دکنور جیو صاحب ،،

کیسری سنگ جیو دام اقباله در سمت ۱۹ یکهزار و نهصد

و نه همه قایم خانی یان را جمع کرده چهلم از سر کار خود کرده

بصلاح همه قایم خانیان دستار نواب مظفر خان مرحوم اکبر خان

پسر شکر الله خان که اهر خانی بست و نظر نمیزد و دستور به اکبر خان کرد

و جاگیر بحالش و گرگاه بنام اکبر خان شد و اکبر خان را پسر عالم علی خان

بست و آن دستور نوابی نظر و جاگیری بنام عالم علی خان بست

سردار خان برادر بزرگ خود نواب شد نام زوجه وی عزان

بی بی بنت آدم خان داورا دو پسران بودند بزرگ نواب رسید

خان خورد مدفر خان اما مدفر خان را پسر شد عبد الله وارد

منگل خان دارد اکبر خان دارد قمر الدین خان واین فقیر قمر الدین خان

تا ال آن که سنه ۱۲۷۴ دوازده و چهار هجری است در ملک حیدر آباد

موجود است اما رشید خان بعد از پدر خود بر مسند نوابی نشست

ومالک ملک فتح پور شد واورا دو زن بودند اول رس بانو

خانزادی دوم سیداوت جاوهر و ابس واورا دو پسران بود

بزرگ نواب سردار خان ثانی دوم میر خان واورا سه زن بودند

یکی پچهوای سکنه هو رنده دوم محمد خاتون بنت مدار بخان سکنه کاربده

سوم تمیمن اما سردار خان ثانی را که لقب وی قیام خان ثانی

رست واورا یک پسر از شکم تیلن شد و نام اورا دولت خان

بود او هم لاولد رفت ویک دختر بود که از سید خواجه محی الدین

منکوحه شد اولاد وی حالا در کشن گده اند اما سردار خان ثانی

برادر وی برادر زاده رشتی کامیاب خان ابن میر خان

دن میں نیکو ÷ جو لون ہین سس سورج کہین ملین ہی

جگمین جل لنک ندی کو تو لو کر کرتا رتری ہال ہوی

قایم قایم خان کو نیکو ÷ ملین کو تارو پران کو پیارو ہی

خان سردار خان ادھا ہی جبکو رالفا سو یا جاہت ہیا

ملین جل ملی ہی پرات کل چاہت چلو رچند جبکے ،،

مین نکو ÷ چاہت بہور وہن نچاہت لبست بن

چاہت منو رتنس کبول چاہی بہان کون ÷ راندہی

چاہین جس ملین ÷ بنکی چاہین بنکہ گین ÷ بہر وجاہے

بول ملین ÷ ڈہٹو جاہی بران کون ÷ ریے ریتے ،،

بانکو ریتے بات چاہت ہین بنٹے میری ہن ،،

چاہین خان سردار کون ،،

نواب سردار خان بن طاہر خان

قدن خان لاولد رفت

ذکر نواب وںید ارخان بن طاہر خان بدانکہ نواب

وںید ارخان بن نواب طاہر خان بعد از نواب ،،

در باب خان امانقشه زیست

نواب طاهر خان

نواب سردار خان | ومید ار خان | ولدار خان | جانجان خان | جانجان خان

هردو خان در طفولیت فوت شد

بجای برادر بزرگ سرفراز خان مسند آرا گشت

نسل وی جاهائی اند

نسل وی جا

ذکر نواب سردار خان بن نواب طاهر خان بدانکه چون خبر
فوت نواب دولت خان بسمع اقدس شاهجهان
رسید بعد از تاسف و تعزیت وی نبیره اش سردار خان
بن طاهر خان را طلبیده قایم مقام جدوی کرد و آنچه
که منصب جدوی بود بوی عطا کرد و ملک فتح پور و جمله
جاگیرات ان را حواله وی کرده و بخلعت سرفراز ساخته
و بسیار دلاسا و تسکین داده سمت فتح پور روانه
کرد چون نواب مذکور در فتح پور رسید همه بیومیان
نواحی فتح پور از خوف سردار خان پیش رسیدند و متمردان
و قطاع الطریقان خانهای خود را گذاشته جنگل و بیشه اختیار کردند
گویند که از کثرت افواج نواب سردار خان و بخوف شجاعت

۱۱

بیبہ بود نامہ زوجہ نواب دولت خان اول را ٹھور راج کنور سکنہ

بیدا سرا دویم پچہوان منڈاور ونواب ممدوح را سہ پسران

بودند بزرگ از ہمہ اول کاہرخان دویم میرخان سیوم اسدخان

چنانکہ در قیام راسہ نوشتہ است دوہرہ "کاہرخان کل کو

ملک کینوکرتا رمیرخان بن اسدخان بیبا ناہ بجار"

نواب دولت خان بن الف خان

نواب طاہرخان | میرخان | اسدخان

ذکر نواب طاہرخان بن نواب دولت خان بدانکہ چون طاہرخان

قبل از پدر خود فوت شدہ بود وبرخی از حال شجاعت

وی در ذکر پدر وی نواب دولت خان نوشتہ ام حالا حسب

نسبت وفات وی درینجا ثبت شدہ بود واما تربیتش در فتح

پور اور وند نام زوجہ وی المید کنور بود قوم کچھوائی سکنہ موزندہ

بود و طاہرخان را ہفت پسران بودند بزرگ از ہمہ اول

سردار خان دویم دیندار خان سیوم ولدار خان چہارم

جانجہان خان پنجم خانجہان خان ششم شراب خان ہفتم

و چند روز بیمار شده فوت شد انا لله و انا الیه راجعون

وفات دولت خان در سنه ۱۰۶۳ یکهزار و شصت و سه ہجری در سنه ۱۶۵۲

ہفده صد و چہار و ہم در قندہار شد چنانکہ در قیام راسو کوشتہ

ہے دوہرہ سن سہنس پنجاس مین تیرہ لیور و برمان

جیٹہ سمت ستر ہے جو ادکون کیو دیو انجن ۔ سو یا جا دنان اپنے

جیوان کلی جگ پر گہا نو ۔ تا دونان نے رتنے بہوب جائی

کیتے نئے ہین ۔ دونی کو کرن امنیت بہوج سے ہر چند بر دو کہ ۔

کابیٹے کون سترم ہی ہی ہین ۔ بہیٹہ کو جہر دیو جیاڈ سی ہین

ہستہو در ہیرتن لیج بل کون سوجس جگ جبو ہے ۔ دولت خان

بجیوت جیو جیوت ہین راجا گہیٹ رنگی مرتی آج وہو گئے

ہین ۔ پیر تہم کنجی راٹہوڑ ہیر کنجی کچہو رہی ہین ۔ جہانگیر کون

بخشی کسی ہے بہلی نبہائی ہین ۔ سو یا ہر کانکر و سادہ"

بلخ قندہار رسد ہاری کنک شاہ عباس کہیت جدہ،،

بہت سنگاری ۔ ہیتے دولت خان دیوان توسیت

دیپ مین نا تو ہو ۔ ہے مرد سو چہاری کو کہے کہین کہ"

بد

رستم خان که پای ثبات ورزیده چنان جنگ از قندهاریان

کرده که همه لشکریان فوج غنیم رو بگریز نهادند چنانکه در قیاس راسه

نوشته است دوهره بهاجی فوج عباس کی جیتی دلپت شاه

لڑی مری سو وهان بهجی بهاج بهجی گمراه الغرض چند روز

افواج بادشاهی در قندهار استقامت کردند چون

موسم سرما رسید در قندهار برف بسیار بی افتاد محاصره

قندهار را ترک کرده و فتح ناکرده از ترس برف و سرما

باز در کابل آمدند چون موسم سرما رفت و برف گداخته

شد باز افواج شاهجهانی برای فتح قندهار آمدند و قلعه را

محاصره کردند و هر چند جنگ ها عظیم کردند و نیز نواب دولت خان

بن الف خان مرمت و تعمیر قلعه فتح پور بار از سر نو در سنه ۱۰۶۲

کرده بود درین حوصه تاریخ سنه درین گفته شده است جنت ثانی

سنه ۱۰۶۲ اما چون قلعه مضبوط بود و فتح نشد باز در کابل آمدند بعده

سیوم بار باز برای فتح قلعه قندهار رفتند و بسیار جنگ ها نمودند

اما فتح نشد درین ضمن نواب دولت خان را عا

پورا نہیں ہوتا کون سو تی لیان اب لو جاگے نا اتہ پہلی کر ا لو دیں
ماین گہر گہرا و بجو سو گ + اپے بدہ کے ماین ماین کیون سکہ
پادین لوگ نقل کرتے ہیں نواب دولت خان خبر فوت پسر
خود طاہر خان در آمد خود شنید بسیار غم والم روی داد آخر صبر کرد
وچون بادشاہ خبر وفات وی شنید بعد از بسیار زمان
سردار خان پسر بزرگ طاہر خان طلبیدہ دلاسا و تسکین بسیار
دادہ وانواز شہا بسیار فرمود نقل است کہ بعد از فتح بلخ حکم
بادشاہ شد کہ قندہار را ہم فتح کنند شہزادہ با فواج خود
از دل و کابل آمدہ بعدہ افواج را بسمت قندہار فرستاد
و دران ایام بادشاہ قندہار شاہ عباس بود و اورا
لشکر و فوج بسیار بود شہزادہ چون قلعہ قندہار را محاصرہ کرد
ہر چند سعی کردند فتح نشد گویند قلعہ قندہار مضبوط بود و بس
از شاہجہاناباد دیگر فوج بادشاہی برای کمک و معاونت
شاہزادہ آمد و جنگ عظیم درمیان فریقین شد و ہزارہا
مردم کشتہ شدند چون در فوج شاہجہانی کوشش نظر آمد نواب

و دولت خان پدر وی هم همراه اند عرضی بخدمت بادشاه نوشت

که اگر حکم شود بنده هم حاضر درگاه شود دران ایام شاه جهان در

لاهور بود بخواندن عریضه مذکور طاهر خان را نیز در خود طلبیده بعده

روانه سمت بلخ کرد و شاهزاده بلخ را فتح کرده در آنجا استقامت

پذیرفت و طاهر خان نیز در همی در بلخ بماند گویند چون بلخ فتح

شده شاهزاده تهانجات مقرر کرده امرای خود را بر تهانجات

می فرستاد نواب رستم خان و کینی و نواب دولت خان را سمت

اندخود فرستاده ایشان هر دو در آن ملک مانده خوب نظم و نسق

انضباط کردند درین میان طاهر خان که در بلخ نیز در شاهزاده

بود بیمار شده فوت شد انا لله و انا الیه راجعون چنانکه

نعمت خان عم حقیقی طاهر خان در قیام رسه می نویسد دوهره

پیاری طاهر خان بن کون کری مس گاوه ◦ آدون ون بن

بلخ لیو کلیجو کاوه ◦ گویند که نعش نواب طاهر خان را از بلخ

در فتح پور آورده دفن کردند چنانکه از عبارت قیام رسه

مفهوم میشود ◦ دوهره ◦ جیکت هی تابوت کون روز شهی

کوو نام ۔ سمت ہے بل جگت میں کینو رہنو نام ۔ سو یا در جن گڑ

مرو موچہاں سے طاہر خان تلوار کو راوت ۔ کورم وسول میں داریا

ملایے سنگھ ہوں تیں تیں اوکاہی کہاوت ۔ نیک رہوں ہنیں

نیگن میں اور ہای لگی تج باد بدراوت ۔ دولت خان کو

نند نند رانند بہوارت دیس میں آوت ۔ و ہہومیان

نواحی ناگور از خوف طاہر خان ہمہ می لرزیدند درین ضمن نواب

دولت خان ہم از بلدہ قابل آمدہ بعد از قدمبوسی بادشاہ

در ناگور رسید و ہر دو پسر و پدر در ناگور ماند نقل است

کہ نواب دولت خان در ناگور ہشت ماہ ماندہ بود بعدہ باز

فرمان سلطان رسید کہ بزود روانہ سمت لشکر شوید

زیرا کہ برائی فتح کردن بلخ شاہزادہ خود روان فرستادہ ام

لازم کہ رفاقت شاہزادہ اختیار کردہ در بلخ رفتہ از فتح نمایند

نواب بخواندن فرمان روانہ سمت پٹنا رسید و طاہر خان

در ناگور بماند چون ہشت ماہ گذشت طاہر خان ہم شنید کہ

شاہزادہ با فوج کثیر برائی فتح کردن بلخ رفتہ است

دل شده ملک ناگور را به طاهر خان نوشته داده برای طلب نواب
دولت خان فرمان نوشته در بلده کابل فرستاد که زود در اینجا بیا و منصب
بکنیم صدی ذات هم افزوده نواب دولت خان را فرستاد و نواب
طاهر خان را گفته که پدر تر الطلبیده است تو بود آمدن پدر سمت ناگور را
برای مهم مذکور خواهی رفت یا پیش از آمدن پدر خواهی رفت
طاهر خان عرض کرد که اگر ارشاد عالی شود پیش از تشریف
آوردی والد قبضه ناگور را از جدنا پاک جودها وتان خالی کنم
و پاک سازم بادشاه همان وقت خلعت داده طاهر خان را
روانه کرد و سردار خان پسر بزرگ طاهر خان را منصب داده
نزد خود بادشاه داشت الغرض طاهر خان شرف مرخص حاصل
کرده از اکبر آباد اول در وطن خود در فتح پور آمده بعده با فوج
کثیر در ناگور رفت جودها و تان تاب جنگ نیاورده ناگور را
خالی کردند بکیسی دیگر جای رفتند و نواب طاهر خان در قلعه مذکور
ویره کرد و مدت چند ایام در آنجا استقامت ورزید چنانکه
در قیام را سه نوشته است ویره جو گذه مابین ڈیره و نیو امر سنگه

بلوہ و دنگہ افتاد بادشاہ شاہ جہان فرمود کہ این کافر
امر سنگہ را قتل کنید تا باز یکی اینچنین دنگہ و فساد بی
ادبی در حضرت شاہی نکند حسب الامر اعلی گرز برداران
از گرز آہنی امر سنگہ را قتل کردند و ہمہ نوکران وی
در آنجا کہ حاضر بودند بقتل رسانیدند و جاگیر او را ضبط کرد
گویند کہ دران ایام قبایل امر سنگہ در بلدہ ناگور بودند
و فوج بود ہا و تان بسیار در ناگور بود سلطان شاہ
جہان ہمہ امرا و ارکان دولت خود را فرمود کہ ملک ناگور
را کسی از شما بگیرند و قوم راٹہوڑ را از آنجا بدر کنید
کسی را طاقت نبود کہ آن جاگیر بگیرد ہمہ از خوف
راٹہوڑان می ترسیدند آخر نواب طاہر خان بن نواب
دولت خان بن نواب الف خان پیش شدہ
عرض کرد کہ ملک ناگور را بر غلام خانہ زاد عطا فرمایند
انشاء اللہ تعالی ایں با مراد حضور ہمہ جود ہاوتان را
ازان ملک بدر خواہم کرد بادشاہ بسیار خوش

بسرار سانیده است از استماع این خبر سلطان شاه
جهان بر نواب دولت خان بسیار خوش و خورسند شده نوازش
های شاهانه فرموده و منصب افزود و گویند که مدت ده سال
نواب دولت خان فوجدار ضلع مذکور بماند و همه پهاریان زیر حکم
ماندند ذکر رفتن نواب دولت خان در ملک خراسان بعده
حسب الحکم سلطان شاه جهان در بلده کابل و در ولایت خراسان
رفتند و فوجدار آنجا شدند و بلده پشاور و کابل را و همه
جاگیرداران آن مملکت را در تحت حکم خود آورد نقل است
که نواب دولت خان در بلده کابل بود و طاهر خان پسر بزرگ
نواب ممدوح برای ملازمت بادشاه در قصبه آگره رفت
سلطان طاهر خان را منصب داده و بسیار نوازش
شاهانه فرموده نزد خود داشت گویند که روزی راجه
امر سنگه پسر راجه گج سنگه راتهور را در عین درگاه بادشاه
با سلابت خان خشم افتاد تا کار بجائی رسید که امر سنگه
سلابت خان را قتل کرد و در درگاه بادشاه بسیار

نبود که مقابله کند همه جاگیرداران معاملات و جزیه اختیار کردند
واز خوف نواب میان بسر رسیدند نقل است که سلطان جهانگیر
فوت شد همه تهانجات ملک برخاسته و در دهلی آمدند و فتنهٔ
در هندوستان افتاد و همه متمردان راه تمردی بیهوده آغاز
کردند اما نواب دولت خان تهانهٔ خود را نگذاشت و در کوت
کانگره بماند و پای خود را مضبوط داشت پس پهاڑیان
خبر وفات بادشاه شنیدند همه متفق شده افواج دولت خان
را محاصره کردند نواب ممدوح فوج خود را فرمود که خوف
نکنید از کافران جهاد کرده داد شجاعت و مردانگی
و ثواب دنیا و عقبی بگیرید پس میان فریقین جنگ شد
بسیاری از کفار داخل فی النار شدند و بقیه بگریختند فتح
نواب شد چون شاه جهان بادشاه بر تخت دهلی نشست
در احوال گریخته آمدن همه تهانجات و به ثبات ماندن دولت خان
و جنگ کردن فتح شدن وی شنید که نواب مذکور بمردانگی
خود نگرکوت را نگذاشت و همه بومیان متمردان آنجا را

دویم نعمت خان بمنصب قیام رسید سیوم شریف خان
چهارم ظریف خان پنجم فقیر خان چنانکه درقیام رسید
نوشته است و دو بهره بدو جو دولت خان بی دو جو نعمت خان
خان شریف ظریف خان بن فقیر خان جان اما دولت خان
نواب شد و از نعمت خان نعمت خانی شدند و از
شریف خان شریف خانی و از ظریف خان ظریف خانی
و از فقیر خان فقیر خانی شدند نقشه اینست

نواب الف خان بن محمد خان

نواب دولت خان	نعمت خان	شریف خان	ظریف خان	فقیر خان

ذکر نواب دولت خان بن نواب الف خان چون
نواب الف خان شهید شد بجایش پسر بزرگ
وی دولت خان قایم مقام شد و بادشاه جهانگیر خلعت
و منصب داده شاه زاده خرم را بر کوت کانگره کرده فرستاده
و فرمود که بخبر تو آنملک زیر نهی شود و نواب حسب الحکم در کوت کانگره
رفت و همه بهو میان آنملک را زیر کرده کسی را طاقت از نواب

ستواری ہے ہار میں بودہای کچ کسن انی این ہنی''
نواب پر چڑہائی بہا جیے سنگھ کے دہار مین +الفا سو یا''
جنڈہ کچھو سر چوہان سیج و کیواڑون نکنے لاکے + رات ہی
رت سو سب سون الیو کون لڑو ہی کو بیل باگیے''
خان محمد کے نند الف خان میر کری یک کیسون''
بہناگی جو دہا ہی ہیں جنت لبو ندھا پر خان گہو ہی
نورب کی ژگی +، نام زوجہ الف خان حنیفہ بانو بود''
بنت محبت خان بہنور سرود رانگانہ دویم چوہان میا''
بانو دودر بتیے بیا ہان نوشتہ کہ نواب الف خان را''
چہار زنان بودند اول حنیفہ بانو بنت ہیبت خان
بہنور سکنہ کلانور دویم میا بانو بنت دیپ چند
چوہان سکنہ منڈاور سیوم گمان کنور بنت ہرپال سنگھ
راٹہوڑ بیدا وت سکنہ بیدا سر چہارم میا کنور''
بنت حمید ن نربان سکنہ کہراکہرا دنواب الف خان
را پنج پسران بودند بزرگ از ہمہ اول نواب دو دخان

واز جانب نواب الف خان ہم اکثر بدرجہ شہادت
رسیدہ و رجنت رسیدند اما آسامی ہمراہیان
نواب کہ نامی بودند و بدرجہ شہادت رسیدہ بودند
ورقیام را اسم نوشتہ است ازیست کمال خان
وناہتا وجمال خان ومجاحد خان وبہکن خان وبہلول خان
ولاڈو خان وفیروز خان وای خان ودولا وابو،
واسکندر خان وبرج راس ومودف خان
وشریف خان وادوا وبرتا وچتربیجہ وجگ سنگھ
ومنوہر داس وگجو ہرداس وغیرہ بسیاری
کشتہ شدند گویند کہ نام فیل نواب چترگج بود
آن فیل ہم بسیار کفار را بجہنم رسانید آخر نواب
را از ملک مذکور در صندوق کردہ ور فتح پور آوردند
شہادت نواب الف خان بتاریخ بست
وہشتم ماہ رمضان المبارک در سنہ ۱۰۳۰ ہجری
بکہنر روپیہ وپنج ہجری یا شد در سمت شانزدہ ۱۶۹۳

رست و صادق خان فوج طلبیده رست خود را نیز د صادق
علی خان فرستاد و جماعتے قلیل نیز د نوعب بجانب جنب سنگی
پہاڑیان چون شنید کہ افواج نیز د نواب کم رست بار
جاگیر و ر ران انملک رجعت کرده با فوج کثیر بار ہفتم برای
جنگ آمد نواب و رمیان قصبہ تلوار ر بار مقابلہ و مقاتلہ
از کفار کرد و بسیاری ر رکشت و یکطرف نواب
خود بدولت صلاح بر کفار میکرد آخر یکطرف روپ چند
کافر و یکطرف باسو دیده دل مل شده نواب را در میان
گرفتہ محاصره کردند و جملہ پہاڑیان نواب و رمیان گرفتہ
جنگ نمودن اغاز کردند نواب بر کفار چنان حملہ صلاح
میزد کہ روپ چند و باسو هردو بگریختند و نواب دران
میدان استاده ماند آخر باز پہاڑیان یکبارگی بر
نواب حملہ کردند از آنجا کہ کفار فجار بسیار بودند نواب
را شہید ساختند اما از جانب کفار مذکور بلہزار
و سہ صد مردم درین جنگ در جہنم رسیدند و از

گیوج راج جیت بهی دیوان کے بوجہ منا کاج روز
دویم بازپیاڈیان مذکور جمع شده از نواب جنگ عظیم نمودند
وبسیاری از فریقین کشته شدند آخر بار کفار فجار بگریختند
وفتح نواب شد سیوم روز باز جنگ شد وفتح نواب
شد چهارم روز باز آمده جنگ کردند وفتح نواب شد
همچنین پنجم وششم روز جنگ شد وبسیاری را از
کفار کشته وزخم رسانیده وازفوج نواب هم اکثر
شجاعان بدرجه شهادت رسیدند ودرین دو روز
مذکور هم فتح نواب شد وکافران بگریختند چون اکثر
افواج نواب شهید شده بود وجمعیت کم مانده بود
درین ضمن نواب صادق علی خان افغان که یکی از
وزرای سلطان بود نامه بجانب نواب الف خان
نوشت که شما حضور تشریف آورید واگر یک نوع آمدن
شما نمی شود افواج خود درآنجا رسیند نواب غصه شده
که این وقت کمک ومعاونت بود که از کفار مقابله ومقاتله

کردند و ہمین مشورت کردند کہ یکبارگی حملہ کردہ از نواب
جنگ کنید غرضکہ ہمہ جاگیرداران پہاڑ جمع گشتند تفصیل
آنہا اینست کہ جگت سنگہ پٹھانیا و راجہ سبہر چنبا
و چند ربہان سر گدہ بہون و فتو جسوال و بہونیتہ
و ابہوال و بولا و سوج چند و ٹھاکر کلانا و سیو رچند و
جگمال و رجبا و رری کہور و غیرہ بہومیان قلعہ کوٹ کانگڑہ
شدہ و ننگر کوٹ آمدہ ڈیرہ کردند و نواب دران وقت
در قصبہ تلورڑ ابود چون خبر اجتماع پہاڑیان بسمع نواب
رسید از ڈیرہ خود کوچیدہ با فواج کثیر روانہ سمت
مفسدان شد و ازین سمت کفار فجار روانہ شدند
و مقابلہ و مقاتلہ درمیان ایشان افتاد و جنگ عظیم رو
شد و از طرفین ہزارہا کشتہ شدند آخر الامر کفرہ
رو بہزیمت آوردند و در آنروز فتح نواب شد و
جگت سنگہ بدبخت چنانچہ در قیاسم راسم نوشتہ است
دوہرہ جگت سنگہ سبہ سنگ سون بہاگ

ملک لہیہ زود درینجا حاضر شود حسب الامر نواب بممدوح با،،
سرعت سریعہ بخدمت بادشاہ رسید شاہنشاہ حکم کرد
کہ تا نواب بسمت کوٹ کانگرا رفت و راجہ جیو جہار سنگہ درین
سفر ہمراہ نواب و در رفاقت بود تا ہر دو بر رسم بلغار در ملک
پہاڑ رسیدند و ہمہ پہاڑیان از ترس نواب رو بگریز نہادند
و ہمہ مفسدان و متمردان متوحش و پریشان شدہ در
سر رہہای جبال و غارہای کوہستان خزیدند و کاہلور
و لنڈہی و سوکیت و سکندرہ نواب فتح کردہ در قبض
خود آوردہ بود گویند درین ملک پہاڑ کسی از بادشاہان
اسلام بجز سلطان سکندر لودی و نواب الفخان
نرفتند و فتح نکردہ بودند چون مدت مدید ازین فتح گذشت
و ہمہ پہاڑیان خراب و خستہ و جلا وطن شدہ دیہ بدیہ،،
و قریہ و قریہ از خوف نواب میگردیدند و کسی را از ا،،
ایشان قرار و آرام نبود کہ یکجا بنشیند آخر ہمہ پہاڑیان
دل بمرگ دادہ جمع شدند و ارادہ جنگ از نواب،،
کردند

وجاگیرداران عالم پور و فیروزه پور و نبشیر و جلاله باد و کنیک

وقبوله و رحیماباله و رحمتاباله و بهمه رئیسان الکهی جنگل معاملت

مقرر کردند و نواب رنجیت سنگه را ده ملاقات میکردند و بهومیان

قوم بهتی و سمیحی و جویان و ڈوسدی و بهنو و نیپال

و بیرمان و ڈوگر و کہرل و الور را زیر حکم کرده و بهمیان

و بهولا و غیرا که متمردان بودند بهمه را جلاوطن ساخته و

ملک پنجاب را در تحت حکم آورد و چند روز در ملک

مذکور استقامت ورزید ذلک پیاپهم از رفتن نواب الف خان

سمت کوٹ کانگرا و شهید شدن در انجا گویند که

در ایام سکونت نواب الف خان در ملک الکهی جنگل فوجدار

قصبه کوٹ کانگرا نواب سردار خان بود که برای حفاظت

ملک مذکور در آنجا با فواج کثیر می ماند چون نامبرده فوت شد

بهمه بهومیان ان ضلع و ساکنان آنجا باز از سر نو راه

تمردی پیمودن آغاز کرد چون خبر سانحه پیر السلطان

شد فرمان بنام الف خان نوشته فرستاد که ملک از

هم بگذشته بوده از آنجا در قصبهٔ لبالی آمده خیمه زد و کمر همه بهومیان

آن قوم پیشکش و نذر و نیاز نواب آورده بجهت عدد و زاید

پیش آمدند و فرمان برداری اختیار کردند بوده از آنجا در

قصبهٔ چینی و قصبهٔ دیپالپور آمده بهومیان آنجا را زیر کرده در

پاک پتن رفت و بزیارت حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر

رضی الله عنه مشرف شده و از آنجا بسوی بهاور خان بهومیان

آنجا پیشکش و نذر و نیاز نزد نواب آمده ملاقات کرد

و فرمان برداری اختیار نموده و بوده همه جنگل لکهی را [illegible]

و فرمان بردار ساخت و آنچه که پیشکش و نذر و نیاز از ملک

نزد نواب آمده بود همه عرض داشت بهمراه نزد پادشاه

در لاهور فرستاد و سلطان از استماع این خبر فرخنده

اثر فتح قلعهٔ مذکور نواب را آفرین کرد و غرضیکه قصبهٔ چینی

و دیپالپور و محمدوٹ و سنام و تهارا و بٹنده و

پاکپتن همه ها را چنان زیر حکم کرده بود که بهومیان قصبات

مذکور نفا ملت مقرر کرده در درگاه پادشاهی میرسانیدند

وجاگرها

و قطاع الطریق پیش گرفته مسافران را ایذا میرسانند و دهیات
و قریه ها را خراب و غارت می کنند بادشاه گفت شایان
این کار کیست تا حرامیان مذکور را بسزای ایشان رسانند
و اگر ایشان را بر همین طور خواهیم گذاشت حرام زادگان
تا لاهور آمده این ملک را خراب خواهند کرد نواب آصف خان
عرض کرد که این مهم بجز نواب الف خان پیش نخواهد رفت
آخر بادشاه نواب را خلعت خاصه داده و اسپ عنایت
فرموده با فوج کثیر سمت لکهی جنگل فرستاد چون نواب الف خان
در قریه منصوره آمده ذخیره کرد بعضی منصور نام که سردار
مجمع مذکور بود از خوف نواب ترسیده نزد بادشاه رسید
و نواب از آنجا در قصبه اود در آمده با بهولیان آنجا جنگ
نموده و از سرکشان قصبه مذکور و قصبه کرور سه صد کسان
را قتل کرده و بقیه بلگر گریختند بعده نواب سمت قصبه جهوگران
رفت خامبر وگان هم بلگر گریختند و تاب جنگ نیاوردند بعده
از آنجا نواب سمت قریهای بهوان رفت راین ی

نوشته فرستاد که ملک کانگره بغیر از تو زیر نمی شود و بهومیان
انجا بجز از تو از کسی نمی ترسند لازم که بمجرد ورود فرمان،،
روانه سمت کوٹ کانگره شود نواب حسب الامر باز سمت،
کانگره رفتند باستماع قدوم میمنت لزوم نواب فیضماب
همه پهاڑیان برای سلام آمدند و پیشکش نهادند چون
این معنی نواب صادق خان شنید در تعجب ماند و به
مردانگی نواب قایل شد و گفت رفتن نواب (الف خان) سمت
ملک لکهی جنگل و فتح کردن انملک ر گویند چون بهومیان
و جاگیرداران قابل باغی شدند و راه فرار اختیار کردند،،
این خبر بسمع شاهنشاهی رسید و سلطان از دهلی ور،
لاهور رفت و نواب ر فرمان نوشت تا از کوٹ کانگره
در لاهور بخدمت بادشاه حاضر شد و بادشاه میخواست
که نواب ر سمت کابل بفرسد درین اثنای استغاثه
ساکنان لکهی جنگل رسید که قوم بهٹی و ڈهنڈس و،،
ڈوگر و بٹو ملک ر خراب کرده است و طریقه وزدی
و قطاع

گوشمالی وهدنواب حسب الامر از قصبه مذکور بحکم فرمان مرخص شده
سمت ملک پهاڑها رفت و متمردان را گوشمالی داده مطیع ساخت
سلطان از استماع این خبر بر نواب بسیار خوش شده
آفرینها فرمود از انجا که ملک کوت کانگڑا بجز نواب الف خان
زیر نمی شد و بهومیان انجا بجز نواب ممدوح از کسی نمی ترسیدند
و نواب طرف ٹهٹه رفته بود جاگیردار کوت کانگڑا باز بدستور
سابق طریقه تمردی اختیار کرده چون این خبر بسمع بادشاه
رسید نواب صادق خان را با فوج کثیر روانه سمت کانگڑا
کرد چون بهومیان آنملک شنیدند که صادق خان می آید
همه پهاڑیان جمع شده جنگ از نواب مذکور چنان کردند
که او را باز هوش جنگ از ایشان نماند بلکه پای خود
هم سمت آنها پیش نمیکرد و از سرحد کانگڑا بیرون
رفت و این خبر جنگ آنها و غلبه و کثرت فوج اشقیا
بخدمت بادشاه عرض داشت کرد و نوشته که ملک
از من زیر نمی شود بادشاه نواب الف خان را با

مذکور شد تا از دهلی کوچیده دران برفت چون در بلده
مذکور رسید نواب را که بر قلعه بود شقه نوشته فرستاد،،
که برای ملاقات فرود نیائی که ما خود بدولت برائی،،
ملازمت تو دیدن قلعه می آئیم چون بادشاه بر قلعه،،
رفت نواب تسلیمات بجا آورد بادشاه نواب را آفرینها
فرمود پس نواب بسیار روپیه ها بر سر بادشاه ریختنی،،
کرد و بادشاه نواب را یک خیل انعام کرد بعده بادشاه
از آنجا سمت کشمیر رفت و نواب را امر فرمود تا دران
قلعه بماند ذکر رفتن نواب الف خان سمت ٹھٹھہ و فتح،،
کردن آن ها را گویند که در ملک ٹھٹھہ بھومیان،،
و جاگیرداران ملک آنجا طریقه بغی اختیار کرده راه،،
تمردی می پیمودند و حکم سلطان را در خاطر نمی،،
آوردند چون این خبر بسمع بادشاه رسید نواب
الف خان را فرمان نوشته فرستاد تا از کوٹ کانگڑا
رفته آن ملک را بزیر حکم آرد و بفرمان اهل خالصه را،،

همه مسلمانان و هندوان رفقای خود را که آخر آن بود مجمع،،
کرده گفت که حق تعالی این قلعه را بدست ما داده است
باید که این را بحفاظت دارید و هر که بر بالای قلعه رفته سکونت
خواهد ورزید نیکنامی و در درگاه بادشاهی خواهد شد منصب
وی زیاده خواهد شد هندوان گفتند که ما را طاقت ماندن
درین قلعه نیست اگر باز این معنی خواهی گفت منصبهائی
خود را گذاشته سمت قصبه میوات خواهیم رفت مسلمانان
هم گفتند که ما را هم طاقت ماندن این قلعه نیست اگر،
باز ما را خواهی گفت سمت مکه خواهیم رفت چون راجه
مذکور سخن فریقین شنید سمت نواب دیده گفت
که درین قلعه بجز ما و شما کسی نخواهد ماند پس نواب،،
حسب نظر بر حفاظت حافظ حقیقی و رشته خود بدولت،،
دران قلعه بجاو بادشاه بالستیاع فتح قلعه کوت کانگرا،
بسیار خوش گشت و منصب نواب را اعزاز و نقل،
است که سلطان جهانگیر شاه را شوق دیدن قلعه،

واپس جنگ نکرده رفت اما راجه بیتر ماجیت چون،،

سمت کانگڑ رفت جاگیر و در آن آنجا را که راجه کاهلور بود

زیر دست یافته طاقت نیاورد که از و جنگ کند واپس

نزد نواب در قصبه نورپور آمده گفت که شما آنجا را فتح کنید

از من آن ملک سر نیاید و دیر نمی شود من اینجا خواهم ماند،،

الغرض نواب الف خان با فوج خود برای جنگ راجه کهلور

سمت کانگڑ رفت چون نواب در قصبه تونده که گور رسید و دیره

کرد راجه کهلور خبر آمدن نواب برای جنگ وی شنید

نامبرده طاقت جنگ از نواب نیاورده نذر و نیاز و پیشکش

مثل فیل وغیره نزد نواب فرستاد و بعده خود آمد از نواب

ملاقات کرد و بعجز و پیش آمد پس نواب الف خان،

راجه کهلور را دید بسیار سرزنش ها نموده گفت که،،

فرمان بادشاه بخیال نیاوردی و کلام من نشنیدی

آخر سزای خود دیدی بعده بیتر ماجیت و نواب هردو نگروٹ

را محاصره کردند و قلعه را فتح نمودند بعد فتح قلعه راجه بیتر ماجیت

کوٹ کانگڑا با فوج کثیر رفت و راجه مترسم جیت و درین

سفر رفیق نواب بود تا هر دو ار بحکم فرمان جهان مطاع با فوج

کثیر وارد ان ملک رسیدند و راجه سورج مل در قصبه نورپور

چون شنید که افواج بادشاهی می آید تاب جنگ نیاورده

بگریخت و نواب و راجه مترسم جیت در قصبه نورپور رسیدند

و آن بلده را در قبضه آورده بازار زده کردند که قصبه نگرکوٹ

روند ازرا فتح کنند چنانکه در ایام راسه نوشته [illegible] و دوهره

سورج مل کون کهیدی با هو رسی ول بنناه مه جیت بیری

جتن چلی نگرکوٹ کی چاه [illegible] نقل راست چون نورپور

را فتح کردند و راجه سورج مل بکیی جای گریخته پنهان شد

نواب خود بدولت در نورپور ماند و راجه بیرماجیت

را بسمت نگرکوٹ فرستاد چون این خبر به راجه سورج مل

رسید که نواب تنها با فوج قلیل در نورپور رست و

مردمان نواحی را جمع کرده با انبوه کثیر باز آمد تا از دیوان

الف خان جنگ کند اما طاقت نیاورد که مقابله کند

میوات باز رود و متمردان آنجا را بسزا رسانید پس
سیوم بار باز نواب الف خان فوجدار میوات شد و
بهومیان آن ملک را زیر کرد و درین سفر دولت خان هم
همراه پدر بود و درین سفر هم از بهومیان آن قلعه بسیار
جنگ شد و اکثری را بقتل رسانید و بسیاری را
در قید کرد چون ازین مهم هم فارغ شده واپس آمدند
باز فرمان شد که در ملک دکن باز رود که در آنملک متمردان
و مفسدان سرکشی اختیار کرده اند اوشان را بسزای
شان رسانید نواب الف خان دویم بار باز سمت
دکن رفت و آنملک را فتح کرده متمردان آنجا را
گوشمالی بواجبی داد ذکر تشریف بردن نواب خان سمت
کوت کانگرا گویند که چون راجه سورج مل رئیس ملک کوت کانگرا
طاغی و باغی از بادشاه شد و طریقه تمردی و فساد ورزید
حکم شد که نواب الف خان در آن ملک رود و راجه
مذکور را مطیع سازد حسب الامر اعلی نواب ممدوح سمت

پائی من مضبوط است ازینجا نخواهم جنبید تیراجه طاقت که مرا از
جاگیر من بیرون کنی دولت خان بخواندن ازین مایه فتور روانه
سمت اودی پور شد علی خان تاب مقاومت و مجادلت
نیاورده اول در قصبهٔ کهیروڑه در رفت چون در انجا جائی
نیافت در قصبهٔ کهوه رفته در ملاذی کوه نشست وچون
دولت خان در قصبهٔ اودی پور دخل شد ساکنان قصبهٔ
کهندیله و دیپور سا هم از خوف مظفر الملک لرزیدن گرفتند
و بیم نواب گریختن و اسباب بیرون کردن اختیار کردند
چنانکه در رقعیات رسم نوشته دوهره ؛ شری کهندیلی کهل بلی
ریوارسی ملین رونڈ ؛ دولت خان چوہان کی ہاک دہاک
چوہان رونڈ ؛ ذکر فوجداری یافتن نواب الف خان قصبه
میوات را بار سیوم چون مدت مدید نواب الف خان
در ملک دکن بماند و آن ملک را فتح کرد و از نظم و
نسق آن فراغ یافت باذن بادشاه باز در ملک
خود آمده چند روز فتح پور بماند بعده باز فرمان شد که در ملک

در قصبه مذکور رفت گویند در ان ایام در ان قصبه مذکور زبانخان
افغان بود چون وی حال آمدن دولت خان شنید او بسم
خروج رجوع کرده و کمر طلبیده مهیا جنگ شد اما چون دولت خان
رسید تاب نیاورد که جنگ کند پس لاچار رو بخدمت
نواب آمده دختر خود را از ظاهر خان بن دولت خان بن
الف خان نواب منسوب نموده خود در ظل امان نواب زندگانی
و همچنین قصبه اودپور و قصبه پاروان را بهم بادشاه بنواب
الف خان در جاگیر داده و در ان ایام موضعین مذکور در
قصبه علي خان بود نامبرده شنید که هر دو موضع در جاگیر الف خان
نوشته شد متفکر شد و بشکر گرد و برسنگه علي خان را نوشته
فرستاد که چون دولت خان برای گرفتن جاگیر تو آید از و
جنگ باید کرد که ما هم شامل تو هستیم دولت خان بن الف خان
بجانب علي خان مذکور نوشته فرستاد که این جاگیر تو بنام
ما شده است باید که ازینجا بروی والا نه بزور ترا بیرون
خواهم کرد علي خان در جواب آن نوشته فرستاد که

خوب مادهو سنگه هم فوج را که بطرف او رجوع کرده بود و همراهیان شیخا و نان

برای کمک وی آمده بودند چون نواب دولت خان رسیده

مادهو سنگه تاب اقامت و جنگ نیاورده از قصبه مذکور بگریخت

و اسباب و اموال خود را در قصبه مذکور بگذاشته بود

نواب دولت خان مروت کرده و بر حال وی رحم فرموده

مال او را غارت و غصب نکرد و همه اسباب او را از اندک

و بسیار نزد وی فرستاده و او را گفته فرستاد که ما مال

کسی نمی گیریم که از ما مقابله و مقاتله کند و مال گریختگان نزد

ما حرام است نقل است که نواب الف خان را حق تعالی

روز بروز ترقی مراتب و افزونی منصب و جاگیر بیش کرد

و سلطان جهانگیر شاه بر حال شان آنچنان شفقت

مبذول گشت که از حیطه تحریر بیرون است چنانچه وقتی قصبه نهتور را

که خانقاه حضرت حافظ شمس الدین شکربار در سلعی در آنجا

است هم نواب الف خان را نوازش فرمود پس

نواب پسر خود دولت خان را نوشته فرستاد تا همه اخراج

رار رسید با فواج کثیر برائی جنگ ایشان رفت کچھواہان
تاب جنگ نیاوردہ بگریختند وقریہای خود را بگذاشتہ ،،
رفتند و مادہو سنگہ و ناہر خان نیز ہمہ جاگیر خود را گذاشتہ
از خوف دولت خان بگریختند و توکل پسر گردہر نزد دولت خان
آمدہ سلام کرد وگفت مرا طاقت جنگ از شما نیست
من مطیع شما ہستم ونزد اسں را ہم از پیشان جاگیر بدر
کردہ تا نامبردہ بمقابل خود در قصبہ لوہار ورفتہ ساکن ،،
شد و از آنجا طریقہ وزدی اختیار کرد چون این خبر ،،
بدولت خان رسید یکی مرد معتبر را نزد وی فرستاد
تا وی رفتہ گفت کہ نواب میفرماید کہ اگر بہتری خود ،،
خواہی طریقہ دزدی را گذاشتہ دیگر جا برو قصبہ بگذارد
وزدی مکن وخوف جان خود کن بمادہو سنگہ گفتہ ،،
فرستاد کہ من بادشاہ را در خاطر نمی آرم تو چہ کسی کہ ،،
مارا قتل کنی دولت خان چون این خبر شنید فورا
با فواج کثیر راہی سمت قصبہ بہادوری شد و این

ایمن خواهیم کرد بادشاه لشکر الله خلوت و اسپ عنایت
کرده وآن بهٹے قوم سوجاوت را بنام نواب الف خان نوشته
داده ومنصب افزوده وداع کرد تا در ملک خود رسید وکچھوایان
ملک سیخاوتی را نوشته فرستاد که این بهٹے بنام من شده
است وسلطان وقت این جاگیر را بمن عنایت کرده
است شما ازینجا بدر روید وبهٹے را بگذارید واگر نگذارید
مهیا جنگ شوید کچھوایان درجواب آن نوشته بخدمت
مظفر الله فرستادند که این بهٹے از قدیم الایام در جاگیر مایان
است کسی را طاقت نیست که ما را ازینجا بدر کند رای
سنگه را اما هرچند بخواست که ما را ازین جاگیر ما بیرون
کند خود قابض این ملک شود امانتوانست بیرون
کرد تو از رای سنگه زبردست نیستی که ما را بدر کنی
ونیز خسرو خان وتربیت خان وشیخ انبیا جمله خواستند
که ما را بدر کنند ازوشان را هم این معنی میسر نشد ترا چه
طاقت که از ما جنگ کنی چون خبر نواب دولت خان

مذکور نوشته فرستاد و تا سوی الهه از فتح پور بخدمت ظل الله در
اجمیر شریف رسید سلطان بسیار نوازش و مرحمت
بر حال دولت خان فرموده گفت که قوم سوجاوت و زوران
هستند و راهیان و مسافران را ایذا می رسانند لازم
که ایشان را از قریها و نشانها بر آورده جلاوطن سازی
و اگر کسی مقابله کند قتل نمائی و مساکن ایشان را خراب
و سوخته سازی و جاگیر ایشان را در ملک خود آوری
که ترا رخصت کردم و اگر این کار از تو بر نیاید مرا جواب
ده تا دیگری را در آنجا بفرستیم و این عهده بوی حواله کنم
دولت خان تسلیمات بجا آورده عرض کرد که انشاء الله تعالی
بفضله تعالی و امداد حضرت ظل الله این را سرانجام خواهم
رسانید و ایشان را جلاوطن ساخته مساکن
ایشان را تخریب خواهم کرد و هر که مقابله من خواهد کرد
او را بقتل خواهم رسانید و بهر طور آن قوم را از دزدی
باز خواهم داشت و این اسبیلان را از خوف آنها

بفتح ونصرت در فتح پور رسید نقل است که راجپوتان از قوم گوجر

یعنی گجهو ایا در موضع باگوده و رسول پور بسیار می ماندند و طریقه

دزدی و قطاع الطریق اختیار کرده بودند و مسافران و نواحیان

را از ایشان ایذا بسیار میرسید تا استغاثه ایشان

در حضرت سلطان زمان جهانگیر شاه رسید گویند پادشاه

در آنوقت در اجمیر شریف بود چون استغاثه خلق از

دست جور دزدان و غارتگران مذکور در سمع اقدس

شاهی رسید محبت خان را فرمود که کسی همت چنان

شجاع مردی که این قوم که گوجر اند دزدان و غارتگران

اند و از این کار ممنوع سازد و آن ناهنجاران را بکفیل

کرد از ایشان رساند محبت خان عرض کرد که جناب

این کار بغیر از دولت خان بن نواب الف خان فتح پوری

سر نمی آید زیرا که شایان این امر خطیر معز الیه است می

اد رنیفار سرانجام نماید و نیز مشار الیه همجوار آن قوم

است پادشاه همان وقت فرمان بنام دولت خان

آن را فتح کرده وشہرہ شجاعت وتہوری نواب در ملک
دکن افتاد تا ہمہ بہومیان آن ملک نذر ونیاز پیشکش
میفرستادند وبخدمت نواب برای سلام حاضر می شدند
چون خبر فتح ملک بہیلان وغیرہ بسمع اقدس شاہی
رسید بر نواب بسیار خوش شده منصب او را افزود
نقل است که نواب الف خان در ملک دکن بوده ولپسر بزرگش
دولت خان در بلدہ فتح پور قائم مقام پدر بوده وشرارت
بہومیان نواحی فتح پور را بقوت بازوی خود دور میکرد
گویند که قوم بیدروتان که مدام طریقه دزدی میداشتند
در ملک فتح پور دزدی کرده میرفتند هر چند دولت خان
ایشان را امتناع نمود باز نهادند آخر نواب
مذکور با افواج کثیر رفته برای جنگ بیدروتان رفت
نام بردگان تاب مقاومت لشکر الہیہ نیاورده رو بگریز
نهادند ونواب دیارهای ایشان را سوخته وجلاوطن
وخراب ساخته باغارت تمام وغنیمت بسیار

آخرین ماکرد ذکر فتح کردن الف خان تهانه ها رهیلان را گویند

چون قوم رهیلان راه تمردی و طریقه بغی اختیار کرده سد راه

مسافران شدند و دزدی و قطاع الطریقی را شعار خود

ساختند سلطان نواب الف خان را فرمود تا کاپور را

همراه خود برده آن قوم بد کار را گوشمالی بواجبی دهد

حسب الامر اعلی نواب ممدوح با فوج کثیر تا کاپور را در رفاقت

گرفته تهانه رهیلان را قتل کرده و کفار فجار را بسزای

ایشان رسانیدند گویند که رهیلان بسیار سرکش

و زور آور بودند که کسی را از امرای سلطانی طاقت

نه افتاد که برای جنگ ایشان رود و آنملک را

سر کند اما نواب مذکور را چون سلطان فرمود فوراً

حسب الحکم روانه سمت تهانه رهیلان شد و ایشانرا

قتل کرده بوده از آنجا سمت جاتو رپور رفتند و همه

جاگیرداران و رئیسان آنملک را زیر کرده بوده

از آنجا در سمت فتح پور که در ملک دکن است رفته

صلاح ہمہ صاحبان ہمین کہ برخواستند شما ہم بیائید کہ در
آنجا ماندن مناسب نیست نواب در جواب انہا نوشتہ فرستاد
کہ مرا از برخواستن از تہانہ ملکاپور عار و شرم می آید
و در خاندان ما این روش نیست کہ از ترس عدوان
گریختہ بروند بچکم انکہ دو بہرہ دمائی مرن سوہا و نو بیٹے باہنیے
کبر کبہو نیتے ماکنین مرین جو لاحیتے پس نواب تہانہ
خود را نگذاشت و ہم از ملکاپور رجانند گویند ہمہ فوجہ
بہومیان جمع شدہ در ملکاپور رسیدند و جنگ عظیم و مقابلہ
و مقاتلہ از نواب الف خان واقع شد و بسیاری از طرفین
کشتہ شدند آخر بہومیان کفار رو بگریز نہادند و حق تعالی
فتح نصیب نواب کرد چون این خبر شاہزادہ پرویز رسید
کہ ہمہ تہانہ جات از خوف بہومیان برخاستہ رفتند اما
نواب الف خان تہانہ خود را نگذاشتہ و با کفار جنگ عظیم
کردہ کفار را شکست دادہ است و بر تہانہ ملکاپور
مستقر ماندہ است بسیار خوش شدہ و نواب را

نواب خانن خان و نواب جهان خان لودی و نواب عبد الله خان

دلبسیاری از خوانین را تهانجات تقسیم کرده و راجه مان سنگه

کورم و راجه رای سنگه راٹهور و دیگر سرداران که همراه شاهزاده

بودند هر یکی را تهانه مقرر کرده فرستاد درین ضمن راجه ببر سنگه

کافر با فواج کثیر رسیده مقابله و مقاتله با فواج شاهی کرد چنانچه

نواب عبد الله خان خوب جنگ از کافر مذکور کرده آخر هزیمت

در افواج عبد الله خان افتاد و مشار الیه با فواج خود در برهان

پور گریخته در آمد چون دیگر تهانه داران بادشاهی خبر هزیمت

عبد الله خان و رسیدن وی در برهان پور شنیدند همه

یکبارگی از خوف کافر مذکور هراسان و ترسان تهانه های

مقرره خود را گذاشته آمدند چنانچه همه تهانجات سلطانی بر

خاسته شدند اما نواب الف خان در ملکاپور مستقل مانده

پای ثبات ورزیده جای خود را نگذاشت پس همه

آشنایان و دوستداران نواب ممدوح بجانب موصی الیه

خطوط ها نوشتند که شما چرا در آنجا نشسته آئید چون

قصبه مذکور جمع شده پیشکش آوروند و نذر و نیاز نواب
گذرانیدند تا از تیغ خون آشام نواب امان یافتند و بعد
از زیر کردن ایشان و قصبه بند بهو رفتند بهو میان آنجا
مقابله کردند تا اکثری کشته شدند و بقیه بگریختند چون خبر
در پهاڑیان رسید که نواب الف خان میواتیان را بات
بات کرد و خوف نواب ایشان هم لرزیدند بلکه در تمام
ملک جنوب و پیشهره نواب الف خان افتاد و ذکر رفتن
نواب الف خان سمت ملک دکهن گویند چون نواب الف خان
در فتح میوات فارغ شده بخدمت سلطان رسید بعد
از مرور مدت چند بار بادشاه حکم فرمود تا نواب همراه
شاهزاده پرویز با فوج کثیر سمت دکهن رفت وقتیکه
در قصبه برهان پور رسیدند شاهزاده بتانجات را تقسیم
کرد از ان میان نواب الف خان را تهانه ملکاپور داد
و شاهزاده پرویز خود بدولت بقصبه ابدلایا در رفت
و دیگر امرائی افواج را سمت ایسابادروانه کرد چنانچه

نواب با فوج خود یکبارگی حمله کرده زیر قلعه رسیده دیوار
قلعه را شکست و اندرون قلعه داخل شده دکیبی
تیغ بدست گرفت او را ہلاک و قتل کرد و بقیة السیف
کاه را بدندان خود گرفته بگریخت و قلعه بهوانی بدست
نواب الف خان فتح شد و بسیار مال از جنس نقد
و اسباب ایشان افتاد و شهر مذکور را خوب غارت
کرد ذکر فتح دار شدن نواب الف خان ملک میوات را
گویند چون میواتیان اختیار کردند طریقه دزدی
و قطاع الطریقی را پیشه خود کردند سلطان جهانگیر شاه
برای گوشمالی آنها نواب الف خان را فوجدار آنجا کرده
خلعت و فیل داده منصب افزوده روانه سمت میوات
کرد پس نواب اول قصبه ساران را که جای ذلت
و خواری سپرده ساکنان آنجا را بقتل آوردند و بقیه
بگریختند و غنیمت بسیار دران قصبه بدست آمد بعده در
قصبه کاربنده آمده چون نواب بزور فرمود همه میواتیان

آمده اند و برای امروز از شمار رشته داری و نا تا کرده بودیم
تا مایان را از زین نوع بلاها رستگاری و هانند نواب را
ز ز استماع این حکایات دل پت سنگ بر وی رحم آمدا
و فوج را از گرفتار کردن وی مانع شد و اور ا نزد خود طلبیده
بسفارش خود نزد پادشاه فرستاد تا سلطان هم عفوا
تقصیر اش کرده بعده شیخ کبیر را پادشاه طلبیده و نواب
مبارک خان را بجائی وی در لشکر فرستاد ذکر فتح
کردن نواب الف خان قصبه بهوانی را گویند در قصبه ا
بهوانی قوم جاتوان و چاولان بسیار بودند که طریقه ا
تمردی گرفته راه بغی اختیار کرده بودند و ملک را غارت
میکردند فرمان عالیشان بنام نواب الف خان صادر شد
عامت را الهه امرای دیگر با فواج کثیر در بهوانی رسید
و رئیسان قصبه مذکور در پناه قلعه بودند و ایشان بیرون
بی پناه جنگ میکردند کسی را از نوکران شاهی مارا
نبود که قلعه را فتح کنند و از بیم تفنگ نزد قلعه نمی رفتند

نیامدی که افواج بست و یک امرا از نواب بقتل آوردے
از انجمله همه امرائیان از نواب بی خوفیدند و قایل شده
صلح کردند نقل است که بعد از صلح جانبین همه امرایان با
نواب مشورت کردند برای جنگ از راهی دلپت
از قصبه سرسه روانه شدند گویند راهی مذکور با فوج و
امرای خود در قصبه پهانسو بود چون فوج شاهی رسید و تیاری
جنگ شد صفها کشیده غول و چنداول و هراول را برابر راستند
نواب الف خان هراول شد و جنگ آغاز کرد رای دلپت
تاب مقاومت الف خان نیاورد و بگریز نهاد چون فوج
بادشاهی عقب وی کرد دولت سنگه نواب الف خان
را گفته فرستاد که شما برادر کلان من هستند فوج
شاهی را منع کنند تا مرا گرفتار نکنند و بر فعل من نه بینند
و رشته داری که در میان آبا و اجداد ما و شما هست
به بینند یعنی برادر لون کرن و پرتاب سی و راجه جودماد
مال سنگه خیال کنید که دختر ایشان در خانه آبا و اجداد شما

شاهی آن اهل ضلالت و گمراهی شنید از قصبه سرسه
بگریخت و سمت وطن خود رفت و نواب و شیخ مذکور بالت
امراء دیگر در قصبه سرسه آمدند و چند روز در آنجا ڈیره کرده بودند
روزی نوکران نواب برای آب آوردن بر چاهی رفته
بودند و سپاهیان دیگر از نوکران امراء مذکورین نیز در آنجا برای
آب آوردن رفته بودند تا در میان ایشان و نوکران نواب
الف خان مناقشه افتاد و جنگ و قتال شروع شد چنانچه
کار بجای رسید که بست و یکسو امراء با فوج خود یکطرف
بودند و نواب الف خان یکطرف بود ما بین اینها خوب جنگ شد
و بسیاری از طرفین کشته شدند و نواب الف خان بر بست
و یک امرای غالب آمد آخر شیخ کبیر دویده پای نواب
را بگرفت و عرض کرد که معاف فرمائید و با یکدیگر جنگ
مکنید و بسیار خوشامد و در آمد نواب کرد تا فتنه فرو نشست
و از جنگ باز ماندند و در قیام راسم نوشته است
که اگر شیخ کبیر در میان نه افتاده و بخدمت نواب ذوی الاقتدار

نواب زیر حکم کرد ذکر جنگ کردن راجه دل پت با
نواب الف خان و فتح نواب گویند که راي دل پت سنگه
بن راجه راي سنگه بیکانیر راه تمردي و سرکشي گرفته
ملک بادشاه را غارت و غضب میکرد و راه بغي و طغي
اختیار کرده جهان را جلا وطن ميساخت چونکه او را
اخراج کثیر بود بادشاه را در خاطر نمي آورد گویند دران
ایام از جانب سلطان جهانگیر شاه فوجدار در قصبه سرسه
ضیاء الدین نام بود ناگهان راجه دلپت بر سر نامبرده
تاخت نموده و چهاپه زده اسباب بادشاهي را و
متاعي شاهنشاهي را بغارت برد و ضیاء الدین از
خوف جان خود گریخته در دهلي رفت قصبه سرسه را
در قبضه تصرف خود آورد چون بادشاه این خبر شنید
بغایت غصه نواب الف خان را و شیخ کبیر را و بست
امرا دیگر همراه ایشان کرده براي جنگ راجه مذکور و
مکافات کردار خود وي فرستاد چون خبر آمدن افواج

بر دو شجاع بستند نقل است که چون سلطان جلال الدین
اکبر شاه این جهان را پدرود کرد و بجایش پسر وی مرزا
سلیم الملقب به جهانگیر شاه سلطان دهلی شد و وی در
شجاعت و سخاوت عدیم المثال بود و در جوادی نظیر
نداشت چنانچه لیل و نهار کار او سخاوت بود گویند
چون جهانگیر شاه بر تخت سلطنت نشست نواب افغان
را بسیار محبت کرده منصب دیگر افزوده داد و فرمان
بلده فتح پور را بمهر سرخ خود مزین ساخته از سر نو
عنایت فرمود نقل است که سلطان مذکور وقتی نواب
مذکور سمت ملک میوات فرستاد و راجه میوه را
همراه نواب کرده داد چون ایشان بملک میوات
آمدند اکثر سرگروهان میوات را که سرکش بودند
از ملک میوات بدر کردند و در قصبه جا ماندند ولی قتل عام
کرد تا از سیاست آن همه میواتیان زیر شدند و نذر و
نیاز و پیشکش نزد نواب می آوردند و آن ملک را

تهانه بود و فوج رانا در آنجا بسیار بود و نواب در آنجا
رفته با فواج رانا جنگ کرد و بسیاری را از ایشان
زیر تیغ آورده و بقیة السیف رو بگریز نهادند و اکثری
را سر از تن جدا ساخته بر در تهانه آویختند و بسیار غنیمت
بدست لشکر نواب افتاد رانا با ستماع این خبر بغایت
غصه و دست تاسف بدندان حسرت می گزید اما
چون میدانست بنواب الف خان مردی شجاع است
طاقت جنگ با وی نیاورد و نواب شمس خان
بن بهادر خان و الی جهونجهون را در تهانه دوریی قصبه
او نت مقرر کرده فرستاده بود و رانا با فواج خود برای
جنگ موی الیه رفت منارالیه همچنان جنگ با رانا
کرد که باز روی خود را برای جنگ سمت ایشان
نکرد و بگریخت چون این خبر فتح شمس خان بسمع
اقدس شاهزاده مرزا سلیم شاه رسید بسیار
خوش شد و فرمود نواب الف خان و نواب شمس خان

جنگ آنها فرستادند و راجه جگت سنگه را همراه وی
داده چون در کوهستان رسیدند نواب ممدوح از انها
پهاڑیان خوب جنگ کرده و قصبه دهمیری و قریه تهار را
غارت کرده و سوخته و بسیاری را از پهاڑیان کشته
آخر راجه تلوک چند والی آنملک از خوف جان خود برا
رسیده بایشان ملاقات ساخت آنها راجه مذکور را
نیز و بادشاه آورده در پای اکبر شاه زند اختند وا
تقصیرش معاف نمایند ذکر فتح کردن الف خان
تهانه رانا را گویند چون رانا چتوڑ راه تمردی اختیار
کرد مرزا سلیم شاه الملقب به جهانگیر شاه پسر خود را
سلطان اکبر شاه برای عزیمت رانا فرستاد و نواب
الف خان را همراه شاهزاده کرد چون ایشان در
در ملک رانا رسیدند شاهزاده تهانجات را باامرا
خود تقسیم تهانه شاه دره را حواله نواب الف خان
کرد چون نواب مذکور به تهانه شاه دره رسید دران جا

جهونجهون بنام نواب شمس خان بن نواب بهادر خان

مسلم شد نعمت خان بن نواب الف خان در قیام راسه

نوشته است که تا هنوز همچنین شده می آید که مدد و کمک

والیان جهونجهون نوابان فتح پور کرده آمده اند و ایشان

راج جهونجهون دبانیده اند چنانکه در قیام راسه نوشته

دوهره اب لو یون رائی چلی السو کرم اله + و هم جهونجهون

هین بدو کری فتح پور جائی + چنانچه مدد مبارک شاه

بن شمس خان نواب جلال خان کرده بود و بعد ازین

دولت خان بن جلال خان مدد کمال خان بن مبارک شاه

کرده راج جهونجهون از محمد خان بن فتح خان دبانید

بعده از بهیکن خان بن کمال خان مذکور بصحبت خان

بن شهاب خان در راج دبانید بعده نواب خدن خان

بهادر خان در راج دبانید نقل است که چون پهاریان

راتمردی گرفتند و بادشاه را در خیال نمی آوردند

پس اکبر شاه نواب الف خان را سرداری

وبادشاه هم بروی بسیار نوازش فرموده منصب ومراتب
الف خان را افزون کرده بود نواب مذکور فرمان را در
فتح پور فرستاد گویند دران ایام در فتح پور سیام درس
بن گوپال نام از قوم کورم یعنی کچهوایا راجپوت در فتح پور
والی بود چون فرمان بادشاه بنام الف خان در شهر
مذکور رسید نام برده فرمان را در خاطر نیاورده از شهر
بیرون نشد پس شیر خان سقدار از فتح پور بقوت
بازوی خود بجنگ او را از شهر بیرون کرد نقل است
چون نواب بهادر خان والی جهونجهنون فوت شد پسر وی
شمس خان قایم مقام پدر شد اما دیگر برادران
وی برادر را بخاطر و خیال نمی آوردند و او را شب و روز
تکلیف میدادند نواب شمس خان نواب الف خان
را حال خود نوشت فرستاد و نواب ممدوح او را
همراه خود گرفته نزد بادشاه جلال الدین اکبر برد و او را
منصب ده هنید تا برادرانش زیر گردیدند و ملک

ذکر نواب الف خان بن محمد خان بدانکه چون محمد خان بن

تاج خان فوت شد الف خان بن محمد خان مذکور را جد

وی تاج خان ثانی نزد بادشاه جلال الدین اکبر شاه در

آگره بطرف اکبر آباد برد و عوض کرد که پسر بزرگ بن محمد خان

بقضای الهی فوت شده است و این الف خان پسر بزرگ وی یا

است این را بجای پدر این پسر ورانید و آنچه که منصب

و مراتب مایان است بنام این نبیره من ارقام فرمود و عطا

کنید بادشاه بر الف خان بسیار نوازش و عطو الطف شاهانه

فرمود و بنام وی منصب پدر و جدش نوشته داد گویند

که تا دم که تاج خان ثانی زنده ماند نبیره خود الف خان مذکور را

همراه خود در سفر و حضر میداشت و یک لحظه از خود

دور نمیکرد و چون نواب تاج خان ثانی فوت شد قایم مقامش

نبیره وی الف خان شد و بادشاه ممدوح او را خلعت خاص

و فیل و اسپ عنایت کرده ملک فتح پور را بحواله نمود نقل

است که نواب الف خان نوکری بادشاه خوب ادا کرده بود

رای مانپوار سکنہ پٹنہ تتمہ اوّل سد اکنور بنت
مال دیو بن راجہ کلان سنگھ راٹھور سکنہ بیکانیر دویم
محراب کنور بنت سایم خان پنوار سکنہ کلان لور سیوم
سندر بنت ہمت سنگھ نربان سکنہ بیرا چہارم
شہسں بانو بنت غازی الدین خان چوہان سکنہ
منڈاور و نواب مرحوم مذکور را سہ پسران بودند
بزرگ از ہمہ اوّل الف خان دویم ابراہیم خان
سیوم سرمست خان اما از الف خان الف خانی
شدند و از ابراہیم خان ابراہیم خانی و از سرمست
خان سرمست خانی شدند چنانکہ در قیام را سہ گوشتہ
رست دوہرہ الف خان کل بلکہ کہ بنی ابراہیم خان
تیجون خان سرمست ہی جان لیکو کی جان اما نقشہ این است

محمد خان بن نواب تاج خان ثانی

نواب الف خان | ابراہیم خان جد ابراہیم خانیان | سرمست خان جد ...

ذکر ...
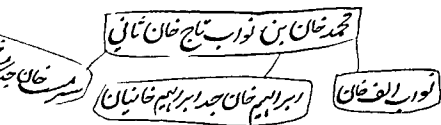
در عین حالت شباب وجوانی ازین عالم فانی بملک
جاویدانی رحلت کرده بود چنانکه در قیام رسم نوشته
رست دو پسره، سرتر بالی مرگی محمد خان چوهان + پوت بیا
پیلی مرین تاتین کهتن نان، زن دو کهه بایو تاج خان ترولی
کیجه نالته بالی + روند کری زسون بنا کچهو هاتهن زنی
و نواب محمد خان را پنج زن بودند اول جالو راج کنور
دویم جو کنور جالو سکنه مذرور سیوم بهتیانی جیسلمیر
دختر راول لاکن سی چهارم راتهور امیا کنور سکنه
ساندور پنجم هرکنور بود دختر تهاکر کرم سنگه بهاتی
سردار رتجبه سرسه و نواب مرحوم را بعضی گویند که
پنج زنان بودند اول ملوک سلطان بنت فتح سنگه
جالو سکنه سیوانی دوم امراد کنور بنت تتار
سنگه چوهان سکنه حان پور سیوم هرکنور بنت
کرم سنگه بهاتی سکنه سرسه چهارم امیا کنور بنت
رضی راج راتهور سکنه دهاوین پنجم و کهان بالو بنت

ذکر نواب محمد خان بن تاج خان ثانی گویند که محمد خان بن تاج خان
ثانی در شجاعت و تهوری یکتا بود و در علم و فراست،،
بی سهم تا چنانکه در قیام را اسم نوشته دو هره تاج خان کو
بدوست محمد خان چوهان .... گیان و نت داتا رہت
سمگون نا ہین آن ودی بسیار فتح ها و تهوری ها نموده است
چنانچه قصبه کیا روان و قصبه سیر الله از دست وی فتح شد
و رئیسان قصبه کرور را که از قوم راٹھور بودند وی را
زیر کرد و ٹھاکر کو بدن کرن بن مانڈون را که از قوم کونیا
وت راٹھور بود در جنگ شکست داد و در دیگر جا،
بسیار فتح ها نموده است چنانکه در قیام را اسم نوشته،
است سویا، تاج خان سُت تلک سوبہت محمد خان
مرد مو چیار .... کیا رون اور سیر الله تیغ بر آری لاگے یکبار
کو نبه کرن مانڈن کو سندن کہت کہی وی وہو ہو چیار
و نیند ار سر وار چهیلو بہوج کرن سم بده و اتا رہ
نقل است که محمد خان حین حیات پدر خود تاج خان ثانی

در عین حالت شباب و جوانی ازین عالم فانی بملک

جاودانی رحلت کرده بود چنانکه در قیام راسم نوشته

است دوهره سرتر بالی مرگی محمد خان چوهان ٭ بوت بنا

پهلی مرین تا تین کهشن نان ، زن دو که بابو تاج خان تروی

کیچه نالته بالی ٭ روند کرس زسون بنا کچو هاتهه بین زیا

و نواب محمد خان را پنج زن بودند اول جالو راج کنور

دویم جور کنور جالو سکنه مذرو سیوم بهٹیانی جیسلمیر

دختر راول لاکن سی چهارم راٹهور میا کنور سکنه

ساندوره پنجم هر کنور بود دختر ٹهاکر کرم سنگه بهائی

سردار قصبه سره و نواب مرحوم را بعضی گویند که

پنج زنان بودند اول ملوک سلطان بنت فتح سنگه

جالو سکنه سیورانی دوم امراد کنور بنت تتار

سنگه چوهان سکنه مانپور سیوم هر کنور بنت

کرم سنگه بهائی سکنه سره چهارم میا کنور بنت

رخی راج راٹهور سکنه دهودهن پنجم و کیان بانو بنت

ذکر نواب محمد خان بن تاج خان ثانی گویند که محمد خان بن تاج خان
ثانی در شجاعت و تهوری یکتا بود و در علم و فراست
بی‌همتا چنانکه در قیام راسه نوشته دوهره تاج خان کو
بد وست محمد خان چوهان ٭ هگیان ونت داتا رهت
سمگون ناهین آن وی لبسیار فتح ها و تهوری ها نموده است
چنانچه قصبه کیاروان و قصبه هیر الله از دست وی فتح شد
و ئیسان قصبه کرور راکه از قوم راٹهوڑ بود و ندوی را
زیر کرده ٹهاکر کو بدن کرن بن ماندون راکه از قوم کونیا
وت راٹهوڑ بود در جنگ شکست داد و در دیگر جاها
بسیار فتح ها نموده است چنانکه در قیام راسه نوشته
است سویا تاج خان سُت تلک سوبهت محمد خان
مردمو چیار ٭ کیاروان اور هیر الله تبع برآری لاگے یکبار
کونبه کرن ماندن کو ننددن کبهت کہی وی دیو جیار
ونیدار سردار جیهبلو بهوج کرن سمبده داتار ٭
نقل است که محمد خان حین حیات پدر خود تاج خان ثانی

نربان سداد دولت سکنه پیپ ڈاما سیوم پنوار نجت

بالو سکنہ کلانور چہارم چوہان امید کنور سکنہ بہبالو ڈائی پنجم راٹھوڑ

کلان کنور بنت راجہ شور سنگہ بیکانیر و بعضی نوشتہ اند،

کہ چہار زن بودند و نواب مذکور را ہشت پسران بودند،

بزرگ از ہمہ اول محمد خان دویم محمود خان سیوم

شیر خان چہارم جہان خان پنجم جلال خان ششم مظفر خان

ہفتم ہیبت خان ہشتم حبیب خان چنانکہ در قیام را سہ

نوشتہ است دوہرہ محمد خان محمود خان شیر خان و نیدار

خان جلال خان مظفر جہو جہار ،، ہیبت خان حبیب خان ،،

الست تاج خان نندہ لہ لالگت ہین چاندیے اور سواری مند

اما ہیبت ثانی از نسل ہیبت خان بن تاج خان ثانی

اند و ہیبت خان از نسل حبیب خان اند اما نقبہ ربیت

تاج خان ثانی

محمد خان	محمود خان	شیر خان	جہان خان	جلال خان	مظ...
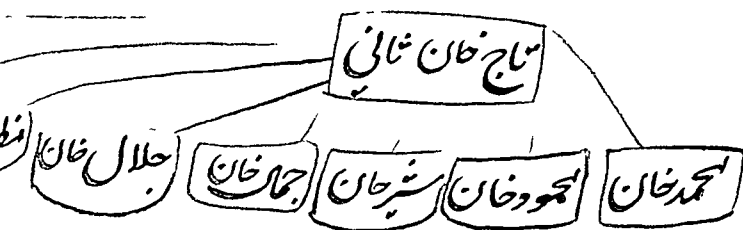
وشجاعت یکتای زمان بود و بسیار جا جنگ نموده
فتح کرده آمده است چنانچه وقتی نواب ممدوح از قصبه ۱۱
الور با فواج کثیر کوچیده موضع سار راو موضع کبرکہڑی را
غارت کرده و قلعه اندل خان را خراب کرد و ملک
تاج خان را بغارت برده بعده تہانہ ریواڑی را قتل
کرده و غارت نموده سوی الور تین دل بل کر دہائیو
ترو تاج خان چہوان + ماری سار راو رکبرکہڑی،،
لوٹ لیو دل اندل خان + ملک تاج خان کون گنج بنج کی
رای مل ہرکیں و دیوان بجرالیو ریواڑی تہانو پر
کٹایون ہی جس سکل جہان نام زوجه تاج خان
ثانی کرم کنور بود بنت ٹہاکر گج سنگہ چوہان،،
سکنہ قصبه نیم رانہ و دوئم زوجه محمد تاج خان دختر
کلیان سنگہ راجه بیکانیر بود که از شکم وی مظفر خان
وغیره شدند و بعضی گویند که نواب تاج خان ثانی را پنج
زن بودند اول سدا کنور سکنہ دون بور دوئم

دوہرہ تاج فیروز خان تیجو دریا خان   خدن خان کہ
نندہین پیر لیہہ سکل جہان   اما نقشہ زیست

نواب خدن خان بن ناہر خان

نواب تاج خان ثانی   فیروز خان   دریا خان

ذکر نواب تاج خان ثانی چون نواب خدن خان بعالم
بقا رحلت کرد بجایش پسر بزرگ وی تاج ثانی
قائم مقام شد و نواب ملک فتح پور گشت گویند
کہ مشار الیہ در خوبصورتی بیمثل بود و شہرہ
حسن وی ملک افتادہ بود و بر صورت وی
سروری و نورانی عیان بود چنانچہ دولت خان
رفغان چون شہرہ حسن وی شنید مصوری
را فرمود تا تصویرش کشیدہ نزد وی برد
و وی مدام صورتش را می دید و مشتاق می
ماند نقل است کہ نواب ممدوح در بہادری

تاج خان ناہین بود فتن جاگی پر گنا بود ÷ فتن خان
ناہین بود جلو سو جاگی بندن ÷ خان جلال ناہین بود
دولت خان دو جگ بندن ÷ دولت خان ناہین
بود نابر جاگی بہیو   ناہر کی خدن خان جالو جس سبہ جگ بہیو
نام زوجہ خدن خان مہا کنور بود بنت بجی سنگہ کچھوایا
سرور شرول و بعضی گویند کہ او را دو زن بودند اول
مہا کنور قوم کچھوایا سکنہ بجب گڈہ دویم راج کنور
قوم جالو و بعضی گویند کہ خدن خان را چہار زن بودند
اول فہم سلطان بنت کمال شاہ سکنہ کلانور دویم
مان کنور بنت بجی سنگہ کچھوایا سکنہ بجب گڈہ
سیوم بیم کنور بنت بہوجار سنگہ راٹہور سکنہ
بیدار سر چہارم رنج بائی بنت مال دیو جالو سکنہ
سیوانی چون او را سہ پسران بودند بزرگ
از ہمہ اول تاج خان ثانی دویم فیروز خان سیوم
دریا خان چنانکہ در قیام را سہ نوشتہ است

یکی جای رفتند ذکر فتح کردن نواب خدن خان قصبهٔ
چیالویی دپونکیه را و نیز نواب ممدوح شنید که قوم سزنان
راه تمردی گرفته اند و ملک را غارت میکنند و طریقه دزدی
و قطع طریق اختیار کرده اند پس با فواج خود سمت قصبهٔ
چیالویی دپونکیه رفت و هر دو قصبه را از آتش سوخته
و اسباب و مال آنها را بغارت برده و بسیاری
را از قوم سزنانان قتل کرده و بجهنم رسانیده باز
به فتح پور بفتح و نصرت در آمد و کسی از سزنانان بمقابله
وی پیش نیامد و بهادر خان بن خفر خان را راج
جیوتخیون و ماشیده بر مسند حکومت و نور زلی قصبه مذکور
نشانید سویا. ناهر خان فرزند نرادهی بندن خدن خان
سرسور گر دل گئی دن پور چیا پیر ناشہر ائی یا سکی راہسور ٹہ
چیا پولی اور دپونکیه رونگهه بین دهور ملائی کی دو رہ
بہی سپاہ نہادر خان لیکی دہیا جیو تخیون ٹہو رنہ
کبت تیام خان ناہین ہو دیوت تا جن جن جالیو

را منصب و بدر او شان صمانت می طلبید یعنی اکبر شاه
گفت مرحا گیرداران ملک را که شما کفار لا اعتبار آید و گمراه
قوم اندمن اعتبار شما نمی کنم اما اگر کسی مرد معتبر را ضامن دهد
تا شما را منصب دهم آخر همه بهومیان نواب خدن خان
را ضامن خود دادند تا ایشان را منصب و رنجور ایشان
دادو نیز نواب خدن خان راجه رای سل را دست
گرفته نزد بادشاه اکبرشاه برده او را منصب هزاری دهانیده
بود "ذکر شکست دادن نواب خدن خان قوم
بیداوت که قوم بیداوتان طریقه دزدی را اختیار کرده
مدام در ملک فتح پور سرقت می کردند و مدام استغاثه دزدی
ایشان نزد نواب میرسید تا وقتیکه نواب خدن خان
افواج خود را همراه گرفته از غصه تمام بر ملک بیکانیر رفت
و قریبهای ایشان را جلاوطن ساخته و غارت کرده بوده
از آنجا موضع حیابر دودن پور آمد و غارت کرده و کسی را
طاقت نبود که بنواب جنگ کند و همه بیداوتان گریخته،،
بلکه

حق تعالی ایشان را در رتبه امارت و وزارت و نوابی
داده است و نسلاً بعد نسلٍ امرا شده آمده اند بعده بادشاه
گفت که ای بیربل در تمام جهان سه و نهم قوم راجپوتان
اند اول چوهان دویم تور سویم پنوار و نهم قوم همه
راجپوتان جهان پس درین همه قوم مذکور که سه و نهم
اند قوم چوهان سرگروه و سردار همه قوم است نقل است
که روزی سلطان اکبر شاه نواب خدن خان را گفت
که از عمارت شما دری بکشید تا میان ما و شما قربت
و خویشاوندی پیدا شود پس نواب خدن خان
که دختر خود را که تاج بی بی نام داشت به اکبر شاه بزنی
داد و ازین سبب محبت در دو میان بادشاه
و خدن خان روز بروز بلندی شد و گویند روضه
تاج بی بی که در اکبرآباد مشهور است همان تاج بی بی زوجه
اکبر شاه است و قبل ازین آن را آگره میگفتند
نقل است که اکبر شاه اعتماد بر بیومیان بنود که اوشان

بادشاه مذکور قدن خان را بتعظیم تمام داشت وگفت
که تو سردار تو همه برادران خود هستی و بوقت گفتن
این سخن خضر خان بن محمد خان مذکور هم حاضر بود گویند
که شیر شاه بادشاه از همایون بادشاه سلطنت دهلی،،
بزور و جنگ گرفته بود و بعد چون نامبرده فوت شد پسرش
سلیم شاه بادشاه شد و بعد از مدتی باز سلطان همایون
شغل از نامبرده سلطنت دهلی گرفت و قدن خان را بتعظیم
تمام داشت چون همایون رحلت کرد بجایش پسروی،،
سلطان جلال الدین اکبر شاه بادشاه دهلی شد و او هم از نواب
قدن خان با محبت می ماند و تعظیم و تکریم نواب میکرد چنانچه
نقل است که روزی بیربل از اکبر شاه پرسید که جناب بچه
باعث از نواب قدن خان شما محبت بسیار میدارید گفت
ای بیربل دیگر امرائی و وزرائی من که هستند ایشان
را من رتبه امارت و وزارت داده ام که از آن باعث
امیر و وزیر شده اند اما نواب قدن خان از آبا و اجداد

از فرط اسهال فوت شد و بادشاه نیز بروز چهارشنبه سیزدهم
جمادی الثانی در سنه ۱۰۱۲ فوت شد سلطنت پنجاه و یکم
سال و چند ماه بود

ذکر نواب خدن خان بن نواب ناهر خان چون نواب
ناهر خان ازین جهان فانی بعالم جاودانی رفت بجایش
پسر وی خدن خان نواب شد گویند در وقت نواب
خدن خان سلطان سلیم شاه بادشاه دهلی بود و از
قوم افغان پسر سلطان شیر شاه و سلطان مذکور با نواب
خدن خان بسیار الفت میداشت گویند وقتیکه سلیم
شاه بر تخت نشست خدن خان را نوشته فرستاد
که یکبار زود تر نزد من بیاوی تو و برادر خود را اگذاشته
راهی آنصوب شوی پس نواب خدن خان فوراً حسب الامر
روانه سمت دهلی شد و از سلطان سلیم شاه بن
سلطان شیر شاه ملاقات کرد و خضر خان بن محبت خان
نواب جهونجهنون هم همراه نواب خدن خان رفته بود و پس

آخر خود را به استره هلاک کرد و در شهر محرم در سنه ۱۰۰۲
بادشاه مرزا عبد الرحیم را به تسخیر دکن فرستاد و در سنه ۱۰۰
عبد الله خان اوزبک تورانی فوت شد و بادشاه از
لاهور به آگره آمد و همدرین سنه ۱۰۰ شاهزاده مراد شاه
فوت شد و در سوال در بلده شاهپور بحسب وصیت دفن گردید
بعده در دهلی آوردند و در مقبره همایون در جنت جد خود
همان دفن کردند و در سنه ۱۰۰ بادشاه خود به تسخیر دکن
رفت و در سنه ۱۰۰ شاهزاده دانیال احمدنگر را فتح کرد
و بادشاه از برهانپور آمده صلح کرد ابراهیم عادل شاه
دختر خود به شاهزاده دانیال داده پیشکش بادشاه کرد
و بسیار زر اس بادشاه و آسیر و برهانپور و احمدنگر
و برار را به شاهزاده داده خود در آگره آمد و در سنه ۱۰۱۱
شیخ ابو الفضل از ملک دکن بخدمت بادشاهی
[illegible] در حوالی [illegible] رسید امارت از دست راجپوتان
[illegible] در ذی الحجه در برهانپور شاهزاده دانیال

مذکور بادشاه متوجه پنجاب شد و پیر پهلوان واکس و
مان سنگه را بکابل فرستاد و دو مرتبه از افغانان و امرای
لشکر بادشاه جنگ شد و راجه نرمل و جمیع سرداران
معتبران کشته شدند و همدرین سنه ۹۹۰ دختر راجه رای سنگه
بعقد محمد سلیم شاه در آمد و همدرین سنه ۹۹۴ سلطان خسرو
بن محمد سلیم جهانگیر شاه پیدا شد از دختر راجه پهلوان داس
و در سنه ۹۹۷ بادشاه بسمت کشمیر رفت و از آنجا بکابل رفت
و همدرین سال راجه تودرمل و پهلوان داس هر دو
در لاهور فوت شدند و بادشاه از کابل بستم محرم در
سنه ۹۹۸ در لاهور آمد و در سنه ۹۹۹ بادشاه چهار کس
را بچهار کس برسم ایلچی گیری فرستاد شیخ فیضی
با کشمیر و برهان پور و خواجه امین الدین را احمد نگر و میر محمد
امین مشهدی را به بیجاپور و میر مسعود را به بیانگر
و در سنه ۱۰۰۰ بادشاه باز بکشمیر رفت و همدرین سنه ۱۰۰۱
مظفر شاه گجراتی بدست لشکر بادشاهی مقهور شده

و در اجمیر شریف آمد و باز فتح پور سیکری رفت و در سنه ۹۸۱
عازم کابل شد و در بیست و هفتم ماه صفر سنه مذکور در کابل رسید،
و بیست و چهارم ماه مذکور برگشت و ۱ رمضان در لاهور رسید،
و حکومت آنجا براجه بهگوان داس سپرد و خود در فتح پور
سیکری که در ان ایام مقر سریر بادشاهی شده بود،
برسید و در سنه ۹۹۰ بادشاه رنجور تپ و اسهال شد
و شفا یافت و در ماه شوال سنه ۹۹۱ بادشاه بجوسی،
پراگ که مابین جمنه و گنگ است آمده قلعه در آنجا،
بنا کرده بلده اله باد آباد کرد که بالاباس شهرت یافته،
است و درین سنه مذکور سلطان مظفر گجراتی که بخدمت،
بادشاه آمده اقطاع خوب یافته بود بطرف گجرات گریخت
و بادشاه در اله باد بود مظفر شاه گجراتی جمعیت بهم رسانیده
در احمد آباد رفت و متصرف شد و باز از احمد آباد بعد،
از جنگ گریخت و در سنه ۹۹۳ جیبه راجه بهگوان داس
در عقد شاهزاده محمد سلیم در آمد و همدرین سنه
مذکو

رفت و باز بادشاه در سنه ۹۸۴ در اجمیر تشریف آمد شهباز خان
کنبو را جهت تسخیر قلعه کمل میر که در تصرف رانا بود تعیین نمود
و بادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و منده در آمده
و شکارکنان تا سرحد دکن رفته و چون مرتضی نظام شاه
بحری والی احمدنگر دیوانه شده بود و در پرده نشین
شده بود و اکبرشاه در طمع تسخیر ولایت او کرد اما بعضی
از امور مانع دید تا متوجه فتح پور سیکری گردید و در سنه ۹۸۵
باز اکبرشاه در اجمیر تشریف آمد و چنانکه عادت او بود
از یک کرده پیاده بر روضه منوره خواجه رسیده زیارت
کرده بعد بدهلی آمده متوجه کابل گردید و دران سال ستاره
دم دار از جانب مغرب پدید شد چون بادشاه
به اجودهن رسید زیارت شیخ فرید گنج شکر رضی الله
کرد و از آنجا فسخ عزیمت کابل کرده در فتح پور سیکری
رسید و مسجد جامع فتح پور سیکری را که در سنه ۹۸۱
بنا کرده بود باتمام رسانید و نیز در سنه ۹۸۷ بار بادشاه

چون در ناگور رسید راي سنگه حاکم جوده پور آمده از وجنگ
کرده نامرزا اکبر بخت و بادشاه بعد فتح قلعه سورت باز در
احمدآباد گجرات آمده آمد وازآنجا براه اجمیر دوم ماه صفر
سنه ۹۸۱ در اکبرآباد رسید و هم درین سنه ۹۸۱ مذکور بادشاه
در گجرات رفت و راي سنگه هم درین سفر همراه بود که محمد
مرزا حسین را قتل کرد و فتح گجرات شد بادشاه احمدآباد
در آنجا اعظم مرزا عزیز کوکه سپرده از راه اجمیر باز در
دارالخلافت آگره رسید و هم درین سنه ۹۸۱ راجه تودرمل
براي استقبال داؤد بن سلیمان در بنگاله فرستاد
و خود نیز عقب آن با جمیع شاهزاده ها سمت آن رفت
و بعد فتح باز در آگره آمد هم درین سنه ۹۸۱ نیز بادشاه در
اجمیر شریف آمد قریب دو لک روپیه از نقد و جنس
بخادمان درگاه خواجه معین الدین و بخادمان سید حسین
خنگ سوار در شخص رسانیده باز در آگره آمد و در ۹۸۴
بادشاه در اجمیر شریف آمده زیارت کرده باز در آگره
رفت

استمداد نموده خان کلان را بالسیاری از امرای فوج کثیر
در گجرات فرستاد و رای سنگه را که حکومت جوده پور که
وطن مالدیو بود فرستاده خود نیز روانه گجرات شد و در
دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهار شنبه دویم جمادی الاول
سنه مذکوره در منزل شیخ دانیال قدس سره،،
شاهزاده دانیال پیدا شد آخر چون در احمد آباد،،
رسید و سلطان مظفر گجراتی پادشاه گجرات باستقبال
آمده بود و بلده احمد آباد بیجنگ مسخر شد بعده از آنجا،،
سلطان اکبر شاه بجانب بهروچ و سورت بندر،،
برای رفع فتنه مرزا ابراهیم حسین و محمد حسین مرزا
عازم شده بعده بر بندر کهنبایت سایه افگند و راجه
بهلوان و رس و مان سنگه و سورجن سنگه راجه
رنتهنبور درین سفر همراه پادشاه بودند و قلعه سورت
را مسخر کرده و مرزا ابراهیم حسین گریخته سمت گنبه،،
جا رفت بعده مرزا مذکور برای خرابی ناگور آمده،،

پیشکش بادشاه کرد و در سنه ۹۷۸ سیوم محرم باز در منزل
سلیم چشتی بادشاه را پسری شد محمد مراد نام ملقب
به بهاری درین سال بادشاه برای زیارت خواجه معین الدین
رضی الله در اجمیر شریف رفت و گرد شهر حصاری از گچ و سنگ
نمود و از آنجا بناگور رفت و چندر سین ولد مالدیو در ائی
کلیان مل راجه بیکانیر برائی ملاقات بادشاه در ناگور آمد
و پیشکش بسیار گذرانید بادشاه دختر راجه کلیانمل گرفته
از آنجا شکار کنان به اجودهن رفت و زیارت شیخ فرید الدین
شکرگنج کرد و از آنجا بدیپال پور آمد و از آنجا بلاهور آمد و
باز در آگره رسید و در سنه ۹۷۹ در حصار فیروزه آمده باز باجمیر
آمده زیارت کرده در آگره رفت و همدرین سال در
مقام سیکری شهری عظیم بنا فرمود و چون دران ایام
گجرات فتح کرده بود فتح پور نامش کرده در سنه ۹۸۰
در شهر صفر چون خلل در گجرات افتاد بادشاه عازم انملک
شد چون در اجمیر آمد از روح سید حسین خنک سوار ار

سیکری رفت قبل ازین اولاد بادشاه زنده نمی ماند این
وقت شیخ سلیم چشتی بادشاه را مژده پسر طویل عمر داده قفا را بجان
روزی آثار حمل آنکه بادشاه حمل شد و در صباح روز چهار شنبه
هفدهم ربیع الاول سنه ۹۷۷ مرزا سلیم پیدا شد در بلده سیکری
در مقام شیخ بادشاه بشکرانه آن جمیع زندانیان را خلاص
کرد و خواجه حسین ثنای قصیده گفت که اول تاریخ جلوس
اکبر شاه و مصرع ثانی او تاریخ ولادت شاهزاده مرزا سلیم
است و این مطلع از آنست مطلع ملا الحمد از پی جاه و
جلال شهریار گوهر مجد از بود عدل آمد در کنار پس بادشاه
برای الفای نذر در باب فرزند کرده بود بپاده باجمیر شریف
رفت و در خانقاه خواجه بزرگ بسیار زر خرچ کرد و
از راه دهلی شکار کنان برگشت و دران مدت
راجه رام چند والی قلعه کالنجر که شیر شاه دران قلعه
سوخت و بعد از سلیم شاه باز در تصرف کفار آمده
بود از قضیه قلعه چتور ترسیده آن قلعه را بی جنگ

دو خیره بسیار در قلعه چیتور که بالا کوه رست گذاشته
خود با اہل و عیال خود بجاہی قلب رفت بادشاہ
قلعه را بحاصره کرده و بخیز از نجار و سنگتراش
و آہنگر و غیره برو مقرر کرده و برج قلعه را شکسته فتح
کرده و ده ہزار کس کافران در قلعه کشته شدند
و بتخانه ها را شکسته و بعد از فتح سه روز در
قلعه مانده آصفخان ہروی را از القلعه سپرده در آگره
رسیده و در سنه ۹۷۶ بادشاه عازم فتح قلعه رنتهنبور شد
چون در آنجا رسید کره جنگ انداخت و نوبت
در آن قلعه نواخت راجه سورجن سنگه عاجز
شده امان خواسته بیرون قلعه رفت و خزاین
و مال قلعه در تصرف بادشاه آمد پس بادشاه
از آنجا با فتح و نصرت در اجمیر شریف برای
زیارت خواجه معین الدین چشتی آمد و از آنجا
باگره روانه شده بزیارت شیخ سلیم چشتی در

و باز در آگره رسید و باز در همین سنه مذکور با ده هزار

فیل و لشکر افزون متوجه دهجونپور شد در روز دوشنبه

غره ذی الحجه در سنه مذکور بعلی قلیخان که یکی از باغیان

بود جنگ کرده فتح و علی قلیخان کشته شد پس در سنه ۹۷۵

در محرم باز بادشاه در آگره رسید و در همین سنه ۹۷۶

بر سر رانا اودی سنگه که هنوز چندان اطاعت نکرده

بود چون بادشاه روانه شد چون بقلعه سیوپور رسید

حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب خود سورجن

راجه رنتهنبور رفت و بادشاه آن قلعه را بامرائی خود

سپرده متوجه قلعه کاکرون که سرحد مالوه است شد

او در اسلطان محمد مرزا که قلعه بند در را متوقف بودند

این خبر شنیده مضطرب گشته بجانب گجرات

گریختند بادشاه مالوه را بشهاب الدین احمد

خان بنت پور سپرده از قلعه کاکرون عازم رانا

گردید و رانا هشت هزار راجپوت کار آزموده

قلعهٔ آگره را که از خشت پخته بود از سنگ سرخ بنا نهاد

و در چهار سال تمام شد و در همین سنه امرای کبار

از بادشاه باغی شدند چنانچه سی هزار سوار عمده یکبار

علم مخالفت افراشتند و انقدر ممالک که توانستند

متصرف گشتند از انجمله امرایان سکندر را اوزبک

و ابراهیم خان اوزبک و علیقلی ده شیبانی الملقب خان

زمان و بهادر خان سیبانی هم و در سنه ۹۷۲ مذکور بادشاه

برای شکار فیلان طرف نرور گده رفت و درینوقت

سکندر خان اوزبک را بوسیله اشرف خان ما

منشی طلبیده تسلی داد و در سنه ۹۷۳ بر سر سکندر خان

اوزبک که در قلعه لکهنوی بود ایلغار کرد چون بقنوج

رسید خبر یافته بگریخت بادشاه بجونپور آمد و از

انجا بکره مانکپور رسید و از آنجا بوم سر قلعه جنار

و بنارس روانه شد باز بجونپور آمد و از آنجا

ناگور رسید و در سنه ۹۷۴ بادشاه روانه لاهور شد

وباز

آمد و همدرین سنه ۹۶۹ مذکور خواجه معین الدین پدر میرزا
شرف الدین حسین حاکم اجمیر که از احفاد خواجه ناصر الدین
عبد الله احرار بود از ترکستان بلاهور آمد شرف الدین
حسین باجازت بادشاه بلاهور رفته همراه پدر در آگره
بخدمت بادشاه آمد و بادشاه استقبال او کرد
درین اثنا شرف الدین حسین توهمی کرده باجمیر گریخت
و در ناگور حسین قلیخان ذو القدر خواهرزاده بیرم خان
ترکمان را حاکم کرده همدرین سنه مذکور دوستان میرزا
شرف الدین حسین از اجمیر پور که سرحد گجرات
است رفت و حسین قلیخان اجمیر را هم گرفت
و همدرین سنه ۹۶۹ مذکور بادشاه برای شکار فیلان
جانب نرور رفت و از آنجا واپس براه اجین
در مندو آمد و درینوقت میران مبارکشاه فاروقی
والی برهانپور اطاعت کرد دختر خود به بادشاه
داد بعده بادشاه در آگره آمد و در سنه ۹۷۲ بادشاه

راجه پورنمل که سردار انجا بود دختر خود را بپادشاه

داده نوکری اختیار کرد و پسر او بهگوان داس

نیز ملازم شده در سلک امرای منتظم شد و چون

پادشاه در اجمیر رسید مرزا شرف الدین حسین

حاکم اجمیر را به تسخیر قلعه میرتهه که از ممالک راجه مالدیو

راتهور بود فرستاد تا فتح کرد و حاکم آنجا دیوداس

را قتل کرد و ملک مالوه تا بیجانگر ملا پیر محمد خان

فتح کرده و از باز بهادر انتزاع نموده در تصرف

پادشاه اکبر شاه آورد آخر بعد چند ایام باز بهادر

باز غلبه کرده ملک مالوه را گرفت و ملا پیر محمد خان

کشته شد و ملک مالوه در تصرف پادشاه دهلی

رفت و باز بهادر باز در سنه حاکم مالوه شد پس

بعد از چند روز اکبر شاه عبد الله خان اوزبک حاکم

کالپی را باز بر سر باز بهادر فرستاد و گریخته بکوهستان

کمبل میر رفت و باز ملک مالوه بدست اکبر شاه

ا

که دختر جمال خان عم زاده حسن خان میوتی بود در احمداباد
گجرات بردند پس اعتماد خان حاکم احمدآباد ایشان
را نزد اکبر شاه فرستاد و در سنه مذکور ادهم خان
را اکبر شاه به تسخیر مالوه فرستاد و در آنوقت حاکم مالوه
باز بهادر در سارنگپور بود جنگ کرده و شکست
یافته در برهانپور گریخت و جمیع اموال او در تصرف
ادهم خان آمده و بادشاه هم بعد ازین فتح در مالوه رفت
و باز در آگره آمد و در آنواحی ببری بود وقت مراجعت بادشاه
بشمشیر از دست خود شیر را کشت و هم درین ایام
شیر خان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار آمده
رخان برای جنگ بقصد انتزاع جونپور آمد و از آب
گنگ بگذشت و از امرای بادشاه جنگ کرده بگریخت
بعده بادشاه هم در آنملک رفت و تا مانکپور رسیده
باز بآگره آمد و در سنه ۹۶۹ اکبر شاه برای زیارت
خواجه معین الدین در اجمیر آمد و چون بقصبه سانبهر رسید

کوہستان سوالک بگریخت و ہمدرین سنہ ۹۶۷ بادشاہ

در لاہور رفت و در سنہ ۹۶۸ بیرم خان بخدمت بادشاہ

آمدہ تا تقصیرش معاف شد و بادشاہ پنجاہ ہزار روپیہ

روپیہ او را دادہ روانہ سمت مکہ معظمہ کرد و خود از

راہ حصار فیروزہ در آگرہ رفت و بیرم خان چون در پٹن

گجرات رسید در انجا مبارکخان نامی افغان لوحانی

کہ پدرش در جنگ ہموی بقال بدست نوکران

بیرم خان کشتہ شدہ بود بانتقال پدر خود بیرم خان

چند خنجر زدہ شہید کرد تاریخ شہادت او زینت

قطعہ بیرم بطواف کعبہ چون بست احرام

در رہ شد ز شہادتش کار تمام + در واقعہ ہاتفی

پی تاریخش + گفتا کہ شہید شد محمد بیرام +

پس عبد الرحیم میرزا بیرم پس بیرم خان را

کہ ولادت وی چہاردہم صفر در سنہ شدہ بود

در وقت شہادت پدر خود چہار سالہ بود با والدہ اش

سنه اکبر شاه اگرچه از بیرم خان از حد رنجیده بود اما
اورا در آگره گذاشته خود در دهلي آمده بیرم خان باغی
شده در مالوه رفت و بعده پشیمان شده باراده حج روانه
شد چون در ناگور رسید باغوائی بعضی مفسدان قطع
عزیمت حج کرده و رجعه کردن لشکر کوشید چون فرمان
بادشاه رسید ازان اراده هم باز آمده و بسمت
حج روانه شد و شیخ گدائی بن جمالی راهم همراه بود و باقی
همراهیان او بخدمت بادشاه رفتند و بیرم خان چون
از ناگور به بیکانیر رفت چند روز در آنجا ماند باز اراده
حج فسخ کرده در ناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دهلي
برگشته جهجر رسید و ملان پیر محمد را با فوج بسیار بر سر
بیرم خان فرستاده خود در دهلي برگشت بیرم خان از
شنیدن خبر ملان پیر خان روانه پنجاب شد و چون
بجالندهر رسید بادشاه خان اعظم شمس الدین محمد را
فرستاد تا با او جنگ کند آخر بیرم خان ترکمان بجانب

در سنه ۹۶۴ بخدمت بادشاه فرستاد و پیشکش گذرانیده وخود
اطاعت اختیار کرده در بنگاله رفت و اکبر شاه در لاهور
آمده ازانجا در سنه ۹۶۵ در پانزدهم صفر روانه دهلي شد
و سیر کنان در بست و پنجم جماد الثاني در دهلي رسید
و در اثناي راه بحکم بادشاه بیرم خان در موضع جالندهر
از سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده
همایون بادشاه نکاح شد و در سنه ۹۶۶ از راه دریا بادشاه
در آگره رفت و بهمدرین سنه شیخ گدائي ولد شیخ جمالي
شاعر را بمنصب صدارت و امارت رسانید و از
بیرم خان باز رنجیده شده نا نامبرده فتنه را برپا کرد و
سرواران ملک را از هر طرف انگیخته شروع فساد
کرد و در ماه رجب سنه ۹۶۶ شیخ محمد غوث گوالیاري برادر
شیخ پهول که وقت رستیلائي افغانان در گجرات رفته
بود درینوقت همه اطفال و عیال خود و مریدان خود
در درگاه آمده حاضر شد بعده در گوالیار رفت و بهمدرین

سیده اکبر شاه اگرچه از بیرم خان از حد رنجیده بود اما
دو را در اگره گذاشته خود در دهلی آمده بیرم خان باغی
شده در مالوه رفت و بعده پشیمان شده باراده حج روانه
شد چون در ناگور رسید باغوائی بعضی مفسدان قطع
عزیمت حج کرده در جمع کردن لشکر کوشید چون فرمان
بادشاه رسید ازان اراده هم باز آمده و سمت
حج روانه شد و شیخ گدائی بن جمالی را هم همراه بود و باقی
همراهیان او بخدمت بادشاه رفتند و بیرم خان چون
از ناگور به بیکانیر رفت چند روز در آنجا ماند باز اراده
حج فسخ کرده در ناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دهلی
بر آمده چون رسید و ملکان پیر محمد را با فواج بسیار بر سر
بیرم خان فرستاد و خود در دهلی برخاست بیرم خان از
شنیدن خبر ملان پیر خان روانه پنجاب شد و چون
بجالندهر رسید بادشاه خان اعظم شمس الدین محمد را
فرستاد تا با او جنگ کند آخر بیرم خان تر کمان بجانب

در سنه ۹۶۴ بخدمت بادشاه فرستاد و پیشکش گذرانیده و خود
اطاعت اختیار کرده در بنگاله رفت و اکبر شاه در لاهور
آمد و از انجا در سنه ۹۶۵ در پانزدهم صفر روانه دهلي شد
و سیر کنان در بست و پنجم جماد الثاني در دهلي رسید
و در اثناي راه بحکم بادشاه بیرم خان در موضع جالندهر
از سلیمه سلطان بیگم دختر مرزا نور الدین محمد خواهر زاده
همایون بادشاه نکاح شد و در سنه ۹۶۶ از راه دریا بادشاه
در آگره رفت و بهمدرین سنه شیخ گدائی ولد شیخ جمالي
شاعر را بمنصب صدارت و امارت رسانید و از
بیرم خان باز رنجیده شده بنابر وه فتنه را برپا کرد
سرداران ملک را از هر طرف رنگیخته شروع خاک
کرد و در ماه رجب سنه ۹۶۶ شیخ محمد غوث گوالیاري برادر
شیخ پهول که وقت استیلائی افغانان در گجرات رفته
بود درین وقت معه اطفال و عیال خود و مریدان خود
در درگاه آمده حاضر شد بعده در گوالیار رفت و بهمدرین

سر دوستش را بیرم خان از دست خود بریده بکابل
فرستاد و بدن او را در دهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد
فیل بدست اکبر شاه افتاد و بعده اکبر شاه در دهلی آمده
و ملا پیر محمد سروانی را که وکیل بیرم خان بود در میوات
فرستاد تا اهل و عیال و خزانه هیموی را بدست آورده
در درگاه فرستاد و اکثر افغانان را در آنجا قتل و همدرین
ایام قزلباش بباشد یعنی سلطان حسین مرزا بن
بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی بحکم شاه طهماسب
قندهار را در تصرف آورد و خضر خواجه هم با سکندر شاه
جنگ کرده در لاهور گریخته آمد پس اکبر شاه بدفع
سکندر شاه در پنجاب رفت و در مان کوت
سکندر را محاصره کرد درینوقت والده اکبر شاه
و دیگر بیگمان و اهل و عیال از کابل در هند رسیدند چون
سکندر شاه را پیش از محاصره گذشت عاجز
شده پسر خود عبد الرحمان را در ماه رمضان

که خورد ساله بود دلگیر گشته بیرم خان را خان بابا خطاب

داده فرمود که جمیع مهمات را بتو رجوع کردم هرچه صلاح

تست بکن منتظر حکم من مباش و در انوقت لشکر

اکبرشاه بست هزار سوار بود و لشکر افغانان زیاده

از یک لک سوار بودند و ہیمون خود راجه بکرماجیت نام

کرده در دہلی کوس تکبری بی نواخت بادشاه

بعزم جنگ ہیموی روانه شد ہیموی ہم افغانان را ہمراه

کرده استقبال نمود در روز جمعه دویم محرم در سنه ۹۶۴

درپانی پت جنگ و ہیموی کشته شد و فتح اکبرشاه

شد گویند اول تیری برچشم ہیموی رسیده چون

خون روان شد افغانان بیدل شده رو بگریز

نہادند و ہیموی بر فیل سوار بود تیر را بر کشیده

برچشم خود رفاده بست درین شاه قلی خان

ہیموی را معه فیل گرفته و پیش رو کرده نزد بادشاه

آورد اکبرشاه از دست خود از شمشیر او را قتل کرد

۱۴۳ ۹

داد و درانوقت سیزده سال و نه ماه عمر داشت بیرم خان

ترکمان با خود منصب سپه سالاری و اتالیقی اکبرشاه بخدمت

وکالت نیز رسید متصدی امور مملکت و مال گردیده بوده

موکب فیروزی اثر لوئ استیصال سکندرشاه بدامن

کوه سوالک رخت داد در کوهستان سوالک

و بیرم چند راجه نگرکوت در جالندهر آمده توقف نمود

درینوقت هیموی بقال وزیر عدلی شاه با سی هزار،،

سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند،،

متوجه آگره شدند و سکندر خان اوزبک حاکم آگره

گریخته در دهلی و هیموی آگره را متصرف شده متوجه دهلی

شده امرای مغل در دهلی جمع شده با هیموی جنگ،

نمودند و فتح هیموی شد و مغلان را انهزمیت افتاده

و بنوشهر رفتند و ولایت را خالی کرده بدشمن،،

گذاشت اکبرشاه در جالندهر چون خبر شنید که،،

خبر پنجاب جمیع ممالک در تصرف افغان آمد از آنجا،،

در سفر کوئی کابل بود او را دیوانی بیت و یک غزل ،،

او نیست ،،غزل،، خوش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم

وز شوق سرو قدت از جای جسته بودم ؛؛ ،،گیسم که من

گفتم موی تر اپریشان ؛؛ در شرح موی زلفت چون دل شکسته

بودم ؛؛ در شرح غنچه او هرگز نگفته حرفی ؛؛ لب را در ان

حکایت پیوسته بسته بودم ؛؛ حقا که چون همایون در حال

وصل بیخود با دوست در حکایت از خویش رسته بودم"

ذکر بادشاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن

همایون بادشاه بدانکه ابو الفضل برادر شیخ فیضی ذکر

اکبر شاه را از بحر دی و کلی در اکبر نامه بنظم نوشته است

و آن را یک لک و دو هزار بیت است و در ان نوشته

که وقتیکه همایون از بام افتاده فوت شد اکبر شاه"

در کلانور پنجاب بود امرای بعد از لوازم مراسم تعزیت

اکبر شاه را باتفاق یکدیگر بتاریخ دوم ربیع الثانی در

سنه ۹۶۳ در کلانور بر تخت بادشاهی اجلاس دادند

تحریر چون کرد فتح هندوستان را ؛؛ تاریخ ز شمشیر همایون طلبید

در سنه مذکور بیرم خان همراه جلال الدین اکبر پسر خود بدفع سکندر

شاه روانه کرد و همدرین سنه شخصی قنبر دیوانه نام در سنبل

خروج کرده بود و غارتگری میکرد پس در سنه ۹۶۲ پنجم شهر ربیع الاول

سرش را بدرگاه آوردند و هفتم ماه ربیع الاول بادشاه

نزدیک غروب آفتاب از بالائی بام کتابخانه از نردبان

افتاده بیهوش شد و در یازدهم ماه مذکور در سنه

مذکور فوت شد تاریخ وفات در مصرعه ؛؛ همایون بادشاه

از بام افتاد ؛؛ و در دهلی از کنار دریای جون مدفون شد

در سنه ۹۷۳ گنبد عالی بر قبرش کردند مدت سلطنت

وی در هندوستان و کابل بست و پنج سال عمر وی

پنجاه و یک سال بود که فوت شد و مذهب حنفی داشت

اگرچه مرزا کامران و بعضی امرای چغتا را دلی مذهب سیاه

میداشتند اما محبت اهل بیت غالب بود و بیرم خان

همدم و مصاحب او مذهب امامیه داشت و همایون

ہزار سوار در تھانہ ہندوستان ودر ان وقت لشکر خانخانان

یک لک ودو صد سوار بودند وجلال الدین محمد اکبر را همراه خود

گرفت وشاهزاده محمد حکیم را در کابل گذاشت و اول،،

در لاهور آمده فتح کرد وبیرم خان در سرهند رفته فتح کرد

وامرای جغتا در حوالی دهلی آمده تاخت نمودند واکثر

پرگنات دهلی را متصرف شدند واز سکندر شاه،،

در لوشهر جنگ کرده فتح کرد وسکندر شاه گریخته در

کوه سوالک رفت وحکم بادشاه سکندر شاه اوزبک

ودیگر نوزیین بدهلی وآگره رفته متصرف شدند پس

همایون ابو المعالی سید ترمذی را حکومت پنجاب

داده برفع سکندر شاه مامور کرد وخود در ماه رمضان

در سنه ۹۶۲ در دهلی آمد وسکندر خان اوزبک را حاکم،،

آگره کرد وتردی بیگ خان را حاکم دهلی کرد ودر فتح

این بیرم خان خانخانان تاریخ گفته است ،، رباعی،

بیت خرد طالع همایون طلبید ،، انشای سخن ز طبع موزون طلبید

بود چون سلیم شاه لو اطع او نمود و ارادهٔ حبس او کرد م
مذکور نیز در راجه نگرکوت رفته پناه جست چون سلیم شاه عقد
او در سنه ۹۶۰ لشکر کشید او از نگرکوت نیز در سلطان آدم
گهکر رفت آخر چون همایون در هندستان آمد مرزا کامران
بدست آورده چشم او را کور کرد آخر مرزا کامران معه
زوجه خود سمت مکه رفت و سه حج کرده بتاریخ یازدهم ذوا
در سنه ۹۶۴ همانجا فوت شد و در جنت المعلی مدفون گشت
و کامران مرزا را سه دختر بودند و یک پسر ابوالقاسم
مرزا نام اکبر شاه او را در سنه ۹۶۴ در قلعه گوالیار حبس
کرده بود الغرض همایون شاه بعد از تسلی فتنه کامران
و اخراج او سمت مکه اول در کشمیر رفت و فتح کرد
و بعد از چند روز در کابل واپس رفت و در سنه ۹۶۱
شاهزاده محمد حکیم مرزا در کابل بر آمد در ان ایام
همایون از بیرم خان مکدر خاطر شد باز صفائی شد
و در سنه ۹۶۲ در ماه صفر بعد فوت سلیم شاه با دوازده

شد و در سنہ ۹۵۴ بہفتم محرم اول قلعہ کشمیر را فتح کرد و بعدہ

قندہار را فتح کرد بعدہ کابل و قندہار و بدخشان را

گرفتہ برادران خود را کہ مرزا کامران و عسکری مرزا بودند

و با بادشاہ بدسلوکی نمودہ بود و بعد از بیرات نیز

حال او را از وطن جا ندادہ بود نہ عفو تقصیرات

کرد و در آخر ہر دو برادرانش باز باغی شدہ گریختند

و عسکری مرزا از راہ بلخ روانہ مکہ معظمہ شد و در وادی

کہ مابین شام و مدینہ است در سنہ ۹۶۱ فوت شد

او را یک دختر بود کہ از جلال الدین اکبر شاہ منکوحہ

شد و مرزا کامران در ہندوستان گریختہ رفت

و مرزا ہندال از فعل خود نادم گشتہ نزد بادشاہ

آمدہ عفو تقصیرات خود کنانید اما در سنہ ۹۵۷ بتاریخ

بست یکم ذوالقعدہ در شبخون کہ مرزا کامران بر لشکر

بادشاہ کردہ بود مرزا ہندال شہید شد و بعد

ازین شبخون مرزا کامران در ہندوستان رفتہ

خود بذکر اسامی ائمه معصومین زرقین و مشرف گرداند

من مدد کرده ملک او را هم سلطان بیگم زین خبر به همایون

گفت او گفت که من العهد الی المهد و نفاق که مرزا

کامران و دیگر امرای من بمن کردند از ین جهت بود

که در محبت خاندان رسالت صلعم مرکوز خاطر است

شاه طهماسپ بیرم خان را در خلوت طلبیده از هر دری

سخنان گفته رفع غبار کلفت کرده در همان مجلس

مقرر کرد که شاهزاده مراد پسر خود را که طفل لکهوار بود

با اتالیقی بداغ خان قاجار که از امرای عمده بود با ده

هزار سوار همراه همایون کنند و برادران اش را تادیب

کرده کابل و قندهار و بدخشان تسلیم نموده به همایون

دهند الغرض همایون را رخصت داده تا اول شهر

تبریز و اردبیل کرده و زیارت مشایخین انجا کرده

رستمدار و از ایشان گذره بر خاست شاهزاده

مراد از راه سیستان عزم علی رضا لو متوجه قندهار

در ماه جمادی الاول در سنه ۹۵۱ بپادشاه ایران طهماسب
بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات کرد و شاه مذکور ہمایون
پادشاه را بسیار تسلی کرد و توا ضع و مہمانی خوب نمود و
چند روز بامحبت و لوازم گذرانید و چون شاه طہماسب
عقیده رفض و اماد و اشت و ہمایون اہل سنت
و جماعت بود ازین امر دل شاه مذکور در انحراف
آمد چون از ییلاق قید ار بنی علیہ السلام شاه و رد
قزوین آمد شاه روزی در خلوت سلطان بیگم
خواہر شاه طہماسب که خوانہان صفائی تقریب برده
بود انگیخته این رباعی تصنیف ہمایون را بحضور شاه
بخوانند رباعی ہستیم از جان بنده اولاد علی
ہستیم ہمیشه شاد بیاد علی چون سر ولایت از علی
ظاہر شد کردیم ہمیشه ورد خود یاد علی از شنیدن
این رباعی شاه خوش شد گفت که اگر ہمایون
پادشاه عہد مذکور که روش نبابر بر ممالک محروسه

بادشاه وارث این ملک ورکمین است پس همه"
افغانان متفق شده گفتند که باهمه از تو خوشنود ایم"
که تو پسر عم شیر شاهی از بادشاهی تو راضی هستیم و مصحف
بجید در میان آورده قسم خوردند قضارا همایون بادشاه
دران نزدیکی در پنجاب رسید و تاتارخان از ترس
به پنجاب گریخته بدهلی آمد و مغلان در لاهور رسیدند و تا سرهند
متصرف گشته بضبط آوردند سکندر شاه تاتارخان را
با پنجاه هزار سوار و بروایتی یک لک سوار افغان"
و راجپوتان بدفع مغلان فرستاد و ایشان شکست
خورده بقیة السیف در دهلی آمدند سکندر شاه"
هشتاد هزار سوار را همراه گرفته در سنه ۹۶۲ متوجه پنجاب
گردید و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که همراه"
شاهزاده جلال الدین خان اکبر بود جنگ کرده منهزم
شده بکوهستان سوالک در آمد و دهلی و آگره کرت
دیگر در تصرف امرای همایون آمد و سکندر شاه"
ا

هم رفته خلاص سازند قضا را بیرم خان ترکمان که صاحب
اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را
بر سر دهلی روانه ساخت و خود نیز اکبر شاه را برداشته
دنبال او روان شد بهموی هم بمقابله خان زمان بیرون
آمد و کشته شد و فتح مغلان شد و افغانان بقیة السیف
بگریختند و خضر خان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر در صدد
جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بسیار ملک پور
بی را متصرف شد و خطبه و سکه بنام خود کرد و بر سر عدلی لشکر
کشیده او را قتل کرده و نوبت او سپری شد ذکر سکندر
شاه سور چون سکندر شاه بر تخت آگره نشست همه افغانان
را جمع کرده گفت که ای برادران من هم یکی از شمایم اگر
سلطنت افغانان خواهید همه متفق شده نفاق را از
دل دور کنید و اگر از سلطنت من رنجیده هستند
هر کرا خواهند بر تخت بنشانند من هم متابعت او خواهم
کرد اما حسد و نفاق دور کنید که بهچون محمدی سون

برو ند و حاکم عود ساختند القصه در سنه ۹۷۵ ابراهیم شاه
از دست سلیمان کرانی که بر ولایت اودیسه مستولی
شده بود قتل شد و چون هموی بقال در چنار نزد عدلی
رسید خبر شنید که همایون بادشاه سکندر شاه
را گریزانیده دهلی و آگره را متصرف شد درین عرصه
عدلی را با محمد خان گوریه جنگ شد و فتح یافته بچنار آمد
در فکر خلاص دهلی شد درین اثنای همایون بادشاه
شد چنانچه ذکر آن خواهد آمد عدلی پنجاه هزار سوار همراه
هموی داده روانه دهلی کرد تا آگره و دهلی و پنجاب را
خالی کرداند و خود در چنار ماند چون هموی در نواحی
آگره رسید امرای مغل جنگ ناکرده در دهلی شتافتند
و هموی آگره را در تصرف خود آورده و بمردم سپرده
در دهلی آمد تردی بیگ حاکم دهلی که از جانب مغل بود
جنگ کرده و شکست خورده جانب پنجاب رفت
و هموی دهلی را هم قابض شد و خواست که بلاهور

که وزیرش بود با سپاه بسیار جهت تسخیر دهلی و آگره
فرستاد تا همویی ارجل ابراهیم شاه در کالپی آمده شکست
داده سه ماه بمحاصره داشت و ابراهیم شاه در بیانه
نزد پدر خود رفت چون درین ایام محمد خان سور حاکم
بنگاله علم مخالفت افراشته متوجه چنار شد همویی نزد
عدلی شاه در چنار میرفت که ابراهیم شاه تعاقب او
کرده شش کروه از آگره در موضع مندا کر رسید و جنگ
ساخت آخر ابراهیم شاه شکست خورده باز پیش
پدر رفت و بعد از چند روز ابراهیم شاه بولایت
پتنه رفته با راجه رام چند جنگ کرده گرفتار شد
راجه مذکور او را بر تخت نشانده خود بروش نوکران
سلوک نمود و بعد از چند روز افغانان بیانه را
که در حد راسین می بودند با بایزید بهادر خان که حاکم
مالوه بود نزاعی افتاد و ایشان کسان نزد راجه
رام چند فرستاده ابراهیم شاه را پیش خود

متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و از آنجا بآگره شتافت

و انجد و در آگره قابض شد عدلی لاچار از چنار گده کوچ کرده

متوجه ابراهیم خان شد و باز کار نساخته در چنار رفت و

ملک دهلی و آگره بدست ابراهیم خان ماند و او خود را

ابراهیم شاه کرده لوای بادشاهی افراشت و دران

مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه بود و

شوهر خواهر عدلی او را هم هوس بادشاهی در سر

افتاد و خود را ملقب سکندر شاه ساخته با ده هزار

سوار از لاهور بسمت آگره آمد ابراهیم شاه با هفتاد هزار

سوار استقبال جنگ او کرد و دو صد امیر همراه او بود

چون مقابله شد ابراهیم شاه را منهزم ساخت پس

ابراهیم شاه در سنبل رفت و سکندر شاه دهلی

و آگره را متصرف شد بعد از آنکه سکندر شاه بجنگ

همایون بادشاه روانه پنجاب گردید ابراهیم شاه

در کالپی آمد درینوقت عدلی هیموی بقال را

بوزارت

چون بر تخت نشست لقب خود محمد شاه عادل نهاد ۱۱
و عوام الناس او را عادلی میگفتند و او بهوی نام اقبال
از قوم دهو سر سکنه ریواڑی را که سلیم شاه او را ۱۱
منصب دار کرده بود اختیار ملک و مال خود داده خود بشرب
شراب مدام و صحبت زنان نغمه مشغول شد و در اوایل
جلوس در خزانه را کشاده تخلق انعام داد و همه خزانه
سلیم شاه و شیر شاه در اندک مدت تلف کرده مردم
خوش طبع او را کارهایی بی موقع از وی دیده شاه اندهی ۱۱
یعنی نابینایی گفتند و چون تسلط بهوی اقبال از حد گذشت
امرای افغان از وی بیزار شدند و مخالفت شده
باغی شدند و رونق و نظام پادشاهی او رفت ۱۱
و عدلی پادشاه بهمدران ایام لشکر بر سر باغیان ۱۱
کشیده در کنار نهر گنگ جنگ شد و بهمدرین ایام ۱۱
ابراهیم خان سور شوهر خواهر عدلی که شوکت تمام ۱۱
داشت لشکر جمع کرده تخت دار الملک دهلی را ۱۱

درآمد و از آنجا بولایت کهکران رفت و سلیم شاه در دهلی
رفته چند روز در آنجا بماند و درینوقت خبر رسید که بادشاه
همایون بکنار آب نیلاب رسید همانوقت سلیم شاه روانه
شد و متوجه لاهور شد چون همایون بادشاه پیشتر در لاهور
رسید سلیم شاه در گوالیار آمد و قرار گرفت و در سنه ۹۶۰ بنابع
در انقضای سلیم شاه بر آمد هم در گوالیار فوت شد مدت
سلطنت سلیم شاه نه سال بود و درهمین سنه ۹۶۰ محمود شاه
گجراتی و برهان نظام الملک بحری فوت شدند و چون
سلیم شاه فوت شد پسرش فیروز خان را که دوازده
سال بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بر تخت نشاندند
هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان
سور که برادرزاده شیرشاه و خسر سلیم شاه بود
برادر زن سلیم شاه هم بود خواهرزاده خود فیروز خان
را قتل کرده خود بر تخت نشست و خود را محمد شاه
عامل لقب داد ذکر سلطان محمد شاه عدلی وی

جنگ کرد و فتح سلیم شاه شد و عادل خان گریخته در پتنه

و ناپیدا شده اند الست که حالش چه شد و خواص خ

و عیسی خان گریخته در دامن کوه کمایون قرار گرفتند و فیلو از

تاراج و خراب می ساختند آخر سلیم شاه در چنار رفت و خزا

گرفته در گوالیار فرستاد و خود باگره آمد و بعده در رنتهس رفت

آمد بعده در دهلی آمد و حکم کرد که گرد شهر بجائی قلعه که تعمیر کر

همایون بود حصاری از گچ و سنگ سازند و چند روز در

بعده در لاهور رفت و در آنجا از یاغیان امرایان خود جنگ

کرده فتح یافت و باگره آمد و از آنجا بگوالیار باز آمد و شجاعت خان

از نزد بادشاه گریخته به مالوه رفت و سلیم شاه عقب او تا مالو

رفت و این واقع در سنه ۹۵۴ شد بعده سلیم شاه در پنجاب رفت

و دو سال با گهکران جنگ داشت و فتح کرد بعده در کشمیر

باز مراجعت کرد و درین وقت مرزا کامران از محمد همایون

بادشاه فرار نموده پناه سلیم شاه آورده سلیم شاه با و سلوک

نالایق کرد ازان سبب مرزا کامران در کوه سوالک

تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت شما،،
چاره نیست پس سلیم شاه از کالنجر که قبل از جلوس او،،
و بعد فوت شیر شاه فتح شده بود در آگره رفت بعده عادلخان،،
هم در آگره آمد سلیم شاه گفت که بر تخت نشیند او قبول
نکرد و سلیم شاه را از دست خود بر تخت نشاند و اول خود
سلام کرد و مبارک باد بادشاهی گفت بعده امرای،،
دیگر و عادلخان را رخصت و جاگیر او و رسمت بیانه داد
تا رفت و بعد از دو سه ماه اراده قید کردن عادلخان
نمود او خبر دار شده نزد خواص خان که میوات بود رفت
او مدد او کرده دیگر امرا را متفق ساخته بمخالفت،،
سلیم شاه اختیار کرد و باتفاق عادلخان بالشکر گران،،
در آگره رفت چون قصبه فتح پور سیکری رسیدند که،،
از آگره دوازده کروه است بملاقات شیخ سلیم چشتی
که ولی کامل بود رفتند و بروز دیگر در الوقت چاشت،،
در آگره رسیدند سلیم شاه مضطرب شده آخر با عادلخان

نو

دو در آخر آن روز بتاریخ دوازدهم ربیع الاول در سنه ۹۵۲

خبر فتح قلعه شنیده فوت شد و شیرشاه سته سال

زیارت کرده و پنج سال بادشاهی هندوستان کرد چون

بوقت فوت او عادلخان پسر بزرگش که ولی عهد بود

در رنتهنبور بود و پسر خوردش جلال خان در قصبه ریون از توابع پتهنه

بود عادلخان دور و این نزدیک پس جلال خان را طلبیده

بجای پدر مقرر کردند و سلیم شاه خطاب کردند ذکر سلطنت

سلیم شاه بن شیرشاه افغان سور چون شیرشاه در کالنجر فوت

شد جلال خان پسر خورد شیرشاه را از قصبه ریون طلبیده و سلیم شاه

خطاب کرده بسعی عیسی خان حاجب و دیگر امرا بتاریخ پانزدهم

ربیع الاول سنه ۹۵۲ در پای قلعه کالنجر جلوس فرمودند و بخطاب

باسلام گشت و بر زبانها سلیم شاه استعمال گرفت

الغرض بعد جلوس سلیم شاه بخدمت برادر بزرگ خود

عادلخان عریضه نوشت در رنتهنبور فرستاد که چون شما

دور بودند و من نزدیک بسبب تسکین فتنه

و راجهاي ممالك كه ملك ازشان مالديو بجو گرفته بود
به شيرشاه جمع شدند و متفق گشتند آخر مالديو بجدا ازان
شنيدن اتفاق راجها بر شيرشاه در اِس رخت
و جنگ ساخت اما كوهيان كه امراي مالديو بود و لشكر
بسيار داشت و نيز و شيرشاه هشتاد هزار سوار
بود و در شب تيجون بر لشكر شيرشاه كرده آخر كشته
شد و مالديو در كوهستان جوده پور گريخت بعده
شيرشاه سمت قلعه كالنجر آمد راجه آنجا مخالفت كرد
تا شيرشاه او را محاصره كرد و از اطراف جنگ انداخت
و در جائيكه شيرشاه ايستاده بود و مردمان حقهاي
پر دارو و تفنگ باندود ن قلعه اندرا ختند
اتفاقاً يك حقه پر دارو از قلعه خورده برگشته و شكسته
و درميان حقها ديگر رفتاده آتش در گرفته شيرشاه
با شيخ خليل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دريا خان شروانى
سوختند و شيرشاه بايحال خود را بمورچل خود رسانيد

ہ قادرشاہ نام کردہ بود در اطاعت شیرشاہ زد ؎
از چند روز از نزد شیرشاہ بخوف جان گریخت بعدہ
شیرشاہ در رنتھور رفت فتح کرد و ملوخان درینوقت باز
دہ آمد و از حاجی خان و شجاعت خان حاکم آنجا کہ از جانب
شیرشاہ بود شکست خوردہ باز رفت و شیرشاہ رنتھور
از سلطان محمود لودی بصلح گرفتہ از آنجا باگرہ آمد و ؎
شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال ہمراہ شیرشاہ بود بالجملہ شیرشاہ
مدت یکسال در آگرہ ماندہ ہیبت خان را برای گرفتن
ملتان فرستادہ مسخر ساخت و ہیبت خان را خطاب
ساخت و در سنہ ۹۰۰ بہ پورن مل ولد راجہ سلہدی پوربیہ
در گشتہ قلعہ رایسین را مسخر کردہ بعدہ در آگرہ آمد ؎
و چند ماہ در آنجا ماندہ بہ تسخیر مارواڑ آمد اول پسر ؎
مالدیو راجہ راٹھوڑ کہ حاکم ناگور و جودہ پور بود آمد و ؎
پنجاہ ہزار سوار راجپوت نزد او بود و او در استقبال
کردہ در اجمیر آمد و شیرشاہ ہم در اجمیر رسید ؎

A. H

بادشاہ ہمایون در گجرات آمد آگرہ آمد و برای تادیب
شیرخان کمر بست سمت چہار رفت چنانچہ ذکران
شدہ است و قلعہ رہتاس را نیز فتح کرد و در سنہ ۹۴۶
از ہمایون شاہ جنگ کردہ غالب آمد در ینوقت،،
شیرخان بعد ازین فتح خود را شیرشاہ نام کردہ،،
خطبہ و سکہ بنام خود ساخت و باز در سنہ ۹۴۷ از ہمایون
شدہ جنگ کردہ غالب آمد و تا خوشاب و بناب ہمایون
نمود و اسمعیل خان و غازی خان بلوچ در ینوقت،،
آمدہ از شیرشاہ ملاقات کردند بعدہ در بنگالہ رفتہ،،
آنملک را چند امرای تقسیم کردہ ملوک طوایف
ساخت بعدہ در آگرہ آمد و ملک دہلی و آگرہ را،،
در تصرف خود آورد و ہمایون شاہ در ولایت،،
خود رفت و در سنہ ۹۴۹ برای تسخیر مالوہ رفت و گوالیار
را در تصرف خود آورد و ملوخان غلام سلطان،،
غیاث الدین خلجی مندوی کہ دران زمان بادشاہ،،

ترک سپاه گری کرده در گوشه نشسته در سنه ۹۴۹
بولایت اوده سپه ریخته خوت شد و محمد همایون فتح کرده
در آگره آمده و درین جنگ شیرخان اگرچه بظاهر همراه
سلطان محمود اما در باطن عرایضه نخود و متابعت خود به
محمد همایون بادشاه فرستاده و با وپیوست تا از ان
سبب شکست در لشکر سلطان محمود افتاد و پس
وقتیکه همایون شاه در آگره آمد امیر هندو بیگ را
فرستاد تا قلعه چنار گده بوی سپارد و شیرخان در دادن
قلعه عذر کرد و پس همایون بادشاه رفته قلعه چنار گده
را محاصره کرد و بعد صلح واپس آمد چنانچه ذکر آن سابق
گذشته است و قطب خان پسر خود را با پانصد سوار همراه
همایون شاه در نوکری فرستاد و چون بادشاه برای جنگ
بهادر شاه گجراتی رفت قطب شاه در گجرات گریخته
نزد پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت
بهار را صاف کرده بنگاله و گرهی را هم فتح کرد و چون

احوال بادشاه محمود بن سکندر لودی از صدمه افواج

بابر بادشاه پناه برانا سنگا برد باتفاق رانا و حسن خان

میواتی برای جنگ بابر شاه آمده بود و شکست

خورده رفته بود چنانچه ذکر آن سابق گذشته است،،

از آن باز سلطان محمود سکندر لودی در حوالی جونپور

می ماند اتفاق امرای لودی اکثر در ولایت پتنه اجتماع

میداشتند و در آنجا سلطان طلبیده بر مسند حکومت،،

پتنه جلوس دادند و از آنجا بلشکر گران بولایت بهار

آمدند شیر خان هم متابعت سلطان محمود کرده بولایت

خود باو دادوندکی نزد شیر خان بماند بعده سلطان ،،

محمود در جونپور آمده امرای مغل را بدر کرد و آن ضلع را،،

هم در تصرف خود آورد و در سفر شیر خان را طلبیده،،

... [illegible] جنگ کرد و تا ولایت مانکپور در تصرف،،

[illegible] آمد و همدر آن ایام از محمد همایون بادشاه

[illegible] سلطان محمود گریخته در پتنه رفت بعده ،،

و چون بعد از چند روز سلطان محمد فوت شد جلال خان
که بزرگ بود قایم مقام او شد والده جلال خان لاڈو ملکه
نام لهمات را پیش خود گرفته باتفاق شیر خان حاکم
میران و در همان روزی لاڈو ملکه هم فوت شد حکومت
بهار بس جهت الاستقلال بشیر خان قرار گرفت و هم دران
ایام با قطب خان حاکم ولایت منگر جنگ شده
او در گذشته شیر خان غالب آمده فیل و خزانه و حشم
بنگاله را در تصرف خود آورده و بار دوم هم از ابراهیم خان
بن قطب خان هم جنگ شده او را همچون پدرش
قتل کرده عرصه بهار را صاف کرده و استعداد شاهی
بهم رسانید گویند دران ایام تاج خان نام از جانب
ابراهیم لودی حاکم قلعه چنار گده بود و او در پسران
او گذشته بودند شیر خان قلعه چنار را از هم فتح لاڈو ملکه
زن که تاج خان از ودی نکاح خود آورده و قلعه را باخزاین
و دفاین در تصرف خود آورده و در جلال خان زین

نیامده شیخ گفت که او لکار رست انتظار محمود شاہ
بن سکندر لودی می کنند مزاج بادشاہ ازین سخن
منحرف شده برادران را جاگیرش داد و بعد از
جنگ شیر خان شکست یافته هر دو برادر بخدمت
جنید برلاس که از جانب بابر بادشاہ حاکم کرده
ومانکپور بود رفتند و مقرب گردیدند و از کمک گرفته
باز جاگیر خود گرفتند و پرگنه جونپور و نواحی آن هم
در تصرف خود آوردند بعده برادر خود نظام خان را
در جاگیر گذاشته باز بخدمت جنید برلاس رفت
و همراه جنید برلاس در آگره رفته با بابر بادشاہ ملاقات
کرد و داخل دولتخواهان بابر شد و در سفر چندیری
هم همراه بادشاہ بابر بود بعده از خدمت بادشاہ
بابر هم از بیم و خوف گریخته بجاگیر خود رفت و با سلطان
محمد مذکور باز پیوست و او پسر شیر خان نوازش
فرمود و بطریق اول با تالیق جلال خان مقرر شد

یک برادر را ز مایان با پانصد سوار همه وقت حاضر خدمت

باشد درین اثنا بهی حسن سور خوت شد و دولت خان

اجازت ابراهیم شاه بادشاه گرفته جاگیر پدر را و را بفرید

و برادرش دوبا بند و فرید بفرمان حکومت سر مهرام

و نحو جیپور ماند به جاگیر رفت درین عرصه بابر بادشاه

رسید و ابراهیم شاه کشته شد فرید بملازمت بهادر خان

ولد دریا خان لوحانی رفت که او در ان وقت بهار

را گرفته لوای شاهی افراخته بود و سلطان محمود

خطاب کرده بود روزی سلطان محمد مذکور شکار رفته

بود و فرید همراه بود و شیری بود ظاهر شد فرید او را کشت

سلطان محمد او را خطاب شیر خان داد و نوازش

فرمود و رفته رفته قرب سلطان محمد او را حاصل

شد اتالیقی پسر خود جلال خان با و تفویض شد

و بعد از مدت بجاگیر خود رفت و از وعده ایام زیاده کشید

روزی گله او بادشاه مذکور کرد که تا حال شیر خان

فرید از خدمت پدر رنجیده بخدمت جمال خان مذکور رفت
هر چند حسن بجمال خان نوشت که سرم را بفرستید که ما
چیزی او را علم بخوانند فرید قبول نکرد و تا هم در جونپور ما
علم خواند چنانچه گلستان و بوستان و سکندر نامه خوانده
و کافیه را با حواشی دیگر کتب خواند و از نثر و نظم ما
و تواریخ واقف شد بعده حسن در جونپور رفته ما
فرید را از خود راضی کرد و داروغه جاگیر خود کرد و بعضی
متمردان مقدمان سرکش را تنبیه کرده و صد سوار
نوکر خود کرد تا جمیع مقدمات ان مرز بوم مطیع او شدند
و بشجاعت و بدبیر شهره عالم گشت و بعد از مدت ما
حسن داروغگی از فرید گرفته سلیمان معتمد پسران
خود که از کنیز بودند داد فرید و نظام هر دو برادر از نیلا
پدر رنجیده در آگره آمده بخدمت دولت خان لودی
که از امرای کبار ابراهیم لودی بود قرار گرفت و ما
از و مدد خواسته بقول و قرار آنکه اگر جاگیر پدر ما بما دهند

بلا

آورد چون نسب صحیح داشت او نیز یکی از روسای افغان
به حد یقین رسیده و آنکس دختر خود به محمد سور ازواده
داماد خود کرد و از و اولاد بسیار شد که با فغانان سور مشهور شدند
و این قبیله سور بزرگترین قبایل افاغنه است القصه
در عهد بهلول پدر حسن سور ابراهیم نام آمده نوکری
یکی از امرای بهلول کرد و چند مدت در بلده حصار فیروزه
و چند ایام در نارنول گذرانید چون نوبت بادشاهی
سکندر لودی رسید جمال خان را حاکم جونپور گردانید
حسن بن ابراهیم را که ملازم قدیم جمال خان بود در رعایت
کرده سهسرام و خواصپور ٹانده که در توابع رهتاس است
بجاگیرش داد و حسب پانصد سوار ساخت حسن
سوار را هشت پسر بودند از انجمله فرید که شیرخان است
و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از قوم
افغانان بود و دیگر پسران از کنیزان بودند اما حسن را
بوالده فرید الفت نبود و بفرید الفت نداشت پس

تا بلده قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و پادشاه
در قزوین توقف کرده بیرم خان را بخدمت شاه طهماسب
فرستاده خود در آنجا بماند ذکر پادشاه شیرشاه افغان
بن حسن سور بدانکه نام شیرخان فرید بود و نام پدر او حسن
سور از طایفه افغان روه است وقتیکه سلطان بهلول لودی
بسلطنت رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت
بهوس نوکری کرده از روه آمد و روه کوهستان را
گویند و آن کوهستانیست که ابتدای او باعتبار
طول از سواد و بجور قصبه سویست که از توابع بکرست
و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا
چندین قبیله اند از انجمله یک فرقه سور است پس
حسن سور پدر شیرخان از آن قبیله بود و ایشان
خود را از اولاد و سلاطین غور میدانند و میگویند
که یکی از اولاد سلاطین غور محمد سوری بنام داشت او
و در زمینه سابقه جلا وطن گردیده میان افغانان روه

خبردار شدن خود بابت دو کس که بیرم خان از انجا
بود بجانب خراسان رفت و مرزای عسکری شاهزاده
محمد جلال الدین اکبر را که بادشاه در سال مستان
گذاشته رفته بود گرفتار کرده و همه اسباب را غارت
کرده در قندهار برد و بادشاه را از اندیشه برادران
نیک نیست هیچ توقف میسر نگشته چون بسر حد ولایت
سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب ا
شاه طهماسب الصفوی حاکم آنجا بود استقبال نموده
بسیستان برد و چند روز لوازم خدمت بجا آورد
و هرچه که داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان
داشته عورت را برسم کنیزان بخدمت مریم مکانی
که زن بادشاه بود فرستاد و بعده بادشاه بجانب هرات
رفت سلطان محمد پسر بزرگ شاه طهماسب که حاکم
هرات بود استقبال کرد و تعظیم و تکریم کرده بسیار خدمت
گذارد و بعده بادشاه متوجه مشهد مقدس شد و از انجا

بادشاہ کرد ناچار بادشاہ بر شتر سوار شد بجلدی تمام
می رفت و در نیوقت نزد بادشاہ بست و پنج آدم بودند درنوقت
فوج راجہ مالدیو بہم رسید ایشان بجنگ آویختند بفضلہ تعالی
تیری بر سینہ سردار کفار رسیدہ مرد ہمہ کفار گریختند
القصہ بہزار محنت و مشقت در عمرکوٹ رسیدند راجہ آنجا
کہ رانا نام داشت بسیار خدمت کرد چند روز بادشاہ
در آنجا ماند و ہمدر آنجا در عمرکوٹ بتاریخ پنجم رجب در سنہ ۹۴۹
شاہزادہ جلال الدین محمد اکبر شاہ پیدا شد از بطن
حمیدہ بانو بیگم و بادشاہ باتفاق رانا راجہ عمرکوٹ بقصد تسخیر
بہکر رفت و عیال خود را در آنجا گذاشتہ اما فتح نشد و
شیخ علی کہ سردار مردانہ بود کشتہ شد آخر بادشاہ
لاعلاج سمت قندہار رفت و بیرم خان از گجرات آمدہ
نیز بخدمت رسید چون در آنوقت مرزا کامران قلعہ
قندہار را از تصرف ہندال مرزا برآوردہ مرزا عسکری
در فکر قید کردن بادشاہ ہمایون شد بادشاہ بعد
خردا

سلطان پور گذشت پادشاه غره رجب از آب لاهور،
عبور نموده بجانب ستهه و بهکر روان شد و کامران مرزا همه،
دیگر مرزایان از نواحی نوشهره جدا شده بکابل رفت و پادشاه
از آب سنده عبور کرده متوجه بهکر شد و در قصبه لهری توقف
نموده ایلچی بمه اسپ و خلعت نزد میران شاه حسین ارا
غون که حاکم ستهه بود فرستاده استمداد کرد تا باتفاق گجرات
را مسخر سازد و شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنا بران،
لشکریان پادشاه متفرق شدند و مرزا هندال نیز از قندهار
رفت و روز بروز لشکریان پادشاه جدا شده می رفتند
لاچار پادشاه از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو،
رفت راجه بیمروتی کرده جمعی را برسر راه فرستاد،
پادشاه ایشان را منهزم ساخته بسرحد مالدیو رسید
آنمرود در فکر گرفتن پادشاه شد تا نزد شیرخان فرستد
پادشاه خبردار شد نیم شب در سمت عمرکوت که صد منزل
کروه از ستهه است رفت و چون راجه مالدیو عقب،

درینوقت محمد زمان مرزا و فرزندان او دیگر باره بی موجبی"
فرار نموده و موجب سیرشتی خاطر بادشاه شدند چنانچه مردم"
کامران یک قلم همه راه فرار پیش گرفته و سپاهیان بادشاهی
واقعه اول را بخاطر داشته گاه بیگاه فراری نمودند و موسم"
برسات نیز رسیده بوده پس بادشاه در سنه ۹۴۷ عازم"
کوچ شدند و هنوز از جای خود حرکت نبرده بود که شیرخان،
یکایک آمده بود از جنگ غالب شده و بطریق اول،
همه سپاه بادشاه فراری شدند و تا دریای گنگ
که سه کروه راه بود تند رانده از تعاقب خصم قوی،،
بی اختیار خود را بآب زدند و اکثری غرق شدند"
و هر که تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه سلامت
از آب گذشته در آگره رسیدند و چون شیرخان نزد
یک رسید بادشاه در لاهور رفت و در غره ربیع الاول
در سنه مذکور جمله مرزایان در لاهور جمع شدند بعد،
ازان شیرخان تعاقب از دست نداده از آب

و بعضی از سپاه که از ان دریا از زنده گذشته بودند بپادشاه
پیوسته متوجه آگره شدند مرزا کامران خبر آمدن پادشاه
شنیده بلاهور رفته بود و هندال مرزا رفت بعده هر دو
برادران و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله نزد پادشاه رسیدند
و هر روز مشورت و صلح میکردند اما کامران مرزا از اتفاق
باز نمی ماند آخر از پادشاه رخصت شده در لاهور
رفت و شیرخان نا اتفاقی برادران شنیده با سپاه
مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطب خان
را با فوج های بزرگ از آب گذرانیده ممالک این
روئی آب را هم متصرف شد و پادشاه فوج خود را
فرستاد تا در نواحی کالپی جنگ شد و فتح پادشاه شد
و قطب خان با بسیار افغانان بقتل آمد بعده پادشاه
با یک لک سوار جهت دفع شر شیرخان روان شد
و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکجاه مقابل
لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بودند نشست

وخطبه انحدود بنام بادشاه همایون باشد پس موافق
این شیرخان لبوگلند کلام الله مبادرت نموده وسپاه
مغل را نحا طرجمع شد لیکن شیرخان روز دیگر در سنه ۹۴۶
بود با فوج افاغنه مستعد و مکمل غافل بر لشکر چغتای
آمده ایشان را فرصت صف آرائی ندادند و بعد از
جنگ غالب آمده گذرها را که کشتیها دران جا بودند
مسدود ساخت ازین سبب شاه ولد ربلنا را گُذ بتنگ
رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار بآب زدند
بروایت صحیح قریب هفت هشت هزار مغل که محمد زمان
مرزا نیز از انها بود همه قتل کرده شدند هندوستانیان
ازین شمار سوای بودند که غرق شدند بادشاه نیز
خود را بآب زد و غریق بحر فنا بمد دیکی از سقایان
نظام نامی بمشقت فراوان بساحل نجات رسیده
وعده فرمود که بادشاهی نیم روز را العوده از رسیدن
باگره ستو ارزانی دارم چنانچه همان قسم بعمل آمد

دیرخ

آورید آنگاه دهلی از آن شمان است مرزا کامران و هندال هر دو بآگره

رفتند و در نواحی آگره میان هندال و کامران هر دو برادر نفاق

افتاد مرزا هندال با سواری پنجهزار و سیصد فیل با او رفت

و کامران در آگره رسید طبل بادشاهی زد بادشاه

همایون را تفرقه زیاده شده از بلده چوسا رکاب

و مراتب ببرادران نوشت که سر فتنه هند شیرخان افغان

در غایت قوت و سامان مقابل آمده است می باید که

آن برادران درین وقت متفق شده او را دفع کنند

تا ما و شما خراب نباشیم و بعد دفع او ان شاء الله ملک را

قسمت برادرانه خواهیم کرد و از صلاح شما بیرون

نخواهیم رفت اما این سخن در دل هر دو برادران

هیچ اثر نکرد درین اثنا شیرخان شیخ خلیل نام

درویش پیر و مرشد خود را از راه مکر و حیله نزد بادشاه

فرستاده طالب صلح گردید و چنان مقرر شد که بنگاله

در تحت شیرخان بوده زیاده طلبی نکند و سکه

سپرده خود بسمت آگره روانه شد درین اثنائی
محمد زمان مرزا که باغی شده بود نیز و بهادر شاه گجراتی
رفته بود طلب عفو کرده ملازمت نمود و سرفرازی یافت
و شیرخان افغان هم از مخالفت هندال مرزا و پریشانی
بادشاه مطلع شده با لشکر مستور از رهتاس گده روانه شد
و وقتیکه در بلده جوسا رسید سر راه گرفته مدت سه ماه
در برابر نشست و آنچه توانست از مراجعت و کوشش
بادشاه بفعل آورد و مرزا کامران برادر بادشاه
نیز چون از نجالت صعب که بر بادشاه شد آگاهی یافت
بفکر بادشاهی دهلی افتاده یازده هزار سوار ببهانه معاونت
بادشاه از لاهور کوچ کرده چون بدهلی رسید به هندال
پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده شده با محاصره بتقدیم
رسانید مگر فخر الدین علی کوتوال دهلی کامران مرزا را
گفت که من به نمک حرامی نخواهم کرد و قلعه دهلی را خلاص
نخواهم کرد مگر شما اول آگره را که تختگاه است بتصرف

آورید

محمد سلطان مرزا و پسرانش فرستاد و چون جهانگیر،
ایبک در گدہی رسید جلال خان او را زخمی کرده منہزم،
ساخت چون بادشاہ در انجا رسید جلال خان ہم بدر بخت
و بادشاہ بفراغ خاطر از گدہی گذشت شیر خان از استماع
این خبر مضطرب شده خزانه سلاطین گور بنگاله که در ان
روزها بدست آورده بود برداشته بجانب کوہستان
جہارکنده رفت و بادشاہ شہر گور رفته که دار الملک
بنگاله است تسخیر ساخت و گور را بہ سو سوم بجنت آباد
کردانید و سه ماه در انجا توقف کرده مقارن این حال
برادرش مرزا ہندال در آگره رسید و مخالفت،
آغاز نمود و نخست شیخ پہول را که برادر حقیقی محمد غوث
گوالیاری بود و پیر و مرشد محمد ہمایون بادشاہ بود،
بہبانه آنکه با افغان متفق است بقتل آورد و آنگاه خطبه و سکه،
بنام خود کرده بدہلی رفت و بقصد تسخیر آنجا محاصره نمود،
از استماع این خبر بادشاہ بنگاله را بجہانگیر ایبک مغل

خود آورد و امرای ہمایون گریختہ واپس آمدند و ہمایون
شاہ ہم در آگرہ رسید و جانبانیر و احمد آباد و دیگر ملک
گجراتیان در تصرف بہادر شاہ باز آمد و ملک مالوہ
ہم از دست تصرف ہمایون شاہ رفت و در سنہ ۹۴۳
شیر خان افغان بسیار غلبہ کرد و در حوالی رہتاس گڈہ
لوازم کر و فر ظہور رسانید پس بتاریخ ہزدہم ماہ صفر
در سنہ ۹۴۴ بادشاہ متوجہ جونپور شد در ان اوان چون شیر خان
بہ بنگالہ رفتہ بود ہمایون شاہ قلعہ چنار گڈہ را محاصرہ کرد و
شش ماہ محاصرہ داشت و مردم بسیار ضایع شدند
آخر قلعہ مسخر شد و در سنہ ۹۴۵ سمت بنگالہ رفت شیر خان
مطلع شدہ پسر خود جلال خان را بمحافظت خود بمحافظت
گڈہی کہ بر سر راہ بنگالہ است فرستاد و این گڈہی جائی
است میان ولایت بہار و بنگالہ و در نہایت استحکام
و بادشاہ ہمایون در اثنائی طی مسافت جہانگیر
بیگ مغل را بتسخیر گڈہی ہندال مرزا را بدفع فتنہ

م آن شهر بود و پس قلعه بند شد و در اینجا همایون شاه با مردم
تبر نمود سپرده بعد از دو سه روز تعاقب بهادر شاه
مرد و بهادر شاه از آنجا گریخته و در احمد آباد رفت همایون
شاه جانپانیر را تاراج کرده و دولت خواجه برادر اس
در محاصره قلعه محمد آباد جانپانیر گذاشته خود متوجه احمد آباد
شد بهادر شاه از آنجا گریخته در شهر کمبایت رفت
چون بادشاه متوجه آن صوب هم شد لاچار بهادر شاه
در جزیره دیو گریزان شد آخر بادشاه واپس در
کمبایت آمده و بعد از این گجراتیان را که در قلعه جانپانیر
بود گرفته در احمد آباد آمده و آن ضلع را با امرای معتبر
سپرده بقصد تسخیر برهانپور رفت نظام شاه و عماد شاه
با هوس شاهان آنجا عریضه التماس امان فرستاده
و آن عریضه تا هنوز نرسیده بود که خبر فتنه شیر خان
افغان در ملک دهلی رسید همایون شاه از آنجا
در مندو آمده و بهادر شاه باز ملک خود را در تصرف

قطعه اگر هستی غنیم شهر چیتوڑ،، کافران را چه طور بی گیری
بادشاهی رسید بر سر تو،، تو نشسته چیتوڑ بی گیری،،
بهادر شاه در جواب آن نوشته فرستاد قطعه،،
منکه هستم غنیم شهر چیتوڑ،، کافران را بجو ربی گیرم،،
هر که بکند حمایت چیتوڑ،، تو به بین کش چه طور میگیرم،،
بعده همایون شاه اینقدر در سارنگپور توقف کرد،،
که بهادر شاه چیتوڑ را فتح کرد و در سنه ۹۴۱ بهادر شاه برای
جنگ همایون شاه روانه شد بعسکر او شد و از ین،،
طرف همایون شاه روانه شد تا در نواحی منوسر مقابله
هر دو لشکر شد و دو ماه جنگ ماند آخر بهادر شاه شکست
خورده پنج کسان در وقت شب بگریخت و در مندو،،
رفت و لشکر بهر طرف آواره شد و همایون شاه،،
تا مندو تعاقب وی کرد و قلعه مندو را محاصره کرد،،
از آنجا هم بهادر شاه گریخته با پنج شش هزار سوار
طرف چانپانیر رفت که تخت گاه گجراتیان و ران

ایام

وہمچنین علاءالدین ولد بادشاہ بہلول را کہ نزد او بود
تقویت نمودہ در مقام تسخیر دہلی گردید و تاتار خان ولد
علاءالدین مذکور را سپہ سالار لشکر ساختہ با چہل ہزار
سوار افغان اطراف بر ولایت ہمایون شاہ تعین نمود
او در اندک مدتی قلعہ بیانہ را گرفتہ تا نواحی آگرہ
جولانگاہ مراکب افغانان گردید پس بادشاہ ہمایون
برادر خود ہندال مرزا را با جمعی امرای مغل بدفع
تاتار خان فرستاد ہمہ فوج افغانان گریختہ و تاتار خان
با سہ صد کس قتل شد و قلعہ بیانہ در تصرف
ایشان باز آمد و در سنہ ۹۴۰ بہادر شاہ باز عازم تسخیر
قلعہ چیتور شدہ لشکر کشید و محمد ہمایون بادشاہ
جہت احتیاط دہلی بر کنار جون قلعہ محکم بنا کرد و نام
او دین پناہ کرد و بعدہ تمام قلعہ بمردم معتبر سپردہ
روانہ سارنگپور شد کہ ممالک گجرات بود
و این دو بیت نوشتہ نزد بہادر شاہ فرستاد

که از جانب پدر ملازم همایون پادشاه بود بجانب چپانیر
گریخت و محمد زمان مرزا نیز داعیه کرد که محمد همایون ما ما
پادشاه را دور کرده خود بر تخت نشیند بعد اطلاع او را
مقید کرده در قلعه بیانه فرستاد و محمد زمان از قلعه مذکور
گریخته در گجرات رفت تا پادشاه دهلی نامه در طلب
محمد زمان بهادر شاه را نوشته او جواب نالایق داد
تا برای تادیب او متوجه گجرات و مقارن این حال
بهادر شاه عازم تسخیر قلعه چتور شد و حاکم آن قلعه پناه
براجه بکرماجیت آورده استعانت نمود و محمد همایون
ازینجا روانه آن صوب شد تا دهلو الیار رسید و تا دو ماه
در آنجا توقف کرد و آخر در آگره واپس رفت و در اثنا
از معاونت همایون شاه مایوس گشته تاج مرصع
پیشکشها دیگر بهادر شاه را داده حصار را مخلص
گردانید و بعد ازین فتح منشا و بهادر شاه مغرور
بسیار شده محمد زمان مرزا را نهایت بزرگ ساخت

برادرش مرزا کامران در ہندوستان آمد و ہمایون
او را پنجاب ولپشاور وملتان افغانہ از کابل و قندہار
و بامیان داد و بمرزا ہندال برادر خود ولایت میوات
عنایت کرد و ولایت سنبل بمرزا عسکری داد
و در سنہ ۹۳۸ بعزیمت تسخیر قلعہ کالنجر رفت و از رای
کالنجر پیشکش گرفتہ طرف جونپور رفت و افغانان بعد
از جنگ منہزم شدند و جونپور را در تصرف خود آوردہ
جنید برلاس را دادہ باز باگرہ آمد و دران ایام چون
جانب ابراہیم شاہ شیر خان افغان سور در قلعہ چنار گڈہ
حاکم بود پس محمد ہمایون کس را نزدوی فرستادہ
و خواہان آن قلعہ شد چون ادا ننمود متوجہ آنصوب
شد چون سلطان بہادر شاہ گجراتی سر برداشتہ
بود ہر آئینہ بادشاہ قلعہ چنار گڈہ را بشیر خان مقرر
داشتہ و صلح گونہ درمیان آوردہ مراجعت کرد
ہنوز در اگرہ نرسیدہ بود کہ قطب خان پسر شیر خان

بخدمت رسید و مرزا هندال هم بعد از چند روز نزد،،
پدر آمد و بدخشان بمرزا سلیمان بن مرزا خان داد گویند
که از ان تاریخ تا حال نوشتن بدین فرشته بدخشان
بتصرف اولاد مرزا سلیمان است و الحال خبر ندارند،،
که کدام حاکم آنجا است و در سنه ۹۳۶ در ماه رجب بابر پادشاه
بیمار شد چون از زندگی ناامید شد پسر خود محمد همایون،،
را قایم مقام خود کرده روز دوشنبه بتاریخ پنجم جمادی الاول
در سنه ۹۳۷ فوت شد نعش او را حسب الحکم در کابل،،
برده در قدمگاه رسول الله علیه السلام دفن کردند و تاریخ
وفات او در بهشت روزی باد است مدت سلطنت
او سی و هشت سال است و او در دوازده سالگی،
بر تخت نشسته بود ذکر بادشاه نصیر الدین محمد همایون
بن بابر بادشاه در تواریخ فرشته نوشته که چون،،
محمد همایون بعد فوت پدر بر تخت نشست خطبه،،
و سکه بنام او در هندوستان شد بعد چند ایام ،،

برادر

مد و مسجد و خانقاه در آنجا بنیاد نهاد و مساجد و خانقاه
چندیری و سارنگپور و بهتور در السین که کفار
حرایی نموده ر انامیدنی رری مسکن حیوانات
ساخته بودند باز آباد ساخته موذن و جاروب کش
مقرر کرده از سر نو رواج اسلام در آن ملک جاری شد و شیخ
زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت و بادشاه بابر
در تاریخ این فتح این قطعه گفت قطعه بود چندیری مقام چندیری
بر زنگا و دار حربی حرب بفتح کردم به حرب قلعه آن
گشت تاریخ فتح دار الحرب پس حکومت چندیری
را بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه بن
ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود
و در سنه مذکور ۹۳۴ بسمت قنوج رفت و باز باگره آمد
و در سنه ۹۳۵ در گوالیار رفت و باز باگره آمد و هم درین
سنه شاهزاده محمد همایون را از بدخشان طلبید
تا او برادر خود هرزا هندال را در آنجا گذاشته

تا بر قلعه کوه که موضع جنگ بود منارے از سرے مخالفان

ساختند بعده محمد علی جنگ جنگ را مع دیگر امرای بر سر

الیاس خان که در میان دوآب خروج کرده بود فرستاد

تا قتل کردندش و از آنجا در میوات آمدند ناہر خان

پسر حسن خان میواتی مطیع شد و امان یافته در درگاه آمد

و قطع میوات حسین تیمور را رسید بعده بادشاه در

آگره آمد و ہنگام مراجعت شاہزاده محمد ہمایون را در کابل

فرستاد تا تسخیر بلخ کند و در سنه ۹۳۴ بست و نهم ذوالحجه برای

شکار بابر بادشاه طرف چندیری رفته برای استیصال

میدنی رای رفته اوّد در قلعه ارک چندیری متحصن

شده و روز دویم قلعه کشاده جنگ کرده شکست

یافت و شش ہزار کافر قتل شدند بعده گریخته

در قلعه را بسته چون تنگ آمدند یک یک از دست

خود قتل شدند و میدنی رای ہم قتل شد و عیال

و اطفال ہم قتل کردند و قلعه در تصرف بادشاه

نمود و با لشکر مغل که از کابل همراه آورده بودند و چهار کس
از امرای هندوستان که کمال خان و جلال خان پسران
سلطان علاء الدین و علی خان قریلی و نظام خان حاکم
بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من عمله بیانه رسیدند
مقام فرمود و شاهزاده محمد همایون هم همراه بود آخر رانا
بیانه مقابل ایشان شد و روز سه شنبه نهم جمادی
الاول سنه مذکور غوب جنگ شد و فتح نصیب پادشاه
ظهیر الدین بابر شد گویند در ان وقت لشکر پادشاه
مذکور بیست هزار سوار بودند و حسن خان میواتی
بضرب تفنگ کشته شد و راجه راول دیو و رای چندر
بهان چوهان و مانکچند چوهان و کرم سنگه راجپوت
که سرداران صاحب شکوه بودند همه کشته شدند
و رانا سنگا بهزار خرابی گریخت و بعد ازین فتح بابر
پادشاه را در فرامین غازی نوشتند و فتح پادشاه
اسلام تاریخ این فتح گشت و پادشاه فرمود

سروری در خاندان او بود و میوات ولایت اوست

و راجه دهلی و اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک آن ان

را متاصل کرده اند از قوم رانا سنگا بود و وقتیکه پادشاه

بابر دهلی و آگره را فتح کرده نزد او یک لک راجپوت

بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم بادی

متفق بودند و محمود خان پسر سلطان سکندر لودی

یازده هزار سوار نزد او رفت و راجهای مارواڑ و برم

دیو و نرسنگه دیو و راجه چندیری بسمی میدنی رای و ر

اول دیو و لدراد سنگه و راجه ڈونگرپور و رای چندر

بهان چوهان و مانکچند چوهان و رای دلپ وغیره با پنجاه

شصت هزار سوار راجپوتان مطیع او شدند و حسن خان

میواتی یازده هزار سوار معاون او گشته بقصد

جنگ و استحلاص هندوستان با دو لک سوار

متوجه آگره شدند چون بابر پادشاه با مرای هندستان

اعتماد نداشت هر یک را بلفظ سرحد تعین کرد

رحیم داد را پیغام داد تا ایشان بحیله در قلعه داخل شدند،،
و تاتار خان را از قلعه بیرون کردند تا در آگره خدمت نوکری،
بادشاه بابر شد و نسبت لکه تنکه انعام یافت و چون حمید خان
و سارنگخان و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه،،
فتنه انگیختند اوشان را بسزا رسانیدند و در سنه ۹۳۳
والده ابراهیم شاه که عزت بسیار یافته بود با احمد پیرچی
ساخته بادشاه را در طعام زهر داده بادشاه قی کرد
و نجات یافت احمد را پوست کنده هلاک ساخت
و دیگر باورچیان را قتل کرد و خانه مادر ابراهیم را،،
تاراج کرده اورا محبوس ساخت و پسر ابراهیم شاه
را در کابل نزد میرزا کامران شاهزاده فرستاده،،
و شاهزاده همایون ملک شرق را بضبط آورده جونپور
در تحت آورده سلطان جنید برلاس سپرده بخدمت
پدر آمد نقل است که در آن ایام رانسنگا از بزرگترین
راجهای هندوستان بود و پیش از اسلام دولت

قریب آگره رسیده بودند محمد همایون شاهزاده بالشکر
بسیار برسر اوشان رفته تا همه گریختند و بجونپور رفتند و بعضی
باشاهزاده پیوستند و تسلی یافتند و نظام خان حاکم
بیانه که از رانا سانکا خایف بوده نیز مطیع شد نقل است
که دران ایام از جانب ابراهیم شاه در گوالیار تاتارخان
حاکم بود وقتیکه بابر دهلی را فتح کرد و فتنه در ملک پیدا شد
و هر کس خودرا حکومت شد منکیت رای که از
خاندان حکام قدیم گوالیار بود تاتارخان را در قلعه
گوالیار محاصره کرد تاتارخان عریضه اطاعت خود بخدمت
بابر پادشاه نوشت و مدد خواست بادشاه رحیم داد
و شیخ گهورن را بمدد وی فرستاد و تا ایشان قلعه را
از محاصره نامبرده خلاص کردند و تاتارخان بگفته خود
عمل نکرده مردمان بادشاهی را بدرون قلعه راه نداد
اما شیخ محمد غوث گوالیاری را که مردی درویش
بود و مریدان بسیار داشت و دران قلعه بود

و متقارن این حال بعض افغانان جلوانی هم از بابر بادشاه
برگشته نزد ایشان رفت و دران ایام هوائی گرم چنان
شد که وبا و رنجوران افتاده اکثر فوت شدند پس خواجه کلان
وغیره امرا اصلاح بابر داده اند که در کابل روند بادشاه در
غصه آمده گفت که من این ملک را بمشقت گرفته ام هر کرا
خواهد هر دو من ازینجا نخواهم رفت همه در دل در ماندن
این ملک نهاوند مگر خواجه کلان بیمار بوده او را هوای
این ملک موافق نافتاده و اکثر فتوحات هند بسعی
او شده بود عازم رفتن کابل شد بابر بادشاه او را
حکومت کابل و غزنی داده روانه ساخت او وقت
مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت
نوشته رفت بیت اگر بخیر و سلامت گذر سند کنم
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم بعده همه امرای
هندوستان بر بابر بادشاه آمده نوکر شدند چون
سلطان محمد معه افغانان چهل هزار سوار جمع شده

واکثر مزارت تحفہا و نذرہا فرستاد و آنچہ بادشاہان
ہند و در سال ہا جمع کردہ بود بیک مجلس خرج کرد و جبہ شہرت
بامر بادشاہ بقلندری معلوم عالمیان شد در قیام راسم
نعمت خان نوشتہ کہ در زمان سلطان سکندر لودی
ہم یکمرتبہ بابر بادشاہ بلباس قلندری بر شیر سوار
شدہ براہ فتح پور شیخا و ایں والور و دہلی برای بخشش
حال این دیار آمدہ بود و در فتح پور مذکور از نواب دولت
دولت خان ملاقات کردہ بود چنانچہ ذکر آن در ذکر نواب
وزری دولت خان قائم خانی نوشتہ ام واللہ اعلم بالصواب
گویند بعد از فتح دہلی از امرای ابراہیم شاہ ہر کس
کہ در قطعہ خود بود مستقل شدہ علم مخالفت افراشت
و نصیر خان لوحانی و معروف خان قریب نبا بر ضرورت متفق
گشتہ بہادر خان ولد دولت خان لودی را السلطان محمد
مقلب کردہ بر خود حاکم ساختند و بالشکر بسیار
از قنوج دو سہ منزل بطرف آگرہ آمدہ مقام کردند۔

ازانجمله ماور ابراهیم شاه هم بوده و رواتجات بابری نوشته
است که بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم سه کس،
از بادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند
اول سلطان محمود غزنوی که مدت ها در اولاد او بادشاهت
هندوستان مانده است دویم شهاب الدین غوری،،
و توابع او که سالها بسیار درین دیار بادشاهی کرده اند،،
سیوم منم یعنی بابر بادشاه گویند که لشکر سلطان ابراهیم،،
در روز جنگ صد هزار سوار بودند و یکهزار فیل جنگلی و در بست
و نهم ماه رجب مذکور بابر بادشاه بتماشائی خزاین دودمان
بادشاهان هند رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه
در بسته به پسر خود محمد همایون داد و محمد سلطان مرزا،،
چهار قب و کمر و شمشیر مرصع و دو لکه روپیه نقد بخشید
و همچنین همه امرایان را انعام بخشید و بسمرقند و خراسان
و کاشغر و عراق باشنایان و خویشان خود سوغات ها،
فرستاد و بمکه و مدینه و کربلا و نجف و مشهد مقدس

ابراہیم ہی کردند چنانچہ شاہزادہ ہزار کس از لشکر
ابراہیم کشتہ شدند و بقولے پنجاہ ہزار کسان قتل شدند
و از آنجملہ شش ہزار کسان در یک موضع نزدیک سلطان
ابراہیم کشتہ شدند آخر سر ابراہیم شاہ را از تن
جدا کردہ نزد پادشاہ آوردند بعدہ شاہزادہ محمد ہمایون
را معہ دیگر امرائی برای ضبط خزاین باگرہ فرستاد و
محمد مرزا معہ دیگر امرا برای محافظت اموال دہلی
فرستاد و بعدہ روز دوشنبہ دوازدہم رجب سنہ ۹۳۲
نود و بدہلی تشریف آورد چنانچہ روز جمعہ شیخ زین حسین
بالائی منبر بنام بابر بادشاہ خطبہ خواندہ بعدہ بادشاہ
برائی زیارت قبور مشایخ رفت و سیر و شکار و
تفرج مکانات کرد بعدہ در بلدہ آگرہ رفت و روز جمعہ
بست و دویم ماہ مذکور در آنجا رسیدہ عازم تسخیر قلعہ
آگرہ شد و روز پنجم فرمان ابراہیم شاہ قلعہ را خالی
کردہ حوالہ بادشاہ بابر کردند و امان خواستہ بدر رفتند

حاکم حصار فیروزه با لشکران بر سر راه بود شاهزاده
محمد همایون را فرستاد تا او را دفع کرد و شاهزاده با فتح
و نصرت بخدمت پدر آمد و این اول فتح بود که از دست
محمد همایون بن بابر دست داد و پس بابر بادشاه در
عوض این فتح شاهزاده را حصار فیروزه و جالندهر را
در اقطاع داد و در همان دو سه روز بهن افغان جلوانی
که از امرای ابراهیم شاه بود با دو سه هزار سوار به بابر
پیوسته اظهار اخلاص نمود از آنجا بابر بادشاه کوچ
کرده از پانی پت آمده خیمه زد و سلطان ابراهیم روز
جمعه هشتم رجب باراده جنگ متوجه بپانی پت شد آخر
ما بین هر دو بادشاه جنگی عظیم واقع شد از دو ساعت
روز تا نصف النهار میان ایشان جنگ شد آخر ابراهیم
شاه با پنج شش هزار سوار در یک موضع بمعرکه بقتل
رسید و فتح بابر بادشاه شد چون هنوز خبر قتل ابراهیم
شاه نرسیده بود مغلان همچنان تعاقب سپاه

آمده حاضر شد و لشکر خوب همراه آورد و غرۀ ماه ربیع الاول

از آب سند بگذشت و چون بسیالکوت رسید سلطان

علاء الدین بخدمت رسید بابر بادشاه برای تعظیم وی برخاست

و قیام تام کرد و دولت خان و غازی خان که بظاهر نوکران ،،

ابراهیم شاهی شمروند با چهل هزار سوار پیرگنار از آب

راوی نزدیک لاهور جمع شدند چون بابر نزدیک رسید

همه پراگنده شدند و دولت خان با پسر بزرگ خود علیخان

بقلعه ملوٹ در آمد و غازیخان بکوه پایه گریخت تا بابر بادشاه

قلعه ملوٹ را رفته محاصره کرده دولت خان امان خواسته

از قلعه بر آمده بملازمت رسید گناهش معاف کرده

و نزدیک خود جای داد و عوام الناس قلعه را تاراج

کرد لاور خان فرصت یافته از بند بر آمده پیش ،،

بادشاه آمد مخصوص لنعات شد و دولت خان لودی

در همان روزی فوت شد و لعده از آنجا به بادشاه ،،

بابر عازم دهلی شد چون در ان ایام حمید خان از طرف

ما از سلطان علاء الدین راضی ایم او بادشاه ما باشد

و متابعت شما خواهیم کرد و قسم مغلظه یاد کرده عهد بستند

آخر سلطان علاء الدین با امرای مغل در دهلی آمده از ابراهیم

شاه جنگ کرده و شکست خورده باز در پنجاب رفت

و غازی خان هم عهدشکنی کرده قلعه نور را از محمد علی جنگ جنگ

گرفته در تصرف آورد و چون خبر آمدن بابر بادشاه باز

شنید در ملوت رفته برادران عیال اطفال خود را

در آنجا گذاشته خود بدامن کوه در آمد و از آنجا نزد ابراهیم

شاه در دهلی آمده آخر در جنگ بابر بادشاه و ابراهیم شاه

قتل شده القصه بابر بادشاه چون خبر شکست علاء الدین

لودی و بی هنجاری غازی خان و افغانان لودی شنید

باز مرتبه پنجم بعزم تسخیر هندوستان در سنه ۹۳۲ روز جمعه غره

از کابل کوچ کرده در قریه یعقوب دیره کرد و درین وقت

خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات

فرستاده بود رسید و شاهزاده محمد همایون نیز از بدخشان

را خطاب خانجهانی داده باز از سرهند بلاهور آمده داروغه
لاهور بمیر عبد العزیز سپرده و سیالکوٹ را بخسرو کلتاس
و دیپال پور را بتاباقشقه مغل و سلطان علاء الدین
لودی برادر ابراهیم شاه سپرده و کلانور را به محمد علی
جنگ سپرده باز کابل رفت و بعد رفتن بابر دولت خان
و غازی خان بهر حیله و مکر دلاور خان خانخانان را گرفته
پا بزنجیر کردند و بالشکر خوب بدیپال پور رفتند و در
فیروز پور با سلطان علاء الدین و باباقشقه جنگ کرده
دیپال پور را قابض شد تا سلطان علاء الدین در
کابل نزد بادشاه رفت و باباقشقه در لاهور رفت
و تقارن این حال سلطان علاء الدین از کابل
باز در لاهور آمده فرمان باسم امرائی مغل آورده
باین مضمون که همه امرای همراه علاء الدین بکمک
رفته دهلی را تسخیر کرده بادسپارند این خبر دولت خان
و غازی خان شنیده به بابر بادشاه نوشتند که

وبهادر خان و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب
بودند شش کروه لاهور مانده بود که برای استقبال
رفتند کروه جنگ در دادند آخر شکست یافته گریختند
چون بابر شاه در لاهور رسید اول برسم چنگیز خان
بازارها را آتش زد بود از سه روز بسمت دیپال پور
رفت و آنرا نیز گرفته قتل عام کرد و دولت خان
لودی که از خوف ابراهیم شاه باغی امیان بلوچان ماند
بود ازین فتح باتفاق اولاد خود علی خان و غازی خان
و دلاور خان بدیپال پور آمده ملازمت از بابر شاه
کرد و جالندر و سلطان پور که بنا کرده همین دولت خان
رفت و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان
بابر شد و این دولت خان از نسل آن دولت خان
لودی است که در سنه ۸۱۶ بعد فوت سلطان محمود
ناصر الدین چند گاه بادشاهی دهلی کرده بود الغرض
بابر بادشاه از آنجا به لوشهره آمده دلاور خان بن دولت خان

در سنه ۹۲۶ بازعزم تسخیر ہندوستان کرده اول به سیال
کوت آمده بعده به سیدپور آمده بلده را اخراب کرد و بی
ہزار کنیز و غلام بدست آورده و مردم آنجا را قتل کرده
باز از آنجا بکابل رفت و ہمدران ایام قندہار را فتح
کرده و بحکومت بدخشان صاحبزاده محمد ہمایون را
را فرستاده و خود تمامی کوہسار را در تصرف خود آورده
و قندہار مع مضافات آن در سنه ۹۲۹ تحت تصرف ما
بادشاه بابر آمده ما الفلع را بشاہزاده کامران مرزا
عنایت کرده در تاریخ فرشته نوشته که دران وقت
در سنه مذکور دولت خان لودی حاکم لاہور از
سلطان ابراہیم متوہم شده کسان معتمد از خود
[illegible] بابر شاه فرستاده و طلب قدوم نمود
[illegible] خانی و اخلاص زیاده از حد گذرانید
[illegible] مرتبه چہارم در سنه ۹۳۰ در ہندوستان
[illegible] و مبارک خان لودی

و بہادرخا

ون گذارند تا دیگر ملک شمار آسیبی نرشد و نیز

ن وقت خبر تمرد شدن شاهزاده کابل آمد چون

م تسخیر هندوستان بود او را مرزا بندال نام

د و آن ولایت را تا آب چیناب به حسین

ـت آنکه سپرده خود متوجه ولایت کهکران شد و

ملک را فتح کرده به محمد علی بیگ سپرده خود بکابل

ت دو مرتبه در اواخر سال سنه ۹۲۵ به تسخیر لاهور

روانه شد و یوسف زئی را تادیب کرده و تاخت

و تاراج آنملک کرده چون به پشور رسید قلعه را

عمارت کرده منجر است که از آب سند بگذرد

ناگاه خبر رسید که سعید از کاشغر متوجه بدخشان

است بنا بران فتح عزیمت لاهور کرده مرزا محمد

سلطان بن سلطان اویس بایقرا بن منصور

بن عمر شیخ بن امیر تیمور را با چهار هزار سوار طرف

لاهور فرستاد و خود بکابل رفت و سوم مرتبه

همه اسباب بادشاه را غارت کرد و بادشاه آنجا
بکابل آمد و در سنه ۹۲۴ بسوار رود بجور رفت که افغانان یوسف
زئی تعلق داشت و آن ملک را فتح کرده بخواجه کلان عنایت
فرمود و همدرین ایام چون سکندر لودي بادشاه دهلي
فوت شده بود و ابراهیم پسر وي بجایش مقرر شده
بود و امراي او متابعت نمي کردند بابر بادشاه بعزم تسخیر
هندوستان آمد گویند بابر بادشاه چهار مرتبه لشکر
به تسخیر هندوستان کشید و مرتبه پنجم فتح کرد مرتبه اول
در سنه ۹۲۵ تا کنار آب سند که او را نیلاب گویند سواري
فرمود و از آب نیلاب گذشته تا بهیره که از پرگنات
پنجاب است و اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر
تیموري بود آمد و رعیت آن شهر تابع شدند و چهار
صد هزار شاهرخي نذر کردند و ازینجا ایلچي مولانا
مرشد نامي را نزد ابراهیم بن سکندر لودي فرستاد
که پرگنه بهیره را که در تصرف مایان از مدت مدید بود

و در سنه ۹۱۶ بار سیوم بار خطبه و سکه در سمرقند بنام بابر شد

و فتح کرد اما بمدد شاه اسمعیل صفوی این فتح شده

هشت ماه در سمرقند بماند بعده از تیمور سلطان که

بجائے شیبانی خان بعد از قتل وی مقرر شده بوده

شکست خورده بود بحصار شادمان رفت بعده

بمدد نجم الثانی اصفهانی سپه سالار قزلباس جنگ

کرده قلعه قرشی گرفت و انجا قتل عام کرده

پانزده هزار مردم قتل شدند و مولانا بنائی شاعر هما

از انجمله بود بعده بغجدوان آمده قلعه را محاصره کردند

سلاطین ازبکیه بهم جمع شده بغجدوان آمده جنگ

کردند و اکثر لشکر را با قزلباس را با نجم الثانی قتل

کردند و بابر بادشاه گریخته بحصار شادمان آمده

امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده شبی بر سر بابر

ریختند و بابر عریان و پا برهنه از خیمه بیرون دویده متلاشی

شده عاقلانه خود را بارک حصار رسانید و انجا بحث

حال خود سلطان محمود خان بن یونس خان مدتی اوقات
گذارده و لبود از مدتی تا بابر بمید و حال خود سلطان محمود خان
ملک خود را گرفت و ولایت فرغانه دادش و فرغستان
و او رکند در تصرف وی آمد و بود چند روز باز از دست
شیبانی خان هزیمت خورده بسمت کوهستان رفت و از
آنجا بتر نذر رسید و در سنه ۹۱۰ در کابل آمد و قریب سه چهار
هزار سوار مغل همراه بابر شدند و باز اسباب بادشاهی
بهم رسید بکابل بحکومت مشغول شد و در سنه ۹۱۱
والده بابر بادشاه فوت شد و در همان ایام قلعه
حلات را فتح کرد و در سنه ۹۱۲ سمت خراسان رفت
و در سنه ۹۱۳ بر افغان خلجیان در ولایت کابل تاخت
آورد و همدرین سنه ۹۱۳ شب سه شنبه چهارم ذوالقعد
در قلعه ارک کابل شاهزاده همایون شاه پیدا شد
تاریخ تولد ازیست شاه فیروز بخت شد تاریخ ۱۴
و در سنه ۹۱۴ بابر شاه بر افغان میمندی سوار شد

بازنا

ردتی از تصرف بیرون رفته بود باز در آمد و اخسی را بهم گرفته
اندجان آمد و در سنه ۹۰۵ لشکر جمع کرده بر سر جهانگیر مرزا
شس رفت و ایشان را هزیمت داد بعده باز بسمرقند
ه از دست رفته بود فتح کرده درینوقت مولانا شهابی
ش عمر شهور که ملازم شیبانی خان بود خواجه ابو البرکات
سمرقندی که آخر در زمان شاه طاهر بدکن آمده بود
مجلس همایون آمدند و رساله ترکی تالیف بابر
دشاه که بواقعات بابری شهرت دارد تصنیف
بابریست و در سنه ۹۰۶ باز بابر بادشاه از سمرقند بر آمده
با شیبانی جنگ کرده چنانچه همه امرای او کشته شدند
ونشد و بادشاه بجز ده یازده نفر بماند آخر بادشاه در قلعه
سمرقند آمده متحصن شد و شیبانی خان قلعه دارا
محاصره تا چهار ماه محاصره ماند و جنگ می شد درین عرصه
قحط افتاد و کار بر درونیان تنگ شد بابر بایکصد مردم
که خواجه ابو المکارم هم همراه بود تا باسکند رفته نشد

وسلطان احمد در سمرقند و سلطان محمود در حصار و قندهار
و بدخشان و عمر شیخ در اندجان و فرغانه پادشاهان بودند
پس نسبت سلطان ظهیر الدین بابر پادشاه در امیر تیمور
بدین ترتیب می پیوندد نسب که بابر بن عمر شیخ بن
ابو سعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میران شاه بن امیر تیمور
نقل است چون پدر بابر عمر شیخ مرزا روز دوشنبه چهارم
رمضان در سنه ۸۹۹ از بالای بام کبوتر خانه افتاده بمرد
بابر مرزا باتفاق امرا پادشاه شد و ظهیر الدین لقب یافت
و در سنه ۹۰۳ سمرقند را فتح کرده پادشاه انجا شد و بعد از
چند روز اندجان و سمرقند هر دو از تصرف بابر پادشاه
رفته خطبه آنجا بنام شاهزاده جهانگیر مرزا خوانده شد و بابر را
چنان پریشانی حال شدن که بجز دو صد سوار نزد او
نماند ناچار بجند رفته بقریه ساغر بمانده از انجا الوغ بتان
رفته قلعه آنجا را در تصرف خود آورد و بعد از چند اندجان
را باز فتح کرده بگرفت و در سنه دار الملک فرغانه

ر الدین بابر عمر شیخ بن بوسعید است و نام مادر وی

ق نگار خانم است دختر یونس خان مغولستان بود و تاریخ

لد بابر بادشاه جامی قراقولی درین بیت گفته است

بیت اندر شش محرم زاد آن شه مکرم × تاریخ مولدش

هم آید شش محرم × یعنی ولادت او در سنه ۸۸۸ شد و تاریخ

رشته نوشته است که بوسعید مرزا بن سلطان محمد

مرزا بن میران شاه مرزا بن امیر تیمور صاحب قران

لورگان را چون در عراق شهید ساختند او را یازده

پسران بودند اول سلطان احمد دویم سلطان محمود

سیوم سلطان محمد چهارم شاهرخ پنجم الغ بیگ ششم

عمر مرزا هفتم ابابکر مرزا هشتم سلطان مراد نهم

سلطان خلیل دهم سلطان عمر مرزا یازدهم سلطان

مرزا ازین جمله یازده پسران چهار پسر بپادشاهی رسیدند

و هم در عهده پدر خود بوسعید مرزا هر چهار مذکور هر کدام

در مملکتی پادشاهی میکردند چنانچه الغ بیگ در کابل

بابر مغل در کابل رفته علم نخر لیفی بہ تسخیر ہندوستان
کرد پس بابر بادشاہ تخت سلطنت علاء الدین
برادر بادشاہ ابراہیم را کہ نوکر بابر بادشاہ شدہ
بود با قوم و خویش خود ہمراہ دادہ روانہ ہندستان
کرد او در ہندوستان آمدہ امراي ابراہیم شاہ"
کہ باغیان شدہ بودند با و پیوستند و اسمعیل
جلوانی ہم با و پیوست چنانچہ عدد چہل ہزار رسید
دہلي را آمدہ محاصرہ نمود و با ابراہیم شاہ وقتیکہ
فاصلہ شش کروہ ماندہ عازم انجاعت گردید و بعد
از جنگ تمام علاء الدین بگریخت بہ پنجاب رفت
و در سنہ ظہیر الدین بابر شاہ بر و لشکر کشید و در
میان موضع پانی پت جنگ شد و ابراہیم شاہ
قتل شد و بادشاہي دہلي و آگرہ بخاندان امیر تیمور
رسید مدت سلطنت ابراہیم شاہ بست سال
بود ذکر سلطان ظہیر الدین بابر بادشاہ نام پدر بادشاہ

ظہ

تا او را در قلعه ها یی فرستادند آخر در رستنبهادت رسانیدند

و هم دران ایام خبر فتح قلعه گوالیار رسید که از قریب

صد سال در تصرف کفار بود باد شاه را خاطر جمع شد

و هم درین ایام باز اکثر امرا باغی شدند و جنگ را با

باد شاه کردند چنانچه از فریقین هزارها کشته شدند آخر

شکست باغیان را شد و هم درین ایام بها در خان

بن دریا خان لوهانی حاکم بهار بعد فوت پدر خود از

سلطان برگشته در بهار جانشین پدر گشته خود را

سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خود خواند و امرا

که از باد شاه برگشته بودند بدو پیوستند و قریب

یک لکه سوار جمع شدند و تا ولایت سنبل متصرف

شدند و چند ماه خطبه و سکه بنام وی بماند و چند

کثرت از باد شاه ابراهیم جنگ کرده غالب آمد

و هم درین ایام دولت خان لودی حاکم لاهور علم

مخالفت بلند کرده بخدمت باد شاه ظهیر الدین

فرستاد تا سلطان ابراهیم در سنه روانه سمت
مشرق گشته در قنوج رسید و کالپی را محاصره کرده گرفت
و بتاریخ بست چهارم ذوالحجه شاهزاده گریخته نزد راجه
گوالیار رفته پناه جست و از دعوی شاهی باز ماند
و همه امرا که مخالفت از ابراهیم شاه شده بودند
تقرب کرده باز اطاعت کردند و باز امر پادشاهی استحکام
پذیرفت و شاهزاده جلال خان از خوف جان در
مالوه نزد سلطان محمود خلجی رفت و پادشاه ابراهیم
بسبب پناه دادن شاهزاده گوالیار را از خسته
محاصره کرد و چون راجه مان سنگه والی آنجا در ان
ایام فوت شده بود و پسرش بکرماجیت حاکم آنجا
بود قلعه محکم ساخته و چون جلال خان در مالوه رفت
سلطان محمود خاطرداری او نکرده بود و از آنجا نیز گریخته
نزد راجه گدبه شتافت چنانکه جماعت گوندان او را گرفتار
کرده نزد سلطان ابراهیم شاه آوردند پادشاه امر کرد
نا اورا

دهانیدند و خواهی نخواهی قرار دادند که پادشاه ابراهیم

بر تخت دهلی نشسته تا سرحد ولایت جونپور فرمانگذار

باشد و شاهزاده جلال خان بر مسند پادشاهی جونپور

نشسته بر ملک آنطرف فرمان روای باشد آخر جلال خان

بر آنملک استقلال گرفت و در سنه ۹۲۳ پادشاه ابراهیم

تخت مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه نصب فرموده

روز آدینه پانزدهم ذوالحجه بران بجلوس نموده

بار عام داد و امرا و فقرا را انعام بخشیده از خود راضی

کرد و همدرین سنه مذکور امرای آنطرف را نوشته

فرستاد تا همه از اطاعت شاهزاده جلال خان انحراف

ورزیدند تا مات شاهزاده در کالپی آمده علانیه طبل مخالفت

پادشاه فرو کوفت و باتفاق جمیع خطبه و سکه کالپی را

بنام خود کرد و خود را پادشاه جلال الدین نام کرد و بلده

اوده را از جانب ابراهیم شاه سعید خان بن مبارک خان

لودی در آنجا حاکم بود گرفته و در لکهنو رخته خبر بپادشاه

سکنۂ کہنڈیلہ و نواب مذکور را سہ پسران بودند بزرگ

از ہمہ اول فدن خان دویم بہادر خان سیوم دلاور خان

چنانچہ در قیام راسہ نوشتہ است دوہرہ بڈو فدن

خان جان کیے اور بہادر خان + بنے دلاور خان ہن جان

لیٹو کیے جان + اما فدن خان نواب شد و بجائی پدر خود

بنشست و بہادر خان را الساور خانی گویند بنام جد

او ستان و نسل دلاور خان را دلاور خانی گویند

اما نقشہ اینست

نواب ناہر خان بن نواب دولت خان		
نواب فدن خان	بہادر خان	دلاور خان

ذکر سلطان ابراہیم بن سلطان سکندر لودی بادشاہ

دہلی چون سلطان سکندر لودی در آگرہ فوت شد

پسر بزرگ او سلطان ابراہیم بر تخت سلطنت

نشست امرای و اقربای بظاہر متابعت و در

باطن نفاق ورآمدند آخرش ہزادہ جلال خان بن سکندر

لودی را بادشاہی برداشتہ نصف ملک اورا

الهی و بس ہس لین + سو یا دولت خان نند جگ

نندن ناہر خان ناہریں مالو + جدی ترنگ کرنگ سے بی

اری گوٹ گون جو برت بکانو + مکرانی جلمال بکیانو

ہاک و ہاک بہو مانت رانو + جاکے بہو جا پیار کر بکڑی

محبت خان جو پیار لگانو + نام جوزه ناہر خان سیام کنور

بود بنت سنگرام سنگه قوم بیداوت سرداری موضع

بیداسر دوئیم زوجه او وزیران نام دختر راجه لون

کرن بکاوت راجه بکانیر بود و بعضی گویند او را

سه زن بودند اول راٹہور سیام کنور دوئیم

راج کنور سکنه جوباره سیوم میا کنور چہارم گوڑ سکنه

گہانوه بود و بعضی گویند که او را چہار زن بودند اول

سمان کنور بنت سنگرام سنگه بیداوت سکنه

بیداسر دوئیم بہیم کنور بنت رای سنگه چوہان

سکنه سوامیر جوباره سیوم کمان کنور بنت لاجد

سکنه گہانوه چہارم بچے کنور بنت شیر سنگه نربان

یعنی بیقاونان سمت بیگانیر رفتند و سوجا سمت
امرسر رفتند و امیریان سمت آبنیر رفتند مگر نواب
ناہرخان در میدان قصبہ مکرانہ استادہ ماند و راہ"
جنگ میدید و انتظارش می کشید چنانکہ در قیام راسہ
نوشتہ است دوہرہ + ناہرخان ہچل رہی وہر اہنی
من وہیر + کیونہوئے تینہ بنس میں پرتی پابھ حمیر"
درین اثنائی جگمال پنوار فوجدار اجمیر شریف ہم"
با فواج کثیر در رسید پس در میدان مکرانہ مقابلہ"
ومقاتلہ جانبین شد و بسیاری از فریقین کشتہ شدند
آخر الامر جگمال رو بگریز نہاد و حق تعالیٰ فتح ناہرخان
کرد و بالنصرت و ظفر و رفتح پور رسید نقل است
کہ ناہرخان نواب در عمر خود بسیار جنگ ۱۴ کردہ کہ
کہ حق تعالیٰ او را در ان ہمہ فتح کردہ است چنانکہ
در قیام راسہ نوشتہ است دوہرہ ناہرخانی"
کیہت جدہ لوہٹہ کرہی تہن دہن + دولت خان کی نندنی

بود قاصدی را گفته نیز و نواب فرستاد که اگر شما بهادران
و شجاعان هستید مرا هم شجاع و بهادر کرده ببرید یعنی
چون من از جانب راناؤ درین قلعه حاکم هستم و شما این قلعه
را خراب و غارت کرده میروند لازم که این یک دو دست
کرده و جنگ نموده ببرید و حالا جائیکه شما باشید،،
همانجا استقامت دارید من هم پی آیم گویند چون
قاصد جگمال پنوار رسید هیچکس جوابش نداد
و راهی سمت ناگور شدند از آنجا که نواب ناهر خان
شجاع بود قاصد را گفته که جواب جگمال داده فرستاد
که جگمال را گوئید که آهسته آهسته درینجا بیا که من
بغیر سلام کردن تو یعنی بغیر جنگ از تو ازینجا نخواهم جنبید
که نام من ناهر خان باکرهیا است پس نواب جائیکه بود
همانجا ڈیره کرده و همه ناگوریان بیهمتان و نامردان
با غنیمت بسیار در ناگور رسیدند و دیگر کمکیان،،
و مددگاران امانت خان نیز بجای خود رفتند

من باشد و اینجا بیائید تا باہم سخن گوئیم پس نواب
امانت خان نیز و نواب ناہر خان رفته ملاقات کردند
و ہر دو خان بسیار با محبت و اشتیاق ملاقات
کردند چون آن را ناشنید که نواب ناہر خان با فوج کثیر
برای کمک واپد او امانت خان آمده است با
استماع این خبر شبا شب کوچیده ہمچو روبہ بشان
و بزان که پیش گرگ و شیر می رمند می گریختند
چون ناہر خان و امانت خان شنیدند که کفار را
بد کرده رو بگریز نهاده اند ایشان عقب انها
کردند پیش کفار گریخته می رفتند و پس ایشان
فوج و پنداران آخر الامر را ناورکوہستان داخل
شد و ایشان بفتح و نصرت راہی سمت ناگور
شدند و ہمه قریه ہا و دہہای کفار را تاخت کرده
غنیمت بسیار می گرفتند و درین اثنای جگمال
پنوار که دران ایام از جانب را نا مذکور حاکم اجمیر

مذکور برائی مدد ملک وی از فتح پور با فواج خود سمت
ناگور روانه شد چون قریب در ناگور رسید شنید که
امانت خان از خوف کفار دروازه قلعه را بسته اندرون
قلعه متحصن شده است و درانه همه افواج خود یک کروه
از ناگور الصوب ڈیره کرده است نواب ناهر خان از
استماع این خبر غصه شده در شهر ناگور نرفت
و امانت خان ناگوری را گفته فرستاد که برائی کمک
تو آمده ایم اما چون تو از خوف کفار در قلعه متحصن شده
نشسته ما در ناگور نمی رسیم پس از ناگور سه
کروه دور رفته ڈیره کرد امانت خان مردمان متغیر را
نیز و نواب ناهر خان فرستاد و گفت که شما درینجا
در شهر نزد من آمده ڈیره کنید تنها در آنجا ڈیره
میکنید نواب گفته فرستاد که شما از خوف را نا
در پناه قلعه نشسته آید و را نا بیرون شهر است
پس هرگز در انجا نخواهیم آمد اگر شما را عرض ملاقات

نسل بخورند و خلعت خاصه هم بنواب عطا کرد و پس
نواب از بادشاه مرخص شده بعزت تمام و بخلعت
خاصه و فرمان فتح پور در قصبه مذکور آمد و در سمت ۱۵۹۴ پانزده
صد و نود و سه بروز دوشنبه بهادو سد هفتم محل خوب
و زیبا بنا کرد و تعمیر ساخت ذکر جنگ نمودن نواب
ناهرخان با جگمال بنوار و فتح شدن وی گویند امانت خان
افغان نواب ناگور در شجاعت و شهامت بی نظیر بود
و بادشاه دهلی را هیچ و بخاطر نمی آورد چنانکه اباو
اجداد وی که فیروز خان وغیره بودند برای سلام بادشاه
نمی رفتند این هم نمیرفت تا وقتیکه همه راجپوتان از قوم
رانا و سیسودیان جمع شده برای جنگ از امانت خان
ناگوری بر ناگور نیار شدند چنانچه گانگا و جیت سی
و سوجا و پرتهی راج همه بهومیان با فواج کثیر مجتمع شده
برائی جنگ آمدند خان مذکور هم افواج جمع کرده مهیا
جنگ شد و نواب ناهرخان را هم نوشت تا نواب

مذکور

شاه بن امیر تیمور گورکانی بود که از نسل یافث بن نوح

علیه السلام است و نسب وی از اکبرنامه ابوالفضل در

ذکر یافث بن نوح علیه السلام از عالمگیر تا یافث

مفصل همدرین رساله نوشته ام غرض که بعد بابر بادشاه

پسر وی همایون بادشاه شد و بعده سلطان شیرشاه

افغان باز بجنگ بر تخت سلطنت نشست نقل است

که چون نواب ناهرخان از فتح پور برای سلام سلطان

شیرشاه افغان سمت دهلی رفت سلطان ممدوح

بسیار خوش شد و خاطرداری نواب بسیار کرد

و ناهرخان را ماموں صاحب گفته کلام میکرد و بسیار

محبت یاری داشت بعده سلطان نواب را رخصت

داده و گفته که عمر شما ضعیف شده است در وطن خود رفته

سکونت ورزید و بعد ازین تکلیف آمدن اینجا

شما را برای سلام من معاف است و فرمان

ملک فتح پور نوشته نواب را داده که نسل بعد

این رشته از خوف نواب در امن ماندند چنانکه در قیام
را نوشته است دوهره بیکاوت نی موج کی دور کری
چیت چونک + لون کرن بیٹھے دٔی ابجوات سنتو کبہ +،
پہلی بول کبتو ہوہ جیوت لون کرن گویند نواب تاہرخان
در زمان سلطان سکندر لودی بن سلطان بہلول
بر مسند نوربی نشسته بود و بعده در ایام حکومت وی،،
پنج بادشاه دیگر شدند بدین تفصیل که بود سلطان سکندر
سلطان ابراہیم شاه بادشاه دہلی شد و بعد ازو سلطان
ظہیرالدین بابر بادشاه از کابل آمده از ابراہیم شاه جنگ
عظیم ساخته تخت دہلی گرفته و بادشاه ہندوستان
شد و این بابر بادشاه از قوم مغل چوغتا بود از نژاد
امیر تیمور گرگانی و قبل ازین ہمه بادشاہان از قوم
افغان شده اند و اول کسی که از قوم مغلان در دہلی
بادشاہت کرد سلطان ظہیرالدین بابر بن شیخ عمر مرزا
بن سلطان سعید مرزا بن سلطان محمود مرزا ابن میران

نواب پسر بزرگ خود ناهر خان را با فواج کثیر برای کمک
و مدد محبت خان الفرستاد و محبت خان با فواج خود و رفیعه
ناهر خان از قصبه خود روان شد و نواب بهکن خان با فواج خود
جهونجهون روانه شد و مقابله و مقاتله ایشان در موضع آبهوسر
که از بلده جهونجهون دو و نیم کروه سمت مغرب است
گشت و جنگ عظیم ما بین ایشان واقع شد و بسیاری
از جانبین کشته شدند آخر چون نظر نواب بهکن خان
بر نواب ناهر خان فتح پوری افتاد از غایت خوف رو
بگریز نهاده بکسی جائی رفت و جهونجهون را خالی کرد
ناهر خان محبت خان را الیه جهونجهون والی نموده و قبضه او
بر ملک مذکور کنانیده بفتح و نصرت در فتح پور رسید
و نواب دولت خان از استماع خبر این فتح که از دست
ناهر خان پسرش میسر شده بود بسیار خوش دل شد
و ازین باعث پسر مذکور خود را بسیار آفرینها میکرد
الغرض مادام که نواب دولت خان زنده بود بسیار

چندی چون مدتها نوکری و خدمت نواب دولت خان اختیار کرد،
آخر روزی محبت خان مدعاء خود پیش نواب عرض کرد
و گفت که مرا عم زاده من ببکن خان از قصبه نوهان که در
جاگیر من بود معزول ساخته از ملک خود بدر ساخته است
و مدت است که از خانمان خود دور افتاده بخدمت
حضور حاضرم باید آنکه شاید بمقصد خود رسم نواب
فرمود که قصبه نوهان در ملک تست کرا طاقت که
ترا از ان بدر کند برو در قصبه خود رفته بنشین،
و اگر ببکن خان مزاحمت حال تو شود مرا مطلع
سازی و کیے را نشر و بس لعزیب تا او را بجزای فعالش
خواهم کرد محبت خان لعزیمو و نواب نواب دولت خان
در قصبه خود آمده سکونت ورزید چون ببکن خان
حال آمدن وی شنید فوج راجع کرده مهیا،
بجنگ محبت خان شده نامبرده باستماع خبر جنگ
شخصے را نزد نواب دولت خان در فتح پور فرستاد

چون هردو وفات یافتند بهکن خان بن کمال خان
مذکور بجائی پدر خود بر مسند حکومت جهونجهون نشست
و مالک ملک جهونجهون شد و محبت خان بن شباب خان
مذکور بجای پدر خود در قصبه نوهاعمل میکرد و برای سلام
نواب بهکن خان عم زاده خود در جهونجهون می آمد اما در
دل کینه و عداوت از نواب بهکن خان میداشت
چون نواب مذکور عداوت کینه او را لفراست دریافت
از ان باز چون وی بسلام آمدی بدو التفات نکردی
و نظر سوی او نیانداختی محبت خان هم دانسته که البته
بهکن خان از عداوت من انجاه شده است
پس قصبه نوها را گذاشته نزد نواب دولت خان
در فتح پور رفته استقامت اختیار کرد و با دمید گرفتن
راج جهونجهون چند مدت در آنجا ماند و دختر خود را
به مدن خان بن ماهر خان بن نواب دولت خان
منسوب ساخته رشته و قرابت پیدا کرد و با دمید راج

ماري گڈہ کوٹ گنجے ہیں اون کی ناریں بن بن"
پہرین بکراری پانی پون بناوین انگ سنجن نہ منجے ہیں
تن من بہوکہیں لبس بہوکی دولت ہیں ملکہ نان
تنبول و رگ لحن نہ انجے ہیں نقل ست کہ چون
نواب مبارک شاہ بن نواب شمس خان دالی جہونجہونا
رالمحمد خان بن فتح خان بن شمس خان مذکور"
یعنی برادر زادہ دی قتل کردہ راج جہونجہون گرفت
مبارک شاہ رادو پسران بودند بزرگ کمال خان"
خورد شہاب خان پسر نواب دولت خان باز لیے"
جہونجہون را گرفتہ بہ کمال خان پسر بزرگ مبارک شاہ
و ہانید و شہاب خان بن مبارک شاہ را قصبہ"
توہان داد کہ در بلدہ جہونجہون پنج کروہ است سمت
مغرب پس مادام کہ کمال خان مذکور زندہ ماند
در جہونجہون راج کرد و مادام کہ شہاب خان"
برادر خورد وی زندہ ماندہ در قصبہ توہان تحمل کرد

انصاف دشمن و دوست را یکسان باید دانست

و عدل باید کرد نقل است که چون سلطان بہلول

لودهی فوت شد بجایش پسر وی سلطان سکندر

لودهی بادشاه دهلی شد و نواب دولت خان همچون

پدر و جد خود برائی سلام بادشاه نمیرفت و بقوت

بازوی خود سلطان را در خاطر نمی آورد و در فتح

پورهی ماند سو یا ۔ دولت خان چهوان رہینے تیجن بان

سوہی متوری ہاتی اری جیر جیر ڈاری ہین سے

ہو بلی کیج سین تپ نخ کیپ دین کیجو سو کے ۔

مونر باگنہ ہو کیے مدار ہین ۔ سنگ کون تلین تکلت

سار و دل ہوی سار دول دیکر سے بیجنے بر مار ہین

نند جلال خان کو باج ہوی انتقال کیا دین کیل دہل

جب تے تیرنی ہمر ہین سو یا دیگر دولت خان چوہان

مل کی ناگوریان نمریے دل بل پیلی نبہانت بیجیے ہین

بجبت خان سار اخانی ہو بیجا دیو گوڑ تربان ۔

شنید او هم با فواج خود مهیا جنگ شده از فتح پور کوچید
تا در قصبه ناسو دیره کرد که درین ایام آن را رام گڈه
میگویند و از فتح پور سمت گروه است سمت شمال
چون مقابله هر دو فوج شد و نظر محبت خان بر جمال
با کمال دولت خان افتاد رعب و وحشت نواب
بر سقدار حصار افتاد و افواج خود را گفت که مرا طاقت
نیست که با دولت خان جنگ کنم آخر بی جنگ شبا
شب راهی قصبه حصار شد و دولت خان با فتح در
فتح پور رسید نقل است که نواب هر چند کلمات
در بلاغت مردمان مجلس را بطور وعظ می فرمودند
اول آنکه خدائی واحد را یکی باید دانست
که دیگری خدای را شریک و حدانیت او تعالی
دانسته باید کرد دوم آنکه بجز خدائی تعالی از
کسی توقع نباید کرد و اگرچه دشمنان لاکهه هزار
باشند تکیه بر خدای باید کرد چهارم آنکه بوقت

دیری از جانب بحری ناامید شده نواب معه همه
مردمان همراهی واپس آمد اتفاقاً بحری باللہ
پیران پیران در قصبه حصار افتاده فرود آمد میرشکاران
قصبه حصار آن بحری را گرفتار کرده حواله سقدار
آنجا کرد و چون این خبر بنواب دولت خان رسید
هرچند سقدار مذکور را نوشت که بحری مرا باید
فرستاد اما نفرستاد تا وقتی که قطار شتران حصار
در فتح پور آمده بود نواب امر کرد تا بعوض بحری مذکور
همه شتران قطار را گرفتار کردند ذکر جنگ کردن
دولت خان با محبت خان سارانخانی سقدار
قصبه حصار چون محبت خان سارانخانی که قوی است
از قوم افغانان وسقدار حصار بود شنید که نواب
دولت خان عیوض بحری شتران قطار حصار را
گرفتار کرده داشته است مهیا جنگ شده با فواج
کثیر سمت فتح پور روانه شد چون دولت خان

ہم دین دار وہم جواد وہم شجاع بود کہ وصفش از
حیطۂ قلم بیرون است ذکر جنگ کردن دولت خان
با قوم گوڑ ونربان وفتح شدن نواب گویند کہ وقتیکہ
راجپوتان از قوم گوڑ ونربان وقتی قریہ را از دیہات
ناگور غارت کردہ پی بردند چون قریب فتح پور رفتند
نواب را خبر شد با فواج کثیر در پی اوشان تا در
فریقین مقابلہ شدید افتاد وبسیاری از جانبین
کشتہ شدند آخر کفار را شکست شد وبگریخت
واسباب کہ غارت کردہ آوردہ بودند نواب
از اوشان بگرفت وبفتح ونصرت در فتح پور رسید
نقل است کہ روزی نواب دولت خان برای
شکار رفتہ بود وہمہ جانوران شکاری را نیز
ہمراہ گرفتہ رفتہ بود مثل باز وکوہی وجرہ وبحری
وباشہ چون بحری را بر کونج گذاشت بحری سمت
آسمان چنان بالا رفت کہ از نظر پنہان شد بعد از

را بخورد این هم یکی از کمالات و کرامات نواب بود
که بظهور آمد نقل است که سلطان بابر از فتح پور کوچیده
در قصبه الور رسید و در آنجا حسن خان میواتی را
که والی الور بود با فواج بسیار و حشمت بیشمار دیده
بوده در دهلی رسید و در ان زمان سلطان دهلی
سکندر لودی بن سلطان بهلول لودی بود او را
هم با فواج کثیر دید و چند روز در دهلی مانده و سیر هندوستان
کرده باز بابر شاه سمت وطن مالوفه خود که کابل
بود رفت مردمان کابل حال هندوستان را
از وی پرسیدند گفت در ملک هندوستان سه
شخص را با شوکت و عظمت دیده ام که لایق
نقل اند و کسی را طاقت نیست که با ایشان جنگ
کنند اول سلطان سکندر لودی دوم حسن خان
میواتی سیوم نواب وزیر دولت خان در فتح پور
و حال شیر و گاو بگفت الغرض نواب دولت خان

طلبیده زیرا که از سه روز در گلوی این لخیتے از پارہ گوشت

ناخنا ده است دولت خان حکم کرد تا گاوی فربه را،،

آورده بود از بابر الواب گفت که فربودن شمان،،

گاو را طلبیده ام اما این شیر را طاقتے نیست که،،

روبروی این بخورد گویند که چون شیر گاو را دید،،

استاده شد و خواست که بر گاو حمله کند و بخورد نواب

بر روی نعره یعنی های زد و گفت خبردار این گاو را نزنی

همان وقت شیر از غایت خوف لرزان و هراسان

بجای خود بنشست باز بابر گفت که بخور ای شیر،،

شیر باز دم جنبانیده با راده خوردن گاو حمله کرد،،

باز نواب نعره زد و او هراسیده بجای خود نشست،،

همچنین سه مرتبه شیر از گفته بابری سر خواست،،

و بگفته نواب بنشست و نتوانست که بخورد،،

آخر الامر بابر شاه گفت که ای نواب شیر من،،

گرسنه است امر کن بخورد نواب فرمود ما شیر گاو،،

بمدد تیری ناز نوب را فتح نصیب مسلمانان شد و بسیار
کفار ناهنجار از لشکران سر بر آلا سر از کشته شدند
و بقیة السیف منهزم گشتند و همه اسباب از نقد
و جامه و اسپان وغیره از فوج لون کرن بدست مسلمانان
غنیمت افتاد و ذکر آمدن بابر شاه بادشاه از ولایت
در فتح پور و ملاقات نمودن از دولت خان گویند بابر شاه
از شهر کابل باراده دیدن دهلی و تفحص حال این ملک
بلباس قلندری بر یک شیر سوار شده راهی هندوستان
شد چون در فتح پور رسید و بیرون شهر ویره کرد
در فتح پور شهره افتاد که درویش شیر سوار از کابل
بکابل درین شهر آمده در جنگل ویره کرده است همه
مردمان خاص و عام برای زیارت بابر شاه میرفتند
چون نواب دولت خان شنید او هم برای ملاقات
بابر آمد بعد از گفت و گوئی بابر گفت که شیر ما
گرسنه است یک گاو برای خوردن این باید

برای جنگ ما نخواهی آید اگر نخواهی آمد مثل زنان باشی،
ومثل خر اسوار باشی بعده فرمود تا وکیل را وبلیه ها داده نده،
سیلی زدند وفرمود تو وکیل هستی لهذا از گردن زدن
تو از خدای ترسم والا نه فرمودی تا گردنت زدندی،
وهلاک ساختی چون وکیل مذکور باین خواری ومذلت
نزد راجالون کرن رسید چشم پرآب وحال خراب
شده جمله احوال بیتاب کنانیدن برخط وخاک
بستن بر پله او وبلیه ها زدن مراو را گفت ،،
لون کرن بشنیدن اینمعنی در دل بوخت وبعضم
تمام گفت که حالاصلاح در همین است که اول قصبه ڈهوبی
را فتح کنم بعده از دولت خان در رفته پور آمده جنگ خواهم
کرد الغرض لون کرن سمت ڈهوبی رفت وافغانان
باوی چنان جنگ کردند که بسیاری را از زخم او در
جهنم رسانیدند ولون کرن راجه را هم کشته در
دار الهوار داخل کردند وبعده وسی حضرت سید

شد چون در موضع پانوده که از فتح پور دوازده کروه است

رسیده ڈیره کرد وکیل نجو در موضع خط خاص خود نزد نواب

دولت خان فرستاده دران خط نوشته بود که دوله را معلوم

باد اگر بهتری خود خواهی فورا روانه این صوب شده از ما ملاقات

کرده ونذر گذارده واپس روی والا نه در حق تو خوب

نخواهد شد چون مذکور نزد نواب ممدوح در قصبه فتح پور

رسید و خط را بدست نواب داد بمجرد خواندن خط

آتش در وجود نواب دولت خان پیدا شد وهمان

وقت کاملا بهاندر را که حاضرالوقت بود فرمود که درین

خط روبروی وکیل نونا کافر بول کن بهاندر مذکور

بالمشافه وی همچنان بول کرد وکیل از غایت تنگ

خط لون کرن سوخته شد اما طاقتی نبود که چیزی

بگوید بعده نواب امر کرد تا خاک در بل و دهن وکیل

بستند وکیل را گفتند که نونا مرد و در گفته از

جانب من بگوهی که این خاک بر سرت اگر

اما ہمہ خصایل حمیدہ ہمچون درویشان مجردان درشت
گویا بیت شیخ سعدی شیرازی در گلستان در حق،،
وی گفتہ است ابیات ،، در حمل کوش ہرچہ خواہی پوش،،
تاج بر سر بنہ و علم بر دوش ،، درویش صفت باش
کلاہی تتری دار،، و وی از کسی رشوت نمیگرفت و درت
زر و مہرہ سفر در نظر وی یکسان بود الغرض وی در ظاہر،،
امیر و در باطن فقیر بود نقل است کہ چون بیکانیر راجہ
جودہا راٹہور برای جنگ کردن و قبضہ کردن قصبۂ ڈہوسی
رفتہ بود و دران ایام والی ڈہوسی افغان بود یعنی
قصبۂ ڈہوسی بعد فوت شدن نواب اختیار خان بن
نواب قیام خان افغان راج میکردند پس مابین بیکا
و افغان ڈہوسی جنگی عظیم واقع شد و بعد از کشتہ شدن
بسیاری از فریقین بیکا بگریخت و سمت بیکانیر رفت
و بعد از مدتی راجہ لون کرن بیکانیر را ارادہ گرفتن
ڈہوسی پیدا شد و با فوج کثیر روانہ سمت قصبۂ مذکور

ت بادشاه اختیار کرد و خطبه و سکه ناگور بنام او کرد

سنه ۹۴۲ بادشاه بسمت بیانه رفت و با مشایخ آنجا

صاحب کشف و کرامت بودند مثل سید نعمت الله ولی

خ حسینی ملاقات کرد و باز بآگره آمد و بیمار شده روز یکشنبه

هفتم ماه ذوالقعده سنه ۹۴۳ فوت شد ذکر نواب دودی

ن نواب جلال خان حاکم فتح پور بود بدانکه چون نواب جلال خان

حلت کرد بجایش پسر بزرگ وی نواب دودی خان

یم مقام شد گویند که دولت خان ولی کامل بود و حق تعالی

دولت ظاهری و باطنی او را عطا فرموده بود و در شجاعت

و دلاوری بی نظیر و عدیم المثال بود و کسی را طاقت

بود که مقابله او کند و همه بهومیان از خوف وی چون

بید می لرزیدند و وی عادل و عابد و متقی و عارف

بود که روز را بعدل و شب را بعبادت گذرانیدی

و در عهد وی کسی را از کسی رنجی و ایذا نرسیدی

و وی اگرچه بظاهر بعلاقه زمینداری و سرداری پابند بود

و این بلده اگره که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام
هرگز تحت گاه نشده بود اما از وقت سلطان سکندر
جهت تسخیر گوالیار و دهول پور و بزور پایی تخت ساخته
حصار سیری را که بدهلی نوشهرت یافته بود ترک داد
یعنی اول کسی که اگره را تخت گاه خود ساخت او بود و در
سنه ۹۱۰ بادشاه اراده تسخیر قلعه مندرایل ساخت فتح کرده
و این سال قلعه دهول پور از راجه بنایک دیو گرفته شیخ فرید الدین
سپرد و خود در اگره آمد و در سنه ۹۱۱ در عهد او در اگره
زلزله چنان شد که کوهها در جنبش آمدند و مکانها افتادند
از ان زمان تا این زمان چنان زلزله نشده بود و همدرین
سنه مذکور بادشاه در گوالیار رفت و از راجه مان سنگه
جنگ کرده فتح کرد باز باگره آمده و در سنه ۹۱۲ در سمت
قلعه اودیت نگر رفت و جنگ کرده فتح کرده باز باگره
آمد و در سنه ۹۱۳ قلعه سرور را رفته فتح کرد و در سنه ۹۱۵ واپس
باز سرور آمد و همدرین سنه مذکور محمد خان ناگوری

اطاعت بادشاه اختیار کرد و خطبه و سکه ناگور بنام او کرده

و در سنه ۹۴۲ بادشاه بسمت بیانه رفت و با مشایخ آنجا

که صاحب کشف و کرامت بودند مثل سید نعمت الله و

شیخ حسینی ملاقات کرد و باز باگره آمد و بیمار شده روز یکشنبه

هفتم ماه ذی القعده سنه ۹۴۳ فوت شد ذکر نواب دُری دولتخان

بن نواب جلال خان حاکم فتح پور بدانکه چون نواب جلال خان

رحلت کرد بجایش پسر بزرگ وی نواب دُری دولتخان

قایم مقام شد گویند که دولتخان ولی کامل بود و حق تعالی

دولت ظاهری و باطنی او را عطا فرموده بود و در شجاعت

و دلاوری بی نظیر و عدیم المثال بود و کسی را طاقت

نبود که مقابله او کند و همه بهومیان از خوف وی چون

بید می لرزیدند و وی عادل و عابد و متقی و عارف

بود که روز را بعدل و شب را بعبادت گذرانیدی

و در عهد وی کسی را از کسی رنجی و ایذا نرسیدی

و وی اگرچه بظاهر بعلاقه شیداری و سرداری پابند بود

و این بلده آگره که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام
هرگز تخت گاه نشده بود اما از وقت سلطان سکندر
جهت تسخیر گوالیار و دهول پور و بزور بال تخت ساخته
حصار سیری را که بدهلی نو شهرت یافته بود ترک داد
یعنی اول کسی که آگره را تخت گاه خود ساخت و بود در
سنه ۹۱۰ بادشاه ارادهٔ تسخیر قلعه مندرایل ساخت فتح کرده
و این سال قلعه دهول پور را از راجه بنا یکدیو گرفته شیخ فریدالدین
سپرد و خود در آگره آمد و در سنه ۹۱۱ در عهد او در آگره
زلزله چنان شد که کوهها در جنبش آمدند و مکانها افتادند
... زمان تا این زمان چنان زلزله نشده بود و هم در این
سنه ... بادشاه در گوالیار رفت و از راجه مان سنگ
... کرد باز باگره آمده و در سنه ۹۱۲ در سمت
... جنگ کرده فتح کرده باز باگره
... رفته فتح کرد و در سنه ۹۱۵ و این
... محمد خان ناگوری

بباعث این جرم که سکندر شاه را راجه سالباهن وغیره
طلبیده بودند او از انجهته آنملک را خراب کرد و در سنه ۹۰۵
در جانب سیتل رفته چهار سال سیر و شکار در انجا گذرشت
و در سنه ۹۰۷ سکندر شاه بجانب رسول پور رفته راجه انجا را
که بنایکدیو بود تباه کرده قلعه او گرفت و راجه سمت گوالیار
گریخت و همدرین سنه مذکور بعد از واقعه بهول پور بادشاه
اراده تحریر راجه گوالیار که مان سنگه نام بود کرد او روانه
شد اما راجه مذکور ملایمت پیش گرفته عفو تقصیرات نمائید
پسر خود بکرماجیت را بخدمت بادشاه فرستاد وفات
او کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتاب در عهد او
تصنیف شدند مدت سلطنت او بست و هشت سال
بود کذا فی تاریخ فرشته نواب دهی دولت خان
بن نواب جلال خان در زمان دهی در رفتن پور نواب
بود و هم درین زمان او فوت شد و بعد ازین قصبه دهول
پور را هم براجه بنایکدیو والی آنجا سپرد و خود آگره آمد

ادوه یکماه سیر و شکار کرده در سنه ۹۰۰ بقصد گوشمال راے
بلبهید ریتوجه ولایت پتنه شد چون بادشاه در رسیده
راجه مذکور گریخته در راه فوت شد و بهمدرین سفر سلطان
حسین شرقی از سکندر شاه جنگ کرده گریخته
بولایت بهته و بادشاه باریک تک سوار تعاقب او کرد
او گریخته بکهل گانو رفت که از توابع لکهنوتی است سلطان
علاء الدین بادشاه بنگاله حسین شاه را خدمت کرده
اسباب حیش و فراغت مهیا ساخت تا از فکر و
تردد بادشاهی باز آمده بقیه عمر را همانجا بپایان رسانید
دولت بادشاهان جونپور ربد و منقرض گشت و سکندر
شاه از آنجا بزیارت شیخ شرف الدین یحیی منیری که
در بهار آسوده اند رفت و از آنجا بر سر علاء الدین
بادشاه بنگاله رفت نام برده سر خود و انیال نام را
برای جنگ سکندر شاه فرستاد آخر صلح شد و در سنه ۹۰۲
بادشاه جانب پتنه رفته الملک را خراب کرده

شاه بادشاه شرقی چون هنوز در حوالی بهار صاحب
لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت شرقیه نشانده معتمدان
خود در خدمتش گذاشت و از انجا بکالپی آمده به محمود خان
لودی داد و از آنجا بجهتهره رفته بگوالیار رفت و راجه
مان حاکم گوالیار را مطیع خود کرد و از انجا به آگره رفت بعده
به بیانه رفت و در سنه ۸۹۷ بیانه را فتح کرده و از سلطان شرف
حاکم انجا گرفته بخانخانان فرملی داد و قلعه آگره که در تحت
سلطان شرف بود هم فتح و سلطان شرف سمت
گوالیار رفت بعده بادشاه سکندر در دهلی آمده بست
و چهار روز مانده باز بجانب جونپور رفت و رای سید لو
راجه بهبهه امبارک خان لوحانی را قید کرده بود و از خوف بادشاه
سکندر او را اخلاص کرده بخدمت بادشاه فرستاد
بادشاه ازینجا به کانهه گده رفت و از زمینداران
جنگ کرده فتح یافت بعده بجونپور رسید و باربک شاه
را دیگر باره جونپور داده مراجعت نمود و در نواحی

که بر کنار رساه واقع است و رای انرا کوشک فیروز
میگویند و نظام خان بن بهلول را که از شکم دختر
زرگر که زیبا نام داشت و همراه شوهر خود در سفر
بود بر تخت نشانده سلطان سکندر ملقب کردند
پس سلطان سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاده
بر سر عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول بود و از
سلطنت سکندر راضی نبود رفت و او را مغلوب ساخته
تقصیرش بخشیده خود هم بدهلی رفت و وقتیکه سکندر بر تخت
نشست او را شش پسران بودند ابراهیم خان
و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان
و اعظم خان همایون و بعد از چند روز سلطان سکندر
جانب پرگنه رابری رفت و عالم خان المشهور بادشاه
علاء الدین برادر سلطان سکندر اگر برانیده آن
پرگنه را بخانخانان قربلی داد و بعده باربکشاه برادر
خود را مطیع کرده در جونپور بنام خود خطبه و سکه کرد حسین

احمد خان بن نواب جلال خان فتح پوری

حسین خان

فتح خان

راجو خان

بهکن خان

سلیم خان

نسو خان

نسوان نسل

سلیم خانی

خانجهان خان

عیسی خان

عیسی خانی

اسمعیل خان

شهامت خان

حبیب خان

شهامت خانی نسل

حبیب خانی نسل

ماهی خان

هاشم خان

دوله

ماهی خانی نسل

هاشم خانی نسل

دوله خانی نسل
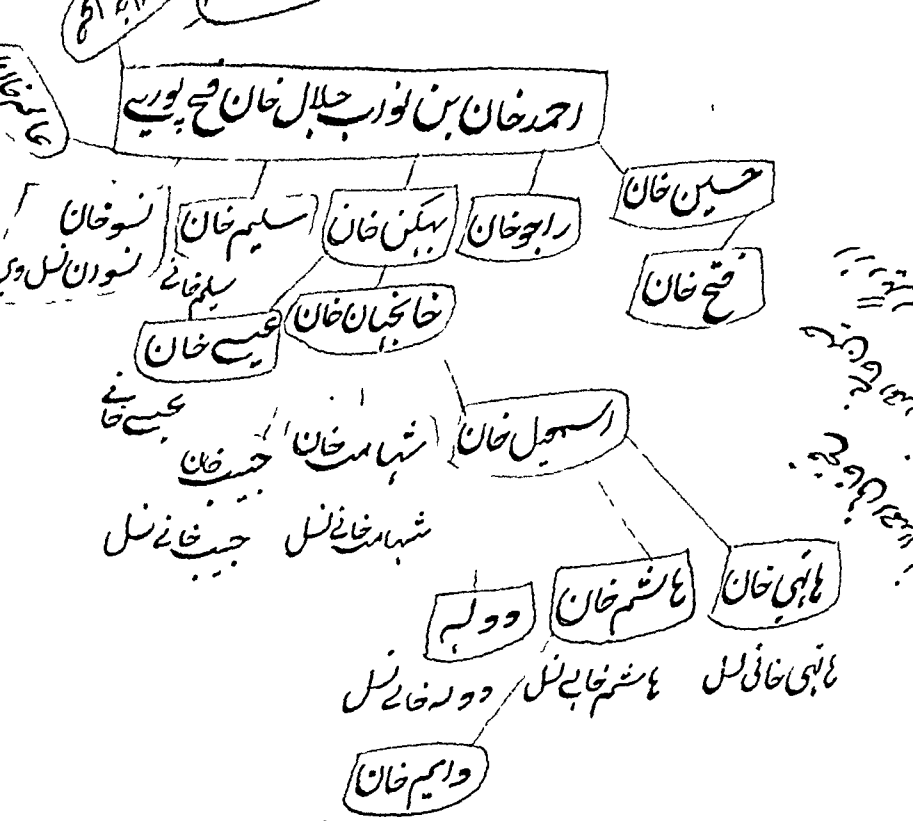
دایم خان

دایم خانی نسل

اما ذکر نواب دولت خان بن نواب جلال خان عنقریب خواهد آمد

اما نور خان بن نواب جلال خان را نسل بسیار شد

که مشهور اند نور خانی اما حال اولاد دیگر پسران نواب

جلال خان به تحقیق نرسید و الله اعلم بست بالی خطوط

ذکر سلطان نظام خان الملقب بسکندر شاه بن

سلطان بهلول لودهی بادشاه دهلی چون بهلول

لودهی در سفر مذکور فوت شد امرای او نعش

او را برداشته بقصبه جلالی برده بر بالای بلندی

بہم چند پسر بودند بزرگ اسماعیل خان بودہ شہامت

خان کہ نسل او شہامت خانی گویند و حبیب خان کہ نسل

او را حبیب خانی احمدانی گویند اما اسمعیل خان

بن بہکن خان را سہ پسران بودند ہاتی خان ،،

ہاشم خان و دولہ خان از ہاتی خان ہاتی خانی شدند

و از ہاشم خان ہاشم خانی احمدان شدند و از دولہ

خان دولہ خانی احمدان شدند اما ہاشم خان بن،،

اسمعیل خان را پسر بود ویم خان کہ ویم خانی،،

احمدان نسل او یند اما ہیبت خان و دولت

خان و راجو خان و دریا خان و کہاری خان ہم از

نسل احمد خان اند واللہ اعلم از فرزندان کدام

پسر احمد خان اند ہیبت خانی و دولت خانی و راجو خانی و دریا خانی

و کہاری خانی او شناسند نقشہ نیست ،، ،،

پسر دوی سلیم خان بود که نسل او را سلیم خانی
گویند و پنجم پسر دوی نسو خان نام بود که نسل او را
نسوان گویند و این هر دو برادر از یک مادر بودند
ششم پسر دوی عالم خان بود که نسل او را عالم خانی گویند
هفتم پسر دوی صحاب خان بود که نسل او را صحاب
خانی احمدان گویند و این هر دو برادران از یک مادر
بودند هشتم پسر دوی اسون خان بود که او را اسون خانی
احمدان گویند اما حسین خان بن احمد خان که بزرگ
پسر بود نسل او را حسین خانی گویند چند ان
پسران بودند و یکی از ایشان فتح خان نام بود که نسل
او را فتح خانی احمدان گویند و نسل دیگر پسران
او را حسین خانی گویند اما بهکن خان بن احمد خان
را هم چند پسران بودند از انجمله یک پسر او خانجهان
خان نام بود دوم را نام یحیی خان بود که یحیی خانی
نسل اوست اما خانجهان خان بن بهکن خان را

اول دولت خان که مشهور است به وزیری دولت خان

دویم احمد خان که احمدان از نسل اواند سیوم نورخان

که نورخانی از اولاد او پند چهارم فریدخان پنجم نظام خان

ششم بهارخان هفتم لاڈوخان هشتم داؤدخان نهم

ربن خان دهم محمدخان چنانکه درقیام راسه نوشته

است. ودوبره دولت خان احمدخان ربن لاڈو فرید نظام

محمد نور بهارخان داؤدخان سونام را نقشه اینست

دولت خان
نواب جلال خان
احمدخان
نورخان
فریدخان
نظام خان
محمدشاه
بهارخان
لاڈوخان
داؤدخان
ربن خان
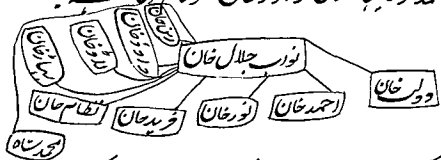
ذکر نواب احمدخان بن نواب جلال خان بدانکه احمدخان

بن جلال خان را چهار زن و هشت پسران بودند

وجمله نسل احمدخان از انجمله پسران حسین خان

و راجوخان از یک مادر بودند وسیوم پسر دوی

بهیکن خان نام بود که از نسل او سیزده تفرق

شد ندیعنی از و سیزده نخ بیرون آمدند و چهار

که بیر فتح پور که دو از ده کروه دور اوست و رشته بهمین
جلال خان است و جلال سر موضع بنام او آباد شده است
و این موضع از فتح پور بجانب گرده سمت جنوب است و اولاد
او را جلال خانی گویند و نواب جلال خان را چهار زوجه بودند
اول زوجه او رنبهی کنور بود بنت ٹهاکر اودی سنگه قوم بهاٹی
سردار قصبه بیپر دویم زوجه او از قوم پنوار ساکنه کلانور
سیویم زوجه او راج کنور ساکنه سیوانی قوم جاٹو چهارم
زوجه او جو کنور قوم راٹهور و بعضی گویند که شش زنان
بودند اول اگر خاتون بنت احمد خان پنوار ساکنه کلانور
دویم پاربتی بنت کرم سنگه راٹهور ساکنه کهنو سر سیویم
میا کنور بنت بهر ناته سنگه گوڑ ساکنه کهاٹو چهارم
بجی کنور بنت چند راج جاٹو ساکنه سیوانی پنجم فیروز
خاتون بنت سالت خان نربان ساکنه کیٹهری ششم
اشروب دی بنت اودی سنگه تونر ساکنه پاٹن
و جلال خان نواب را دو پسران بودند بزرگ از همه

را طاقت نیست که از ایشان جنگ کند نواب
جلال خان باستماع این خبر فور پسر بزرگ خود را که
دولت خان نام بود با فواج کثیر سمت فتح پور فرستاد
تا تتارالله در قلعه داخل شد و بیدر و دلاور خان از
شنیدن خبر دولت خان بگریختند و بخانه های خود
آمدند و بعد از چهار روز نواب جلال خان هم در فتح پور
آمده و پسر خود دولت خان را بسبب گسر برانیدن
مخالفان آفرینها فرمود و غرضکه نواب جلال خان بسیار
جنگها و فتحها کرده است و بهومیان و جاگیرداران نواحی
از خوف او بهی ترسیدند چنانکه در قیام رام نعمت
خان گفته است سو یا بندی خان جلال مرد موچهال
چو پان کو گہان لیسد نمین کینو چہار کہریاہن
چہاپوئے جارکے مارہیے کے جو لوہا گہر کینو کنج انبیر بچی
سیہہ پسریئں تاک شمس خان ہود ہو ہنیو جیو بخون
تن پٹا یو بہو جاگڈ نیکو مبارک شاہ کون دینو گویند

اوهاگر ریخته است و من میخواهم که در قلعه وی داخل
شده قابض ملک او باشم اگر شما مدد و دستعانت
من کنید ده هزار روپیه نقد و یکدختر خود بشما ارشادی
کرده بدهم افغان مذکور بطمع زر انجو در راه داده از بیحینی
خشنود شد و با افواج خود همراه بیدرهن راجه جودیا
ازپی سمت فتح پور دستعانت کردند ازانجاکه هندوان
وسترکان سکوان و مهورت می بینند بیدرهم خواست
که چون نیک وقت و شگون خوب خواهد آمد آنگاه
داخل قلعه فتح پور توقف کرد چون قلعه دار فتح پور
شنید که بیدر با این اراده آمده است قاصد معتبر را
همه عرایض نزد نواب جلال خان فرستاده و در عرضی
نوشته بود که اگر دیر آمدن توقف خواهد فرمود بار
قلعه بدست نخواهد رسید زیرا که بیدر او و الاور خان
نیز با این اراده آمده اند که قلعه فتح پور را بگیرند
و همراه ایشان افواج بسیار است و اغیرشما کسی

بن قیام خان و فتح خان بن تاج خان مذکور از جور نیازی،،
ناگوریان جنگ ها کرده اند جلال خان ہم بر رسم آبا و اجداد
خود از ناگوریان عداوت میداشت نقل است
وقتی نواب جلال خان خواست که ناگوری خان،،
را ایذا دهد و از وی جنگ کند چند روز خود بدولت
سمت کوه لوہاگر رفته و در انجا پناه کوه گرفته ملک
وی را خراب و غارت میکرد و ایشان را ایذا میرسانید
و چند مدت در آنجا گذرانید چون راو بیدرین راو،،
جودہ راٹہور که از نسل او قوم بیداوت اند شنید
که نواب جلال خان معه افواج خود سمت لوہاگر است
و فتح پور خالی افتاده است خواست که بیک بہانہ،،
و حیلہ در قلعه فتح پور در آمد شوم و قابض ملک او،،
باسم نامبرده در قصبه بزبزنز د ولاور خان افغان
که والی و سردار آنجا بود رفت و گفت که درین
ایام قصبه فتح پور خالی است و جلال خان سمت

لوہاگر

همراه خود گرفته در جھونجھون رفته و از فتح خان جنگ کرده
آخر فتح خان بگریخت و مبارک شاه را بر مسند حکومت
جھونجھون نشانده جلال خان و الپس با فتح و نصرت
در فتح پور رسید نقل است که بعد از چند مدت
نواب فتح خان بن شمس خان فوت شد و محمد خان
بن فتح خان بن شمس خان باز مبارک شاه عم خود را
قتل کرده بر مسند حکومت جھونجھون نشست فایده
این مبارک شاه شهید که درین زمان مشهور به پیران
جیو مبارک شده است و قبروی در جھونجھون زیر قلعه
بادل گده است همان مبارک شاه است که پسر شمس خان
بود از دختر راجه جوده که او را محمد خان بن فتح خان
بن شمس خان برادر زاده شهید ساخته
بود گذشته اعلم بالصواب

ل خان

که ای خواهر زاده ما را طاقت نیست که از نواب سلطان
بهلول لودي جنگ کنیم مبارک شاه لاچار شده در فتح،،
پور نزد نواب جلال خان آمده حال خود را عرض کرد،،
نواب مذکور بسیار عنایت و شفقت بر حال شار الیه
مبذول داشته و تسلي و طمانیت وي کرده نزد
خود داشت مبارک شاه گفت اي نواب من اول
براي این مدعاي خود نزد نانا و ماموان خود رفته
بودم و از ایشان استمداد خواسته بودم،،
ایشان گفتند که ما را طاقت جنگ از نواب سلطان
بهلول لودي هست زیرا که در عقب وي سلطان است
لاچار نزد شما آمده ام و این کار من بغیر شما از کسي،،
سرانجام نیاید نواب جلال خان گفت که از سلطان
لودي پدر من که نواب فتح خان بود خوف نکرده،،
او را در خاطر نیاورده و من هم او را در خاطر خود نیارم
آخرالامر جلال خان با فوج کثیر خود مبارک شاه را،،

بن محمد خان بن قیام خان والیان قصبه جهونجهون از نسل
فتح خان برادر بزرگ وی گویند که چون نواب شمس خان
بن محمد خان والی جهونجهون فوت شد بجای وی پسرش
فتح خان بن شمس خان که نواسه سلطان بهلول بود بر
مسند نشست و قابض ملک جهونجهون شد و دیگر
برادران خود را که از دیگر مادران بودند حصه نداد
و آنچه که حاصلات ملک جهونجهون پیدا می شدی در
صرف خود می آورد مبارک شاه که از دختر راجه جوده
بود نزد مادری خود باستغاثه رفته گفت که مرا برادر
من حصه در ملک نمیدهد مدد من کن راجه جوده گفت
ای پسرک از من هیچ مدد تو نمی شود اما ماموان
تو که بنیکاوتیه اند هر دو برادران اند در شجاع
بی نظیر اند پیش اوشان رو و حال خود بگو شاید
اوشان مدد تو کنند مبارک شاه پیش این هر دو
رفت و حال خود گفت ایشان هر دو گفتند که

مغل مذکور جلال خان قصبه چیابوسے را فتح کرد و بسیارکسان
آنجا را قتل کرده بوده از آنجا سمت قصبه آنبیر رفت و جنگ
کرد گویند پچهوایا که بهومیان آنبیر بود خوب جنگ از جلال کرده،،
و بسیاری درین جنگ از جانبین کشته شدند آخرالامر فتح
جلال خان شد و لشکر بهومیان آنبیر را شکست افتاد اما
برخی از کافران جمع شده فیل جلال خان را محاصره کرده،،
خواستند که او را ببرند چونکه فوج نواب جلال خان در عقب
آن کافران مبادرت می نمودند و اموال ایشان،،
را میگرفتند خیال برفیل نواب نکردند که کافران می برند
پس نواب خود بدولت خیال فیل کرد که کفار ناهنجار
عقب فیل اند پس خود تن تنها بقوت بازوی خود
کفره بیچاره را از فیل خود دور کرده و آنچه که از مال و،،
اسباب می بردند از ایشان باز گرفت و با فتح
و نصرت باز در فتح پور رسید ذکر ملک و هاپیدن
جلال خان مر مبارک شاه بن نواب شمس خان

بن

کثیر جمع کرده چنان سلسلهٔ جنگ شد و یک دو قریه،،
فتح پور را بالغارت ببرد آخر روانهٔ جنگ شد چون جلال
خان شنید که مغل مهاجنگ شده می آید با فوج خود برای جنگ
روانه شد تا هر دو فوج باهم شدند و جنگ عظیم ساختند،،
و بسیاری از جانبین کشته شدند بوده جلال خان،،
یکبارگی حمله کرده اسپان را بر فوج مغل چوبان بتاخت
و بسیاری را کشت و بقیة السیف رو بگریز نهادند
چون جلال خان دید که مغل چوبان گریخته میرود عقب
او اسپ براند و او را بگرفت و بر جبین وی داغ فلوس
گرم واده زنده بگذاشت و اسپان و فیل و مال،،
بسیار از نقد و جنس از فوج بدست قایم خانیان
غنیمت افتاد و جلال خان بالنصرت و فتح در فتح پور آمد
و مغل چوبان با داغ جبین سمت قصبه کهرانهل رفت
ذکر جنگ کردن جلال خان بهو میان قصبه ابنیرو جیهالوی
و فتح شدن او را گویند که بعد فتح کردن جنگ،،

نمی آورد و خان ناگوری را بسیار تکلیفات می داد

و اسباب و مال از ملک وی غارت کرده می

آورد و ناگوری را چنان تنگ کرده بود که در حیط تحریر

نمی آید غایت الامر ناگوری خان افواج جمع کرده

یکروز در میان امرای خود بیڑا برای جنگ از جلال خان

بگردانید و گفت کدام آن شجاعت نسبت

که این بیره جنگ را بگیرد و از نورب جلال خان

فتح پوری جنگ کردن کسی را طاقت نشد که بیڑه

بگیرد آخر مغل خان چوپان که یکی از امرای ذوی الاحترام

نورب ناگوری بود آن بیڑه برداشته و مهیا جنگ

از جلال خان شد ذکر جنگ کردن جلال خان

از چوپان خان مغل جاگیردار قصبه کهڑاتهل گویند

که قصبه کهڑاتهل که از قصبه سیکر سه کروه میان

راه جنوب مغرب است و جاگیر مغل چوپان خان لوده نام بوده

از ناگور بیڑه جنگ گرفته در قصبه مذکور آمد و افواج ر

که

بودند بزرگ از همه اول جلال خان دویم هیبت خان

سیویم محمد شاه چهارم اسد خان پنجم دریا خان

ششم شاه منصور هفتم شیخ صلاح هشتم ملا نهم سگرام

سور دهم هیتم خان چنانچه در قیام را اسم نوشته است

دو بره خان جلال هیتم بلو صلاح شاه منصور [illegible] دریا خان

هیبت اسد محمد جده سون پور مراد از جده سون پور

سگرام سور خان است زیرا که در هند هندوی سگر

جنگ را گویند و سور بمعنی مراد نه اما نقشه اینست

منصور خان
شیخ صلاح
نواب فتح خان
نواب جلال خان
دریا خان
شیخ بلاد
اسد خان
محمد شاه
هیبت خان
هیتم خان
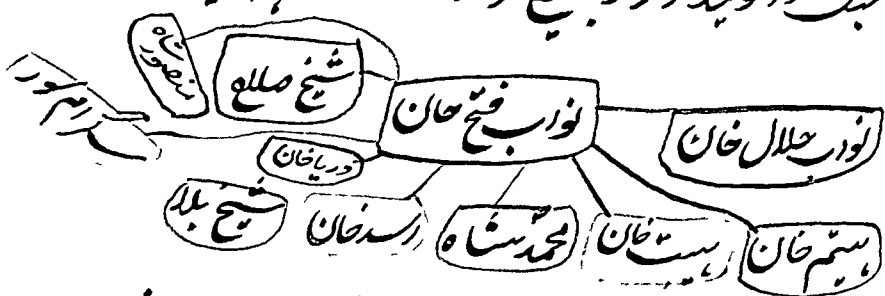
ذکر نواب جلال خان بن نواب فتح خان بن نواب

تاج خان بن نواب قیام خان مرحوم چون نواب فتح خان

این جهان را بدرود بجای وی پسر بزرگش جلال

خان بر مسند نشست و بر قلعه فتح پور که فتح خان بنا کرده

بود دیگر عمارت بالا کرد و بادشاه دهلی را در خاطر نهی

بهجائی هن کاندبل جا و کتائی لوٹ آبنیر لیو رنتهور
جهان هن فتن کیے جس گائے نام زوجه فتح خان ماما
بن تاج خان گمان کنور بود دختر راجه جیت سنگه ماما
سکنه بیکانیر اماد ر پوتهی بها ٹان فتح پور نوشته که
نواب ممدوح را چهار زن بودند اول زوجه او ماما
کنوبر خاتون قوم پنوار دویم زوجه آنند کنور قوم راٹهور
سیوم زوجه او راج کنور قوم کچهواهی سکنه بجب گڈه ماما
چهارم زوجه او سدار کنور قوم نربان سکنه قصبه گری
و بعضی گویند که فتح خان را پنج زنان بودند اول
اگر کنور بنت سالم خان پنوار سکنه نگنه دویم
انند کنور بنت تاج سنگه راٹهور سکنه سویم
سردار کنور بنت مدن سنگه نربان سکنه چهاوی
چهارم مها کنور بنت سندل دل جالو پنجم گمان "
کنور بنت بیری سال کچهواهه سکنه بجب گڈه والله
اعلم بالصواب و نواب ممدوح را ده پسران

که فتح خان از من انکار میکند که دختر خود نمیدید در
غصه شد فتح خان این حالت بدید از آنجا کوچ کرده
در فتح پور رو تا زیست خود باز برای سلام سلطان در
دهلی نرفت نقل است که چون فتح خان سلطان بهلول
را برای دختر صاف جواب سلطان مذکور سمت نواب
شمس خان بن محمد خان فرمان نوشته فرستاد که میخواهم
که رشته ما شما عیوض بعیوض کنم آخر شمس خان خواهر
خود را به بهلول داد و دختر او را خود گرفت و از ان
دختر بهلول شمس خان را پسری شد فتح خان نام
کند ازجی در قیام راسه چنانچه ذکر او خواهد آمد الغرض
مادرم که فتح خان نواب زنده ماند بسیار نام وری ها
و فتح ها کرده است چنانچه نعمت خان در مدح او در قیام
راسه گفته است سو یا تاجن انس بد بهو لیس وهراهسه
هی بهو میان بیح بان بهی نے ماریو سلطان حسام دین
جا هتو بهو ارفی کیے دهو ر ملای جمین کو بن بهو نشان

ممدوح بحب نواب موصوف گرفت و نیز فرمان بلطلب
نواب فرستاد و تاج خان در دهلی نیز و سلطان رسید
تسلیمات بجا آورد شب و روز نیز و بادشاه می ماند
و بهلول را الفت کمال و محبت بسیار با نواب
پیدا شد و یک لحظه از خود جدا نمیکرد و نایکرو ز بهلول
فتح خان را گفت که شما خوب میدانید که میان
ما و شما بسیار اخلاص و موانست است می خواهم
که اگر رشته واری جانبین ما و شما اگر بهم شود محبت
و اخلاص افزون تر ازین شود و قرابت رو نماید
یعنی مرا دختری است آن را شما قبول کنید و دختر
شما مرا دهید زیرا که ما لودی افغان ایم و شما راجپوت
چوهان اید نواب فتح خان گفت که مرا دختری نا کد
خدا شده و نا شادی کرده نیست که از شما نکاح
کرده آید اما اگرچه مرضی حضور باشد دختر خود مرا بدهید
و بدرما دی قبول کنید بادشاه در دل خیال کرد

کری فتح خان

آن ئیکه و نارپل را در قصبه جهونجهون نزد نواب شمس خان

بن نواب محمد خان بن نواب قیام خان که عم زاده

فتح خان بود آورده نداده هم اول جواب داده بوده گفت

که در آنجا کدام کس برای شادی کردن رود

اگر جوده را غرض دادن دختر بود درینجا برای ما ڈوله

بفرستد تا من قبول خواهم کرد آخر مردمان راجه جوده

این معنی را قبول کرده رفتند و ڈوله در جهونجهون

فرستادند و قول میر ان سید نامی که قیام خان را

فرموده بود راست شد کذا فی قیام راسه و نیز

در وی نوشته که از شکم آن دختر راجه جوده نواب

شمس خان والی جهونجهون را پسری شد

مبارک شاه نام چنانچه ذکر اینها عقب خواهد آمد نقل

است که چون نواب فتح خان از قصبه رنتهنبور فتح کرده

از سلطان بهلول رخصت شده در فتح پور آمد

و مدتی در آنجا نماند پس از انرو زور در دل سلطان

نواب نبود پس راجه چوده پور دانست که چون میان
وفتح خان عداوت قدیم است چنانکه پدر مرا راجه جونڈا
بود وجد او قیام ورناگور کشته است واین ورپی من است
ومرا طاقت آن نیست که از وجنگ کنم پس
صلاح همین است که با فتح خان رشته وری کنم ودختر
خود پسر تا ختنه جانبین برطرف شود وقرابت درمیان
آید پس راجه چونڈا ٹیکه وناریل برای دامادی خود
به فتح خان فرستاده وخط جانب وی نوشته بدین
مضمون که مرا دختری است بالغ آن را قبول باید
کرد نواب آن ٹیکه را اجابت نفرمود وبنابر کینه
بهکن خان که از دست کاندیل بن رنمل رای که
از جانب راجه جوده پور رسید نواب برای جنگ
آمده بود کشته شده بود ودختر او را پسند نه نمود
وجواب صاف فرمود که دختر کافر را کدام کردم چون
نواب فتح خان صاف جواب داد مردمان راجه مذکور

را غارت کرده و بهوییان آنجا گریخته بکی جا رفت

و کسانیکه بمقابله کرده بود همه بقتل رسیدند و فتح خان

بنصرت و فتح در فتح پور رسید بعده اراده قصبه بهوانی

کرده گویند که در قصبه بهوانی قوم جالوان و جادلان

می مانند و راج هم در آنجا ایشان میکردند تا فتح

خان افواج خود در انجا رفته از ایشان جنگ کرده

بسیاری را زیر تیغ آورده و اکثری اسیر و گرفتار

کرده آورده بود چنانکه در قیام راسه نوشته است

دوهره فتح فتح خان کی بهی جالو هاری انت

بوث بهانی بند کر الی بیری انت نقل است

که از راجه جوده بن رنمل بن جوندا راتهور سکنه

منڈور که بنام وی قصبه جوده آباد شده است

نواب فتح خان بسیار جنگ کرده و اکثری را از

لشکر ایشان قتل کرده است و اکثر بهوییان

از خوف وی می لرزیدند و کسی را یارای مقابله

از قوم راٹھوران وہمہ دیگر بھومیان وجاگیرداران

وقت جنگ کردہ فتح نمودہ است چنانچہ ایشان از خوف

نواب فتح خان ہمچون گوسفندان از شیر بیشہ ترسیدند

ذکر جنگ کردن نواب فتح خان با مشکلی خان کرانی

وقتل کردن آن را گویند کہ وقتے مشکلی خان نام از

قوم کرانی کہ از نسل افغان است عزم جنگ از

نواب فتح خان کردہ با فواج کثیر روانہ شد فتح خان

ہم باستماع این خبر معہ افواج کثیر برای جنگ

وی از فتح پور روانہ شد ودر قصبہ سرسہ مقابلہ

فریقین شد ومیان ایشان قتل شدند افتاد آخر

امر مشکلی خان ہم کشتہ شد وبسیاری از فوج وی

بقتل رسیدند وبقیۃ السیف رو بہزیمت آوردند

وسر مشکلی خان را از تن جدا کردہ دو رانداختند

وبا فتح ونصرت در فتح پور رسیدند بعد نواب

افواج خود را گرفتہ سمت امیر رفتہ وآن قصبہ

شمشیر کفاری از تن جدا افتاد بی سر تن وی شمشیر
زنان و جنگ کنان تا فتحپور آمد و جنگ ایشان در
موضع الکهه پوره که از فتحپور هشت کروه است شده بود
پس قبر سر وی در آنجاست و قبر وجود بی سر وی
در قصبه فتحپور جانب بیرون دروازه مغربی که مشهور است
به دروازه بیکانیری زیر درخت جانٹ است
و یک چاه قریب قبر وی مشهور گشت بنام وی
یعنی چاه بهکن پیر واله مشهور است و در موضع الکهه پوره
که جنگ گاه ایشان بود و قبر سر وی در آنجاست
هر سال هجوم خلق و میلا می شود و مردمان نورجی
برای زیارت وی میروند و مشهور به میل بهکن
پیر و مردمان از وی کرامت ظاهر میکنند از آنجا
که شهید شده است عجب نیست که کرامت
شد نقل است که اجا سانکهلا از دست لشکر
نواب قتل شده بجنبه رسیده بود و سمی (ان) از

و نام بر ده ازین فتح که سبب لشکر فتح خان او راسیده
بود بسیار خوش دل و شادمان شد و در ملک نام آن
خان مشهور شد آخر فوج فتح خان بود از فتح در فتح پور
رسید نقل است که نواب فتح خان را فوج بسیار بود
و لشکریان و فوجداران وی بسیار شجاع و بهادر
بودند چنانچه بهکن نام شخصی از قوم خیل یکی از نوکران
نواب بود که و رشجاع و مردانگی یکتا بود و وقتی نواب
فتح خان در بلده جنوڑ بود و کاندیل زمل مرا در حقیقی
خود برای جنگ کردن و غارت کردن ملک
نواب آمده بود پس بهکن سه فوج نواب برای قتل
وی رفت چنانچه ما بین ایشان بسیار جنگ عظیم
شد و اکثر از فریقین کشته شدند اما حق تعالی
فتح نصیب لشکر نواب کرد کاندر نام راتهوڑ و زمل
رای شکست خورده بگریخت اما بهکن خان هم
شهید شد می گویند که چون سر بهکن خان از ضرب

را قلعه در آنجا کرده خود سمت دهلی مراجعت کرد و فتح خان

در فتح پور آمد نقل است که وقتی که میواتیان جمع شده

خواستند که از اختیار خان بن قیام خان جنگ نمایند

شار الیه از نارنول یعنی از قصبهٔ دهوسه که دار الامارت

او بود سمت برادر زاده خود فتح خان نوشته فرستاد

که میواتیان عزم جنگ از من میدارد لازم که خود با فواج

کثیر و بنی بملک من بیاید و اگر آمدن تو نشود افواج

خود را بفرستد که کار برادران دخویشاوندان همین

است که در وقت مشغل بکار آیند فتح خان حسب الطالب

افواج خود را برای کمک عم خود احسن خان سمت

نارنول روانه کرد نامبرده افواج برادر زاده خود را

دیده بسیار خوش دل شده و چون میواتیان

برایشان رسیدند نزد کوه دهوسه جنگ فیمابین

ایشان شد چنانکه بسیاری از جانبین کشته

شدند آخر میواتیان بگریختند و فتح اختیار خان شد

جنگ کن نواب حسب الحکم اعلی وداع شده با امرایان
خود همراه گرفته نیز و قلعه رفت چون سلطان حسام الدین
قلت افواج را دید دروازه قلعه را کشاده با افواج کثیر،،
بیرون آمد تا میان ایشان مقاتله افتاد و جنگ عظیم
شد آخر حق تعالی فتح خان را فتح نصیب کرد و حسام
الدین سلطان مانڈوی از دست نواب کشته شد
پس نواب سر سلطان حسام الدین را از تن جدا
ساخته پیش سلطان بهلول فرستاد و خود اندرون
قلعه رفته عمله خود کرد و ساکنان قلعه را زیر تیغ آورد
چنانکه در قیام راسه نوشته است دوهره دوهوا اوڑ
سو ار گئے بہت پرڈ گسان + با دی بنو حسام دین
جیت بائی دیوان کا ٹو سس حسام دین ہٹو،،
دہکہ پتشاه دہرکہ ڈنت جیتر ہتے بہو دیکو نیکو جاه ے
و چون حق تعالی فتح سلطان مذکور مع افواج و امرا
در قلعه داخل شده چند روز در آنجا مانده شخصی

را سلطان حسام الدین مانڈوی بسته و مضبوط ساخته

است قابو نمی افتد که با و جنگ کنم نواب فتح خان را

گفت که جد تو چنان شجاع بود که دلاوری او اظهر من

الشمس است و این فتح رنتهنبور هم بجز تو دیگری

را در نظر نمی آید که میسر شود فتح خان از قبال این امر کرد

ذکر جنگ کردن نواب فتح خان با سلطان حسام الدین

مانڈوی و کشتن او در اگویند چون چند روز گذشت

و سلطان بهلول دید که قابو نمی افتد که با رنتهنبوریان

جنگ کند زیرا که در های قلعه را بسته متحصن شده

بودند و آن قلعه ایست مشهور بر منیع جبال که در

استحکامت و مضبوطی نظیری ندارد لاجرم سلطان

مذکور نواب فتح خان را طلبیده گفت که جد تو

نواب قیام خان بسیار جا فتح کرده و جنگهای عظیم

ساخته است و حالا نوبت تست و این فتح حق اولی

بسبب تو مار النصیب خواهید کرد و بر و الیشان

بادشاه بمجرد دیدن فتح خان خوشدل شده و بعد
آفرین بسیار گفت که خوب کردی که درین وقت
که هنگام آزمایش مطیعان بادشاهی و نوکران
شہنشاہی است رسیدی و بعد از قیل و قال
بسیار تذکره شجاع و مردانگی نواب قیام خان افتاد
بادشاه چشم پر آب کرد و بسیار آفرین برجان
نواب مرحوم کرده بوده فرمود که حق تعالی مارا بسبب
فتح خان نبیره وی فتح خان و نصرت خواهد داد و با وزرای
خود که حاضر المجلس بودند بار بار ہمین میگفت
که حق تعالی ما را فتح خان خوب مرد داده فی الجمله
چون والی رنتهنبور شنید که سلطان بهلول برای
جنگ من می آید او ہم سلطان حسام الدین باو
مانده گڈه را نوشته فرستاد تا برای کمک وی
در رنتهنبور رسید و در قلعه متحصن شد چون سلطان
بهلول در شهر رنتهنبور رسید دید که در ہای قلعه

فتح کردن بلده رنتهنبور شد زیراکه والی وحاکم آنجا کافری
بود از قوم گوهل که پادشاه مذکور را در خاطر نمی آورد و چون
سلطان مذکور با افواج کثیر و جمعی غفیر روانه سمت قصبه رنتهنبور شد
نواب فتح خان این موقعه دانسته در دل تدبیر کرد که مطلع
کار من در همین است که شامل پادشاه شده جنگ از کافران
سردار رنتهنبور کنم با سر غیر وی پیش سلطان حاصل
شود و کدورت جانبین که از مدت مدید در دل پادشاه
و پدر من تاج خان بود برطرف شود و طریق بغاوت را
که در شرع ممنوع است بگذارم و بحکم اولی الامر منکم
گردن را بفرمان ظل الله فرود آرم و ربقه اطاعت
پادشاه در گردن اندازم که سعادت دارین
دو الیسن من در همین است بیت بازایم
و که سجده این خاک پاکنم گر طاعت قضا شده
ادا کنم الغرض نواب فتح خان با افواج کثیر در میان راه
از سلطان ملاقی شده تسلیمات و کورنش بجا آورد

تیار کرد و در قیام را سہ نوشتہ کہ در سنہ ہشتصد
و پنجاہ و ہفت ہجری بتاریخ ششم ماہ صفر در سمت ،،
پانزدہ صد و ہشت در چیت شد پنجم فتح پور را المقام
خود گردانید و در آنجا استقامت ورزید و قلعہ بنا
کرد و ہمین سنہ و سمت آبادی فتح پور درست نقل
است گویند فتح خان بسیار شجاع و دلاور بود کہ از
خوف او ہمہ بہومیان و جاگیرداران نواحی می لرزیدند
چنانچہ در قیام راسہ نوشتہ است دوہرہ خان بہوات
ہی ابل نیسو لکا ہو سیس کا ہو کون مانت نہین
ایک بتا جلد س و جاگیرداران گرد نواح فتح پور
برائی سلام فتح خان می آمدند و بہومیان موضع ،،
بلہو و قصبہ سیوادہ قصبہ بہادران دبہار نگستان
ہمہ مطیع او بودند ذکر صلاح کردن نواب فتح خان ،،
با سلطان بہلول لودی و رفتن وی نمزد بادشاہ
گویند وقتی کہ سلطان بہلول لودی را اراده

اما باید دانست که اولاد تاج خان در فتح پور راج کردند
چنانچه ذکر ایشان عنقریب خواهد آمد و اولاد محمد خان
در قصبه جهونجهنون راج کردند و ذکر ایشان هم خواهد آمد
ان شاء الله تعالی ذکر نواب فتح خان بن نواب تاج خان
بدانکه چون نواب تاج خان بن نواب قیام خان مرحوم
رحلت کرد بجای وی بر مسند حکومت پسر بزرگ
وی فتح خان نشست گویند فتح خان هم همچون پدر
وجیه بود بسیار شجاع و دلاور بود اما از هیبت بادشاه
بهلول در قصبه حصار ماندن نمی توانست لاجرم
قصبه فتح پور را بنام خود آباد کرده حکومت گاه خود کرد
نقل است که نواب فتح خان چون خواست که قصبه
فتح پور را بنا کند اول موضع رناو که از فتح پور سه
کروه سمت جنوب است از حصار آمده استقامت
ورزیده و در آنجا نشسته فتح پور آباد کرده است
بعده فتح پور آمده قلعه مربعی خود در شهر مذکور

چهارم سری کنور بنت دول سنگه پنوار رسکبه،

کلانور و تاج خان را شش پسران بودند بزرگ از

همه اول فتح خان دویم روکا سیوم فخر الدین چهارم

معز الدین بوف موجن پنجم اقلیم خان ششم بهادر خان

چنانچه در قیام راسه نعمت خان نوشته است و دیره

فتح خان موجن روکا فخر الدین اقلیم از ریهار رابی چهوناجی

ست بل بهیم نقشه اینست

بهادر خان

اقلیم خان

نواب تاج خان بن قیام خان

فتح خان | روکا | معز الدین | فخر الدین
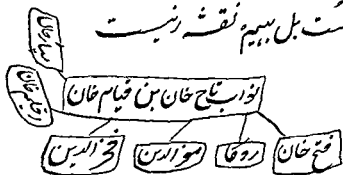
فایده بدانکه در قیام راسه بجز ذکر اولاد تاج خان

بن قیام خان حال اولاد دیگر پسران قیام خان ننوشته

مگر اندکی از ذکر اولاد محمد خان بن قیام خان نوشته

است اما آن هم بتفصیل ننوشته لهذا ذکر اولاد

تاج خان نوشته می شود و اندکی احوال از اولاد

محمد خان هم در آخر این رساله نوشته خواهد شد

پیشکش میدادند و باین عظمت و ہیبت در حصار ہی ماند
از آنجاکه از بادشاهان دہلی بباعث غرق پدر کینه میداشت
برائی سلام وی نمیرفت و طریقه بغاوت اختیار کرده بود
که ملک را غارت کرده ہی نورد و پیشکش از جاگیرداران
نو اجی میگرفت چنانچه در قیام راسه در مدح وی نوشته
رست سو بابندہی قیام خان نندی آرہی کندن تاجن
ڈرڈرپیت ناکو رہتے کہتروہی آور کہڑ لہڑ دیوها لو پاٹن کری
اوڑ ریو اسو دل ملو تیغ سرگڈه کیے کہو کہلت پہور لو ہنیر ہنوار
دیوری کورم وسا دہی چہوان نے سرموڑ اخر چون پلک
اجل در رسید جان را با و حواله کرد انا لله و انا الیه راجعون
وفات وی در قصبه جہارشد قبر وی ہم در قصبه جہار ست
و تاج خان نواب راچہار زمان بودند اول از ہمه کلان
گیان کنور بنت جکرن راٹہور ڈسلنه بید اسر دوم
رراج کنور بنت مہاسنگ بہائی سکنه بلده سر ہم
سوم دیوکنور بنت چاندسنگه لو نر سکنه پاٹن

خود چنین دید ہراسان شدہ رو بگریز نہادہ راہ حصار
گرفتہ و فیروز خان بعد از فتح سمت ناگور رفت و تاج خان
دران معرکہ جنگ افتادہ ماند پس قوم راٹھور ساکنان
نواحی چون نواب تاج خان را زندہ دیدند بر داشتہ
در قریہ خود آوردند و زخم ہائی وعلاج وی کردند تاج خان
چون ازان زخمہا صحت یافت راٹھوران او را در
قصبہ حصار رسانیدند چون فیروز خان شنید کہ تاج خان
زندہ و در حصار رفتہ است در دل خوف میکرد کہ مبادا
باز برای جنگ من بیاید و ازین خوف دروازہ
ناگور را بند میداشت و دیگر بہومیان و جاگیرداران
نواحی حصار ہم از خوف وی می لرزیدند و جزیہ
می دادند و قصبہ کہنٹرومی و موضع کہر کہرا و بوہانا و پائن
و مرتوراسا و قصبہ بنیر را تاج خان بارہا غارت کردہ
است ازین باعث قوم کچہواریان از بنیر و غیرہ و نرمامان
سو قوم تونور و پنوار و کورم و پوریا و جملہ بہومیان

رسید که از آمدن ایشان در مجلس خود هم بیزار بود
و با ایشان عداوت داشتن آغاز کرد و محبتی که داشت
بعداوت مبدل شد پس با ایشان بالمحبت سخن کردن
چنانکه قبل ازین میکرد هم ترک نمود چون هر دو برادران
این معامله دریافت کردند با افواج خود روانه سمت وطن
خود بی ملاقات او شدند چون او از نقاره ایشان
فیروز خان شنید معلوم کرد که هر دو برادران میروند
از غایت غصه افواج خود حکم کرد که با ایشان جنگ کنید
و رفتن ندهید ⁂ ذکر جنگ کردن تاج خان و محمد خان
با فیروز خان ناگوری پس فیروز خان با افواج خود برای
جنگ ایشان روانه شد و عقب ایشان گرفت
بعد اتصال فریقین جنگی عظیم میان ایشان روید اد
چنانچه بسیاری از جانبین کشته شدند و نوبت تاج خان
را هم بسیار زخم بریدن رسید چنانکه از اسپ ⁂
بیهوش شده افتاد و محمد خان چون حال برادر بزرگ

تاج خان و موکل بے اخلاص و ماند و پرگنہ سوئی بالی
کہ نزدیک عمر کوٹ ہست از طرف خود تاج خان را دادہ
وداع کرد پس تاج خان آن پرگنہ مذکور را بہ عم حقیقی
خود جسکرن بن موٹے راؤ چوہان داد چنانچہ الان
نسل وی دران ملک ہست نقل است کہ در قیام
راسہ نوشتہ است کہ چون تاج خان و محمد خان ،،
اسپان و نشان و نقارہ و دیگر اسباب فیروز خان
را کہ از رانا عقب کردہ بردہ بود و ایشان واپس
از وی گرفتہ در ناگور آوردہ بودند و حوالہ خان
مذکور کردند ازان روز فیروز خان بسیار خجل و
شرمساری ماند کہ من از رانا گریختہ و شکست
خوردہ آمدم و ایشان بالفت و فتح آمدند پس ہرگاہ
کہ در مجلس وی ذکر جنگ آمدی از غایت خجالت
سر بر نیاوردی و مقابل تاج خان و محمد خان نمیدید
و بگوشہ چشم بایشان می نگریست تا آخر کار بجائی

آید اما من ترا پسر خود خوانده ام پیش کسی به این
نباید رفت و هر کسی اعتماد نباید کرد چنانکه بر من کرده
تاج خان گفت ای مادر آنچه گفتی راست است و در
حق من بهتر فرمودی اما تو هم با هیچ کسی که مرا طلبیده دیگر
کس را نباید طلبید و الا نه در ورطهٔ هلاکت خواهی افتاد
و ملک از دست خود خواهی داد گفت چگونه پس
تاج خان امر کرد تا همه امرایان از عرابه با همه سلاحهای
خود بیرون آمدند والده را نا از فراست و دانائی تاجخان
و دیدن امرایان شیر افگن شمشیر زن دهی در حیرت
آمده بروی آفرینها کرده و بعد از این تاج خان باز در ناگور
آمد فایده بدانکه این قصه تازیانه زدن تاج خان بر پشت
رانا و طلبیدن او را والده رانا و رفتن او در آنجا
در قیام رانا سه نعمت خان نوشته است اما بزبانی
اکثر مردمان معتبر شنیده ام لهذا این را هم داخل
درینجا کردم و نیز شنیده شد که والده موکل بی ما بین

شد که تاج خان معه بسیار زنان خود که در عرابه ها ،،

نشسته آمده اند رسیده رست چون والده متوکل سے

را خبر شد اذن داد که تاج خان معه زنان خود در قلعه

در آمد تاج خان معه امرایان خود که در عرابه ها در ته ها ،،

نشسته بودند در قلعه رفت اما امر کرد که تا من اشاره

نکنم شما از این عرابه ها بیرون نیائید پس تاج خان

تن تنها نزد والده متوکل سے رفت و عرابه و امرایان خود

را قریب تر خود استاده کرده داد والده را نا از دیدن

تاج خان بسیار خوش شد و بروی آفرینها کرد که

تو پسر مرا بجان نکشتی و اینکه تازیانه زدی مضایقه ندارد

که کار شجاعت رست و من از تو بسیار خوش

بوده شدم غرض بعد از گفت شنود بسیار والده را نا

تاج خان را گفت که ای پسر باز این چنین کار هرگز

نکنی که پیش کسے تنها نزدی چنان که نزد من آمده

زیرا که اگر نزد او رفتی هلاک کند پس خوب توجه کار

زاده است مادرش در حیرت آمد که زهی شجاعت
وی که بر پشت پسر من که در شجاعت ملک درین ملک
نظیری ندارد چنان تازیانه زده که در زهی مروت وی
که بر همین تازیانه اکتفا کرده و پسر مرا بجان نکشته
چنین کس را باید دید که او یک نوع دوستی با ما
کرده است که نور چشم ما را بجان نکشته با وجودیکه دست
بازبرد شده بود والده موکل سی خطی بجانب تاج خان
نوشت که تو بجای پسر من هستی و من بجای والده
توام هیچ وغدغه در خاطر نیاری و یکبار جمال خود را
بمن نما که من مشتاق دیدار توام بلکه عاشق جان
نثار توام تاج خان بمجرد رسیدن آن خط با فواج
خود روانه سمت چتوڑ شد چون قریب چتوڑ رسید
عرابه های بسیار و رتهه های بیشمار جمع کرده در ان
عرابه ها ده ده کسان مسلح را در ان عرابه ها
نشانده همراه خود در چتوڑ داخل شد چنان مشهور

و حق تعالی فتح و نصرت تاج خان و محمد خان را بخشید و گویند
که ایشان تا کوهستان عقب رانا کردند آخر رانا گریخته
در قصبه چیتور داخل شد و ایشان با فتح و نصرت در ناگور
آمدند و اسبابی که فیروز خان غارت کنانیده آمده بود
نزد وی فرستادند کذا رفع قیام را به نقل است
که چون رانا موکل سی بگریخت و تاج خان عقب وی
گرفت تا بر سر رانا رسیده تازیانه بر کمر رانا تاج خان
چنان بزد که بر پشت وی علامت آن تازیانه شد
و گفت که ترا از جان چه کشم که تو سرور ملک هستی اما
این علامات تازیانه از من بگیر تا چند روز مرا یاد کنی
چنانکه کسی گفته است دوهره تاجن باری تازیانه موکل سی
تین هندوپت پیشاه کسی داغ اوتهه دین چون رانا
در چیتور رسید و جابهای کشاده مادر رانا دید که نشان
تازیانه بر پشت موکل سی پرسید که این کدام کسی بر
پشت تو زد گفت نورب تاج خان پسر بزرگ قیام خان

اسپان و اسباب وی بسیار بدست آورده شان
و نشان از دست لشکر وی غارت کرده تا گویند
که رانا مذکور تا چهار کروه عقب فیروز خان کرده آخر
با غنیمت بسیار و فتح و نصرت متوجه قصبه چیتوڑ که وطن
مالوفه او بود گردید و فیروز خان گریخته در ناگور در قلعه
داخل شد و در این صوب که تاج خان و محمد خان استاده
بود جنگ میکردند از جای خود نه جنبیدند اما در آن محل
و فکر شکست فیروز خان استاده بودند که ناگهان
رانا موکل بیے در آمد ایشان هر دو برادران
با فوج خود بر وی حمله کردند و جنگ عظیم ما بین
ایشان در رفع شد آخر رانا موکل بیے را شکست
افتاد و موکل بیے رو بگریز نهاد و همه اسباب
از جنس اسپان و فیل و نشان و غیره فیروز
خان که از غارت کرده آورده بود و اسپ از وی
گرفت و دیگر غنیمت هم بدست ایشان افتاد .

رانا موکل سے برای گرفتن اسپ با ویہ آمد ند فیروز
شاہ حسب المشورت ایشان نداد تا رانا مذکور را
برائی جنگ فیروز شاہ در ناگور آمد ذکر جنگ کردن
فیروز خان و محمد خان و تاج خان از رانا موکل سے
چون رانا مذکور قریب ناگور آمد فیروز خان ہمہ ہر دو برادران
محمد خان و تاج خان برای استقبال وی بجنگ رفت
گویند کہ ہمراہ فیروز خان لشکر بسیار بود چنانچہ راجپوتان
از قوم راٹہوڑ و کچھوایہ و دیگر بہومیان نواح ہمراہ وی
بودند و بکمک آمدہ بودند چون صفہا در کشیدند در یک
سمت فیروز خان با لشکر از رانا می جنگید و در طرف
ثانی محمد خان و تاج خان و چنان جنگ عظیم شد کہ
ہزارہا مردم از جانبین کشتہ شدند آخر کافران
یکبارگی حملہ کردہ بر فوج فیروز خان افتادند تا
ہزیمت در لشکر فیروز خان افتاد چنانچہ فیروز خان
گریختہ در ناگور آمد و موکل سے عقب وی کردہ

برادر نیز دوی رفتند خان مذکور بسیار خوش
و خورم شده بایشان ملاقات کرد و بتوظیم تمام نیز
خود ایشان را جائی داد و گفت من هم بادشاهان
دهلی کینه میدارم الحمد لله که از یک سینه شدم
غرض که هر سه شجاعان و الفت تمام و محبت
نام یکجا و زناگوری بودند و میگویند که متوکل بیک
رانا در آن ایام در میواڑ راجه عظیم الشان
بود و از فیروز خان مذکور پیشکش میگرفت
یعنی چون اسپ ماده فیروز خان بچه اناث
یعنی اسپ ماده میداد و آن را پیشکش نزد
رانا مذکور میفرستاد چون محمد خان و تاج خان
هر دو برادر نزد دوی رفتند و حال فرستادن
پیشکش شنیدند فیروز خان را تابع شدند که
این چه مناسب است که او را پیشکش میدهید
ما از و جنگ خواهیم کرد و چون بار دیگر کسان را

ناگور نواب فیروز خان بود محمد خان و تاج خان هردو
برادر نبیرهٔ او رفتند و او هم از بادشاهان دهلی برگشته
نشسته بودند و برای سلام ایشان نمیرفت و تاریخ
فرشته نوشته که فیروز خان شمس خان وندانی
والی ناگور که برادرزاده سلطان مظفرشاه گجراتی
بود و حکومت ناگور داشت در حکومت وی سلطان
احمدشاه بن محمدشاه تاتارخان بن مظفرشاه گجراتی
در سنه در ناگور آمده بود از آنجا در میوارت رفته
بود انتهی عبارت الوضن سلطان مذکور از طرف
بادشاه فیروزشاه و پسر وی حاکم ناگور بود و در فتنه
دهلی که قبل از ورود امیر تیمور در سلطنت دهلی
پیدا شده بود و هر یکی از حکام بجای خود دعوی
سرنا دولاعری میکرد فیروز شاه وندانی هم در ناگور
استقلال گرفت و در عهد خضرخان وغیره اولادوی
پسران قیام خان مرحوم محمد خان و تاج خان هردو

برادر

بود چنانچه ذکر وی خواهد آمد ۔ ذکر نواب محمد خان و

تاج خان پسر نواب قیام خان بدانکه بود از قتل و شهادت

نواب قیام خان مرحوم بود از چندی پسران وی محمد خان

و تاج خان و همه اطفال و عیال خود از بلده حصار که

حکومت گاه ایشان بود برآمده بجائی متفرق

شدند بعضی گویند که در بلده جیسلمیر رفته چند مدت

گذراشتند و بسبب کینه پدر خود که خضر خان کشته

یا غرق کرده بود از بادشاهان دهلی تا مدت مدید

نه پیوستند چنانچه از خضر خان پسرش مبارک شاه

و بعده برادر زاده اش محمد شاه بن فرید خان

بن خضر خان بعده علاء الدین بن محمد شاه بن فرید خان

بن خضر خان بعده سلطان بهلول بر تخت دهلی

نشسته بادشاه شده بودند اما ایشان هیچ یکی

از اینها نه پیوستند هر چند خضر خان وغیره ایشان

را طلبید مگر نرفتند گویند در ان زمان در بلده

حواس و قوای او ضعف تمام پیدا شده بود و ولایت
را به پسر خود عالم خان داد و بهراج را نجوا ببر زاده
خود محمد قرلی کالا وا د و لکہنو و کالپی بہ بنیرہ خود خواجہ اعظم
ہمایون بن خواجہ بایزید داد زیرا کہ خواجہ بایزید پیش
از ان از دست یکی خادم کشتہ شدہ بود و بدا ؤن
را بجہان بخہان امیر خود داد کہ خویش ہم بود و دہلی
را با بسیاری از ملک میان دوآب بہ پسر خود
نظام خان ملقب سکندر شاہ داد و ولیعہد خود
کرد و بعدہ خود در گوالیار رفت و از آنجا باٹاوہ
آمد و از آنجا سمت دہلی آمد کہ بیمار شدہ
نزدیک موضع بدا ونی من رحال سکسٹ،
در سنہ ۸۹۴ فوت شد مدت سلطنت اوی وہشت
سال وہشت ماہ وہفت روز بود و اور ادختری
بود کہ از نواب شمس خان بن محمد خان بن،،
نواب قیام خان دراے جہونجہون شادی شدہ

بجودخا

بدهیلوپور رفته راجه او را تابع کرد و چندین طلا گرفته
او را نوکر کرد و بادشاه بهلول از آنجا بجانب الهبور
که از توابع رنتهور است رفته تاراج کرده مظفر و منصور بدهلی
آمد فایده پوشیده نماند که در تواریخ راسه نعمت خان
بن نواب الف خان فتح پوری نوشته است که وقتیکه
سلطان بهلول برای تسخیر و تخریب بلده رنتهور آمد
نواب فتح خان بن نواب تاج خان بن نواب قیام
خان که از مدت مدید بعد از قتل نواب قیام خان از
شاهان دهلی برگشته بودند و نزد او شان نمیرفتند
درین وقت پیش سلطان بهلول لودی در رنتهور
رسیده سرخروی حاصل کرد چنانچه ذکر وی از عقب
نوشته خواهد شد شاید که درین سنه مذکور بالا نوشته
شده است آمده باشد و سرخروی حاصل کرده باشد
والله اعلم بالصواب الغرض چون سلطان بهلول
ازین سفر در دهلی رسید چون معمر شده بود در ر

پیوستند و باز صلح شد که تا سه سال جنگ نکنند

همچنین بعد از سه سال دو سه مرتبه میان جنگ شده

صلح شد آخر در سنه ۸۸۳ باز حسین شاه بر دهلی آمده جنگ

کرد و باز صلح کرد و رفت و عقب وی سلطان بهلول

رفته اسباب و مال غارت کرده و بعضی امرای را گرفته

قید کرد و بعضی پرگنات حسین شاه را در تصرف خود

آورده سقداران خود در آنجا تعین کرد آخر صلح کرده

در دهلی آمد و همچنین بارها میان ایشان جنگ شد

آخر در سنه مذکور ملک حسین شاه شرقی را سلطان

بهلول بزور و بازوی خود گرفته از مدت ها که،

ملک شرق از بادشاه دهلی بدر رفته بود و باز در،،

تصرف ایشان شد و سلطان بهلول آن ملک شرق

را که جونپور و قنوج وغیره است به پسر خود سپرده بادشاه

آنجا کرد و خود بجای خود آمده او را در تصرف خود آورد

نبیره خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید داد و آنجا

ایشان باین شرط صلح شد که آنچه در تصرف مبارک شاه بود

تصرف بهلول ماند و آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شاه

شرقی بود در تصرف سلطان محمود ماند و سلطان محمود

بعد ازین صلح در جونپور که تختگاه او بود رفت و بعد

چند روز فسخ عهد کرده سلطان شرقی باز جنگ اختیار

کرده تا سلطان بهلول باز در سنه مذکور برای جنگ

او رفت در آن اثنا سلطان محمود شاه شرقی بیمار

شده فوت شد و پسرش محمد شاه بجای وی مقرر شد

و از بهلول صلح کرد تا محمد شاه از جنگگاه بجانب جونپور

رفت و بهلول در دهلی آمد و درین اثنای امرای جونپور

محمد شاه را از میان برداشته قتل کردند و حسین

شاه برادر خورد او را بر تخت نشاندند و آخر باین

بهلول و او صلح باین شرط شد که تا چهار سال جنگ

نکنند و هم درین سنه ۹۵۶ مذکور باز جنگ میان حسین شاه

[illegible] تر امرای بهلول حسین شاه

بجانب دیپال پور و ملتان برای جمع لشکر رفت

پس بعضی امرائی سلطان علاء الدین که از سلطنت

بہلول رافی بنوند و در سنه ۸۵۶ سلطان محمود شرقی را آورده

دہلی را محاصره کردند سلطان بہلول باستماع این خبر

از دیپال پور آمد ایشان را بعد از جنگ عظیم ہزیمت

داد و بعد ازین فتح بہلول شاه را قوتے و مکنتے پیدا شد

و بجہت ضبط ولایات شتافت اول در میوات آمده

احمد خان میواتی را مسخر کرد و ہفت پرگنه از متصرف

او بر آورده باقی را بدو داد و از آنجا بقصبه برن رفت

دریا خان لودی تابع شد و از آنجا بکول آمد عیسے خان

متابعت کرد و از آنجا بپرگنه نابا و آمد مبارکخان لوحانی

تابع شد و از آنجا به بہون گانو آمده رای پرتاب تابع

شد و از آنجا برابری آمده قطب خان تابع شد و بمدین

سنه ۸۵۶ سلطان محمود شرقی باز باراده تسخیر دہلی

آمده در سواد اٹاوه نزول کرد و بعد از جنگ میانا

مشرف گشته بدو زانوی ادب نشست آن مخدوم
بزبان راند که تو کسی که بادشاهی دهلی را بدو هزار تنکه
بخرد ملک بهلول یک هزار و ششصد تنکه که پیش خود
داشت آن را حاضر ساخته گفته که زیاده ازین ندارم
آن مخدوم قبول فرموده گفت بادشاهی بتو مبارک
باشد یاران ملک بهلول تمسخر و استهزا کردند رفته
رفته ملک بهلول با ملک فیروز و سایر امرا تا آنحدود را
تا پانی پت متصرف شده آخر بادشاه دهلی شد چنانچه
ذکر آن نوشته شده است در سنه ۸۵۵ بر تخت دهلی نشست
آن وقت بهلول را ده پسران بودند اول[١] خواجه بایزید
دویم[٢] نظام خان که آخر ببادشاه سکندر لودی مشهور شد
سیوم[٣] باربک شاه چهارم[٤] مبارکخان پنجم[٥] عالم خان مشهور ببادشاه
علاء الدین ششم[٦] جمال خان هفتم[٧] میان یعقوب هشتم[٨]
فتح خان نهم[٩] میان موسی دهم[١٠] جلال خان درین سنه ۸۵۵ شد
جلوس بهلول شاه پسر خود خواجه بایزید را در دهلی گذاشته

بوقوع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک
بهلول لودی را که شکم او بود همان لحظه چاک کرده
بر آوردند پرورش او کردند بعد مدتی ملک کالا کشته
شد و ملک بهلول که در انوقت بملو مشهور بود،
نزد عم خود اسلام خان بسرهند رفت و تربیت
یافت و چون در یک جنگ از وی بهادری ظاهر،
شد اسلام خان دختر بدو داد و تربیت نمود گویند
که رفته رفته کار اسلام خان بجایی رسید که دوازده
هزار افغان که اکثر از قوم او بودند ملازمش گشتند
و اسلام خان وقت فوت خود با وجود پسران رسید
ملک بهلول را بقایم مقامی خود وصیت فرمود آخر بعد
از کیر و دار بسیار ملک بهلول استقلال تمام بهم رسانید
و سرهند را متصرف شد نقل است که وقتی ملک
بهلول بخدمت عم خود اسلام خان رسیده بود روزی
در سمانه با دو یار خود بخدمت درویشی سید امام

در فرمان سلطان فیروز شاه باربک ملک بهرام که جد ملک
بهلول لودی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شد
و بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان
شد و او را پنج پسران بودند ملک سلطان شاه و ملک کالا
و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و ایشان بعد
فوت پدر خود در ملتان ساکن بودند و چون خضر خان
در عهده فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شاه
نوکر او شده سردار جمعی از افغان گشت و در جنگی
که خضر خان با قیام خان با ملو خان کرده بود ملک سلطان
شد ملو خان قیام خان را قتل کرد و نزد خضر خان بدرجه
اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی یافت و حکومت
سرهند گرفت و برادرانش با دوی بودند از آنجمله
ملک کالا که پدر بهلول لودی است بتوجه برادر را
حاکم سرگهنه دوراله شد و دختر عم ملک ملک کالا که
در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک

ـدرتبرا پسر و فرزند خود خوانده بود مرا بمثابه برادر بزرگی
ـدشاهی را بتو ارزانی داشتم و خود بداؤن قناعت کردم
سلطان بهلول لودی کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول
ـر سنه ۸۵۵ یکباره بامر بادشاهی مشغول گشت و نام
بادشاه علاء الدین را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت
و بادشاه علاء الدین در گوشه بداؤن مدتها زنده،،
آخر در سنه ۸۸۳ فوت شد و بروایتی در سنه ۸۵۶ فوت شد
مدت سلطنت او در دهلی هفت سال و چند ماه بود
و حکومت بداؤن قریب بیست و هشت سال بود

ذکر بهلول لودی بادشاه دهلی از قوم افغان بدانکه

بود از سلطان علاء الدین نبیره خضرخان سلطان بهلول
که یکی از امرای او بود بادشاه دهلی شد و او از قوم
لودی افغان است در تاریخ فرشته نوشته که جمعی از
افغانان لودی باہم یار و مصاحب شده همیشه جهت
سوداگری بهندوستان می آمدند و از میان آنجماعت

در بداؤن رفته تخت گاه خود ساخت و دو برادر زن
خود را که داشت یکی را شحنه دهلی و دیگری را عهده امیر
دیوان امیر کوئی داده در اواخر سنه ۸۵۴ در بداؤن رفت
تخت گاه خود ساخت و در همان چند روز هر دو برادران
زن وی در دهلی کشته شدند و درین میان ملک
بهلول چون دهلی را خالی دید بصلاح و طلب حمید خان در
دهلی آمده متصرف شد و خود را بادشاه بهلول نامید
و در خطبه نام بادشاه علاء الدین داخل کرده در همان
سال که سنه ۸۵۵ بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه
بایزید داده و دیگر امرای را در آنجا گذاشته خود
در دیپالپور رفت و به بادشاه علاء الدین که من بتوجه
بادشاه حمید خان را دفع کرده شهر دهلی را که کار سلطنت
از دست رفته بود رونق بخشیدم و شهر را بنام شما
محافظت کرده نام سلطان را از خطبه نینداختم
سلطان علاء الدین در جواب آن نوشت که چون

مدتی آنجا توقف کرده باز در دهلی آمد درین وقت،
همه حکام ولایت هندوستان ملوک طوایف شده،،
و دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله شاهان صاحب
سکه و خطبه بوده گرفتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند
را تا پانی پت ملک بهلول لودی داشت و مهرولی
تا سرای لادو که متصل شهر دهلی است احمد خان میواتی
متصرف شده بود و سنبهل را تا گنگ درگاه خواجه خضر که بدهلی
پیوسته است دریا خان لودی و کول را عیسی خان،
ترک بچه و رابری را تا قصبه بهوگانون قطب خان،،
رخان و کنپل پتیالی را رای پرتاب و بیانه،
را داود خان اوحدی بتصرف آورده بود و مگر سماین
دهلی و چند موضع دیگر در قبض پادشاه بماند و سهیین
قدر پادشاهی ایکیر دلپس و درین ولا ملک بهلول
لودی بقصد تسخیر آمده دهلی را محاصره کرد و کاری
ناساخته برگشت بعده دران ایام سلطان علاء الدین

مخالفت اختیار کرد تا در دهلی آمده محاصره کرد دلی فتح
باز رفت و کار سلطان محمد شاه روز بروز سست کرد
کار بجائی رسید که امرائی نزدیک اطاعت او نمی کردند
و زمینداران بیانه بسلطان محمود خلجی پیوستند پس
سلطان محمد شاه در زمان او ان بیمار شده در سنه ۸۴۹
فوت شد و بجایش پسر وی علاء الدین بادشاه
شد مدت سلطنت او دوازده سال و چند ماه
بود ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه
بن فیروز خان بن خضر خان چون سلطان محمد شاه
فوت شد پسرش سلطان علاء الدین بر تخت سلطنت
دهلی نشست و همه امرائی ارکان دولت غیر از
بهلول لودهی بتختگاه آمده بیعت کردند سنه ۸۴۹ جلوس
وی و در سنه ۸۵۰ بادشاه بسمت بداؤن رفت،
و مدتی آنجا توقف کرده باز در دهلی آمد حسام خان
وزیر او بود و در سنه ۸۵۱ بسمت بداؤن ...

اون سرکشی کردند و ابراہیم شاہ شرقی ہم سستی
سلطنت او دیدہ بعضی پرگنات او را متصرف شد سلطان
محمود خلجی پادشاہ مالوہ قصد تسخیر دہلی کرد و در سنہ ۸۴۴ سلطان
محمود خلجی مالوی تا دو کروہ دہلی آمدہ بضبط ولایت قیام نمود
محمد شاہ مضطرب گشتہ کسان را نزد ملک بہلول فرستادہ
او با بست ہزار سوار آمدہ و دیگر امرای دہلی متفق شدہ
با محمود شاہ جنگ کردند آخر صلح درمیان ایشان شد
و سلطان محمود وا پس رفت پس سلطان محمد
شاہ ملک بہلول را خوش دل شدہ پسر خود خواندہ
و خطاب خانخانان داد و در سنہ ۸۴۴ محمد شاہ بسمانہ
رفت و حری حکومت لاہور و دیپال پور بملک
بہلول داد و ولایت لاہور بغایت قوی شدہ و افغانان
بسیار بر وجمع آمدند و جسرت با و دوستی نمودہ
بپادشاہی دہلی ترغیب تا ملک بہلول بسیاری ملک
را از پرگنات دہلی متصرف و باسلطان محمد شاہ

محا

و ملک کهونسراج مبارک خانی را خطاب اقبال خان داده

بدستور سابق بلده حصار فیروزه او را داد و هم در سنه ۸۳۹

محمد شاه در ملتان رفت و در سنه ۸۴۴ طرف سمانه رفته باز

آمد و ملک بهلول لودی که بعد از فوت عم خود سلطان

شاه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود درینوقت

دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بحکم بادشاه متصرف

شد بادشاه لشکر برای جنگ وی فرستاد و تا بکوهستان

گریخت و باز بار دیگر بهلول لشکر جمع کرده بسرهند و

پنجاب آمده تا پانی پت متصرف شد بادشاه حسام

خان را فرستاد او شکست یافته در دهلی آمد و ملک

بهلول ببادشاه پیغام داد که اگر حسام خان را بکشند

من اطاعت می کنم بادشاه حسام خان را کشت

و حمید خان را وزیر خود ساخته حسام خان

خطاب داد و حکام اطراف زبونی بادشاه را دیده

طمع در ملک او کردند و زمین داران هم از خراج

چون مبارک شاه شهید شد در همان روز برادر زاده اش
محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان بر تخت سلطنت نشست
و ملک سرور الملک وزیر کافر نعمت خطاب خانجهانی یافته
و خزانه و اسباب مبارک شاهی را متصرف شده قوی
دل شده نخست سدپال و سدارن کهتری را و قرابتان
ایشان را که قاتلان مبارک شاه بودند مملکت بیانه
و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دوآب
داد و میران صدر را معین الملک خطاب داد و سید سالم
خان را عظیم خطاب داده جاگیر لایق داد و امرائی و
و بندگان مبارک شاه را بعضی را قتل و بعضی را
قید کرد و در سنه ۸۳۷ محمد شاه اراده قتل وزیر خود سرور الملک
کرده تا او بگریخت و در میان راه او را قتل کردند و پسران
میران صدر را هم قتل کردند و همه قاتلان مبارک
شاه را مثل سدارن و سدپال قتل کرد و کمال خان
بکمال الملک خطاب یافته وزیر محمد خان ستده شد
و ملک کو

در دل کینه داشت لهایادشاه ازین غافل بود وهمیشه
بی تکلف بتماشائی عمارات مبارکابادمیرفت تاآنکه بتاریخ
نهم رجب در سنه ۸۳۷ روز جمعه برای سیر عمارات مبارکاباد
رفته بود در نیه نماز جمعه شد دراندم جماعتی بیمروت
مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد با جمعی از بندوان
سلاح بسته باندرون عمارات خاص که سلطان در
آنجا بود رفتند و سدارن ولد کانکو با جمعیت خود بیرون
ماند که کسی از بیرون بدرنرود وپس سدهرپال نام کافری
تیغ بر سر مبارکشاه زد و دیگران نیز از تیغ وسلاح
خود سلطان مبارکشاه را شهید کردند و ملک سرور
وزیر غدار بزید صفت بهمان لحظه محمدشاه بن فرید خان
بن خضرخان را بپادشاهی رسانید مدت سلطنت
مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود
وتاریخ مبارکشاهی بنام او تصنیف شده است
ذکر سلطان محمود شاه بن فرید خان بن خضر خان

آمد و در سنه ۸۲۹ طرف میوات رفت و در سنه ۸۳۰ ملتان
و نواحی آنرا از ملک حسن تغیر داده رجب نادری داد و
بلده حصار فیروزه را که در تحت نواب قیام خان بود
و بعد قتل وی پسرانش محمد خان و تاج خان می ماندند
بملک حسن داد غایه چون ملک حسن خان در حصار
فیروزه آمده محمد خان و تاج خان در ناگور نزد فیروز خان
رفتند چنانچه ذکر ایشان خواهد آمد و در سنه ۸۳۲ مبارک شاه
بر کنار جون که در دهلی راست شهری بنا فرموده مبارک آباد
نام نهاد و همدرین سنه مذکور سلطان مبارک شاه شنید
که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوی
بر سر کالپی جنگ می شود چون در فکر تسخیر ممالک شرقی
مدام می بود فرصت دانسته لشکر جمع کرده بیرون
شهر دهلی نزدیک چبوتره سیر گاه خیمه زد و در روزی
چند بجمع لشکر فرمان داد و توقف کرد و ملک
سرور الملک وزیر در عذر و کمین بود و از مبارک شاه

و بقولی سیوم روز بر تخت دهلی نشست و خود را معز الدین

ابو الفتح مبارک شاه خطاب کرده امرای و ملوک و اکابر

و مشایخ را جاگیرها و وظایف مقرر داشت و بعضی را اضافه

نمود و ملک بدر برادرزاده خود را فیروزآباد و هانسی داد

و ملک رجب بن سدهو پادری را حاکم فیروزآباد و هانسی

بود بحکومت دیپالپور و پنجاب فرستاد و در سنه ۸۲۵

مبارک شاه در ماه رجب از دهلی بر آمده برای جنگ جسرت

کهوکر به سرهند رفت جسرت گریخته بکوهستان رفت

و در سنه ۸۲۶ سلطان در لاهور رفت و باز آمد و در سنه

مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسرور الملک

داده بنابر کفار فرستاد و خود نیز عقب وی بولایت

کتهیر رفت و در سنه ۸۲۶ سلطان هوشنگ والی مالوه برای

تسخیر گوالیار آمده بود که مبارک شاه رفته او را هزیمت

داده و در سنه ۸۲۷ در دهلی واپس آمد و در سنه ۸۲۸ باز سلطان

سمت کتهیر رفت و رای فرسنگ را قید کرده باز در دهلی

ویکی از قوم قیام خانیان است ونیز بتحقیق رسید
که او را یک پسر بود ایلمخان که نسل او را ایلمان گویند
ونامبرده را چهار پسران بودند دولت خان ومنجهو خان
ومحمود خان وهیبت شاه اما دولت خان ابن ایلمخان
لاولد رفت وحال اولاد محمود خان هم معلوم نیست
ونسل منجهو خان را منجهوانی گویند ونسل هیبت شاه را
هیبت خانی ایلمانی گویند نقشه نسل سون خان اینست

هیبت شاه نسل وی هیبت خانی ایلمانی	سون خان بن قیام خان	نسل وی لونیان اند
	ایلم خان	
منجهو خان نسل وی منجهوان	محمود خان لامعلوم	دولت خان لاولد
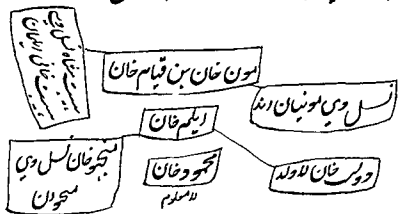
ذکر سلطان معز الدین ابو الفتح مبارک شاه بن خضر خان
بادشاه دهلی در تاریخ فرشته نوشته که چون خضر خان
بیمار شد ودولت از زندگی بشوئید پیش از فوت
سه روز پسر خود مبارک خان را ولی عهد خود
ساخت پس نامبرده بعد فوت پدر در همان روز

کو ڈبر ناکر سکے بری بہو بیان پائی   از اولاد او قوم

کدنان اند که یکی از قوم قیام خان یان رست اما نقشه رزیت

قطب خان بن قیام خان

قطب خان در قصبه بار روان می ماند

اولاد او در رندنان گویند

ذکر سون خان بن نواب قیام خان بدانکه سون خان بن

نواب قیام خان در زمان حکومت پدر خود در بلده فتح آباد

که از حصار بست کروه سمت شمال شد حاکم بود اما

در قیام راسه نوشته که او حاکم بکر بود با لشکر کثیر و دیه

بدهه تمام در انجا می ماند و همه بهومیان و جاگیرداران

نواح از دهه بدبه او می لرزیدند چنانکه در قیام راسه نوشته

است دوهره   بدهو بکر مین سون خان کنو نگر سو بهوی

ارس پاس کے سبه بهومن مل کر سکے نکول   سونا قیامل خان رست

کل مین رف چوہان   جاکی ول کی ڈہل سین کو تل سرو بگان

حال وفات او معلوم نیست و هم به تحقیق نرسیده که

او را چند پسران بودند اما نسل او را سونیان می گویند

نواحی جزیه و فدیه می گرفت چنانچه راجه قصبه آنبیر دوازده

للکه روپیه براه جزیه اخن خان را میداد و بیوامیه قصبه

امرسر هشت لاکه روپیه میداد و بد انکه دیگر احوال اختیار خان

بنظر نیامده انچه که در قیام رسامه نوشته شد در نوک قلم

آورده اما شنیده می شود که او را اولاد نبود و پس

فریق خان بن زین الدین خان بن سوئے رای را یعنے

عم زاده خود را بفرزندی گرفت و قوم رخان ازان

جاری شدند نقشه اینست | اختیار خان عرف اکهن خان

| قوم اکهان از نسل او اند

ذکر قطب خان بن قیام خان بدانکه نواب قطب خان المعروف

کدن خان بن قیام خان از زمان پدر خود تا عمر آخر خود

در قصبه بار وان بالشکر کثیر و شوکت و فیروی ماند و کسے

را یارای آن نبود که با وی مقابله کند و همه جاگیر داران

نواحی از وی می ترسیدند چنانکه در قیام رسامه نوشته

دوبره بهی چوبهوسنت قطب خان لبسو باوین جای

بگرفت بهلول چون این خبر شنید فرمان بنام اختیار خان
بدین مضمون نوشته فرستاد که اسپان مرا اگر بهتری خود
خواهی در دهلی برسان والا راه من بجو و مهیا بجنگ شو انحن خان
در جواب آن نوشته فرستاد که سلطان بهلول را معلوم باد
که نزد من یک لاکه که اسپان هستند مرا خواهش اسپان
نبود اما برای اراده جنگ این اسپان مرا گرفته ام هرگاه
که خواهی برای جنگ بیا که من از اینجا نخواهم جنبید خوی من
همچون کوه شده است اگر کوه ز هوس از جای خود بجنبد
من هم از جای خود بجنبم بادشاه ازین سخنان در دل
ترسیده عزم جنگ موقوف کرد و داعیه اسپان بگذاشت
نقل است که ملک میوات در اینجا دو بار نواب انحن خان
خراب کرده و غارت نموده است و میواتیان از خوف
وی دیه بدیه و قریه بقریه می گریختند کسی را طاقت نبود
که بمقابل انحن خان کنند و مادام که ثمرالله زنده ماند بادشاه
بهلول را در خاطر نیاورد و از همه جاگیرداران و بهومیان

دهمه سلاطین دهلی خواهد آمد اما محمد خان و تاج خان ذکر
این هردو برادر عقب نوشته خواهد شد. ذکر نواب
اختیار خان بن نواب قیام خان بدانکه اختیار خان
بوف آکهن از ایام حیات پدر خود نواب قیام خان تا
آخر عمر خود در قصبه دهوسی که از نارنول سه کروه
سمت مغرب است حکومت کرده و بر سر این
قصبه ڈهوسی یک کوه است اختیار خان بران کوه
قلعه منیع و عظیم ساخته بود و در آنجا به لشکر کثیر و شوکت
و حشمت بسیاری ماند گویند آن کوه ڈهوسی
جائی پرستش هندوان است پس اختیار خان
بعد فوت پدر خود هم در آنجا می ماند و هیچ یک ازین
پنج بادشاهان مذکور را در خاطر نمی آورد چنانچه
نقل است که وقتی سلطان بهلول بادشاه دهلی
از عراق اسپان عراقی طلبیده بود چون نزدیک
ڈهوسی رسیدند اختیار خان براه تعصب همه را

بگرفت

نواب قیام خان الملقب به خانجهان خان

محمد خان

تاج خان

قطب خان

موسی خان

اختیار خان

حسن خان

تاج دولت عرف کمیتی

ذکر پسران نواب قیام خان مرحوم بدانکه نواب مرحوم را پنج
پسران صاحب حشمت و عظمت و صاحب لشکر و شجاع
و دلاوران بوده اند و هر یکی ازین پنج پسران در
عهد پدر خود در هر جائی بحکومت سرفراز بود چنانچه
ذکر آن نوشته شده است اما بعد فوت نواب مرحوم
پسران بزرگ وی محمد خان و تاج خان هر دو برادر
در بلده حصار فیروزه بجای پدر خود ماندند و با شوکت
و دبدبه تمام در آنجا بودند چنانچه خضر خان هر چند
ایشان را طلبید اما بسبب کینه پدر خود نزد
او در دهلی نرفتند و از خضر خان تا سلطان بهلول
لودی همه سلاطین دهلی یکی بعد دیگری ایشان را
طلبید مگر برای سلام آنها نرفتند چنانچه ذکر ایشان

وتاج خان از دو مادران بودند اما محمد خان در زمان
حکومت و وزارت پدر خود در بلده حصار بی ماند و تاج خان
وقطب خان هر دو برادران در تسم پی ماندند و در قیام
راسه نوشته که محمد خان و تاج خان هر دو در حصار بی ماندند
و مون خان در رختیا باد حاکم بود و اختیار خان لوف
الکهن خان در حکومت ملک میوات بود و حکومت
گاه وی بلده ڈهوسی بود قریب نارنول و موی الیه بر ڈهوسی
قلعه بنا کرده بود وی گویند که زین الدین خان برادر
بزرگ قیام خان که بعد از وی مسلمان شده بود
در ان ایام در بلده نارنول حکومت میکرد و قبر وی
هم در نارنول است و زین الدین خان برادر قیام خان
در بلده دادری حکومت میکرد اما در قیام راسه نوشته
که نواب قیام خان را پنج پسران مذکور بودند و احمد خان
پسر نبود والله اعلم بالصواب اما نقشه
اولاد قیام خان اینست

رحیم خان

نواب قیام خان الملقب بہ خانجہان خان

محمد خان | تاج خان | قطب خان | موسیٰ خان | اختیار خان

تاج دولت عرف سہیتی

ذکر پسران نواب قیام خان مرحوم بدانکہ نواب مرحوم را پنج
پسران صاحب حشمت و عظمت و صاحب لشکر و شجاع
و دلاوران بودہ اند و ہر یکے ازین پنج پسران در
عہد پدر خود در ہر جائی بحکومت سرفراز بود چنانچہ
ذکر آن نوشتہ شدہ است اما بعد فوت نواب مرحوم
پسران بزرگ وی محمد خان و تاج خان ہر دو برادر
در بلدہ حصار فیروزہ بجای پدر خود ماندند و با شوکت
و دبدبہ تمام در آنجا بودند چنانچہ خضر خان ہر چند
روشان را طلبید اما بسبب کینہ پدر خود نزد
او در دہلی نرفتند و از خضر خان تا سلطان بہلول
لودی ہمہ سلاطین دہلی یکی بعد دیگری ایشان را
طلبید مگر برای سلام آنہا نرفتند چنانچہ ذکر ایشان

و تاج خان از دو مادران بودند اما محمد خان در زمان
حکومت و وزارت پدر خود در بلده حصار هی ماند و تاج خان
و قطب خان هر دو برادران در تسام یے ماندو در قیام
راسہ نوشتہ کہ محمد خان و تاج خان هر دو در حصار هی ماندند
و مون خان در رفتیا باد حاکم بود و اختیار خان لوف
الکهن خان را حکومت ملک میوات بود و حکومت
گاه وی بلده دهوسیے بود قریب نارنول و موهی الیہ بر دهوسیے
قلعہ بنا کرده بود وهی گویند کہ زین الدین خان برادر
بزرگ قیام خان کہ بعد از وی مسلمان شده بود
دران ایام در بلده نارنول حکومت میکرد و قبر وی
هم در نارنول است و زبر الدین خان برادر قیام خان
در بلده و ادری حکومت میکرد اما در قیام راسہ نوشتہ
کہ نواب قیام خان را پنج پسران مذکور بودند و احمد خان
پسر نبود و الله اعلم بالصواب اما نقشہ
اولاد قیام خان اینست

ید دختر شده بود اما نام دختر تاج دولت بود و وی
لم و فاضله و شاعره بود چنانچه یک دیوان از تصنیفات
ی در حیدرآباد دکهن در کتاب خانه محمد خان نواب
شهور هی و الله مشهور است یک مصرعه ازان دیوان،
درست اینست "خانه بر دوشان بکوی میفروشان"
میرونده و تخلص وی یمنی است و الله اعلم بالصواب
اما این بتحقیق نه پیوست که این تاج دولت از کدام
کس منکوحه شد اما پسران اول تاج خان دویم
محمد خان سیوم قطب خان معروف کدن خان چهارم
مون خان پنجم اختیار خان معروف الکین خان ششم
احمد خان و بعضی گویند که نام وی باد الله خان بود
اما تحقیق نه پیوست که کدام پسر از کدام زن بود
اما گویند که ازینجمله پسران احمد خان همراه پدر خود شهید
شد و از هر پنج پسران مزبور اولاد جاری هست
چنانچه ذکر هر یکی نوشته خواهد شد گویند که محمد خان

در خطیره که نواب ممدوح برای خود تیار کنانیده بود

گویند که نواب ممدوح را هفت زنان بودند اول از

همه کلان تر مسماة دارون دیا بنت رگناتهه سنگهه قبچهه

ساور دویم جیت کنور بنت شوراج سنگه گور سکنه

مارو ہہ سیوم امید کنور بنت رتن سنگه چالو سکنه

سیوانے چہارم سجان کنور بنت اودو راو سربان سکنه

کنڈیله پنجم سجان کنور بنت راج پال بہاٹی سکنه

جیسلمیر ششم رتن کنور بنت دوارکا داس ٹاک

سکنه ناگور ہفتم چاند کنور بنت بہگوان داس

بڈگوجر سکنه ہوڈوکانو که زفی بیبے بہاٹان و بعضے گویند

که نواب را این پنج زنان بودند اول دارون دیے

مذکوره دویم رتن کنور چالو سکنه سیو رانی سیوم

سری کنور نربان چہارم ملہان نام گوڑ پنجم شاه

کنور بہٹیانے اول قول صحیح است والله اعلم بالصواب

و نواب ممدوح را پنج پسران و بقولے شش پسران

ویلدخر

ان بہو بیاں مچائی ہیں کمد بیچ پچھواڑی بیر ماجھو میٹے بیٹے تو مر"
گوڑ جادو یاقی سبہ لائی ہیں تا لوہی سروہی ناگور و کبہ کیہر"
چندیل کالو جیا بنے شاہ حسین اقلیم شاہ بہائی ہیں ""
شاہ محمد مریز خاں ملو خان ادریس معز دین مغل کہت
ہیں کہائی ہیں بیٹے ہیں حصار سلی سا دہی چک چار ہیں
دن پر اپنے ہنر بہادر گن ان کو کہیں بچوار دار دو رت "
پہاڑ ہیں کا اپنے بتاؤ اور سچ کے میو ایسے لب حکمت
رہت او جین اور وہا رہین پورب پچھم اور اوتر ""
وچاین ساگی ولی ہیں ملو کی نہیں کہلت کنور رہین
قیام خان چوہان ہوئے راہی لب حب مان ہیں وفات
یعنی شہادت دہی ہوا موافق تاریخ فرشتہ ہشتم ماہ"
جمادی الاول سنہ ہشتصد و بست و دو ہجری در
کنار آب گنگ شد و بقول صاحب قیام راسہ محمر"
دہی نود و پنج سال شدہ بود کہ خضر خان بادشاہ
دہلی او را جمنا غرق کرد و قبر وی در دہلی کہنہ است

این مشورت کرده در کمین بود تا روزی قایم خان و
غضنفر خان هر دو بر قلعه دهلی تماشای جوی جمنا می کردند غضنفر خان
سیلی بر قیام خان چنان زد که در جمنا افتاده غرق شد
اینست عبارته و نیز در اولاد وی مشهور است که چون
وی در جمنا افتاد شمشیر برهنه از نیام بر کشید و این
نشان شجاعت او بود که در اولاد وی تا هنوز اثر
آن باقی است و حالا قوم میراثیان چون اولاد او را
دعا می کنند اول باین لفظ اغاز می کنند که دیگ ما
تیغ بریان یعنی در دیگ و تیغ شما برکت باد و فایده بدانکه
نواب مرحوم در عمر خود بسیار جنگها نموده و فتح کرده
است اما درین مختصر گنجایش ندارد و آنچه که نعمت خان
بن نواب الف خان در قیام راسه نوشته بود درین
رساله نقل کردم و در قیام راسه سوتایا هم هندی
در مدح نواب مرحوم نوشته است زیست سوتایا
قیام خان چهوان خان سلطان ساوهے راو رانی

رفت و از آنجا بادشاه آمده مریض شده در دهلی آمده در
هفدهم جمادی الاول در ۸۲۴ھ فوت شد مدت سلطنت
او هفت سال و چند ماه بود و بعد فوت او پسرش مبارک
شاه بر تخت نشست در تاریخ فرشته نوشته که خضر خان
در اثنای مرض قبل از فوت سه روز پسر خود مبارک خان
را ولی عهد ساخت پس بعد فوت خضر خان در همان
روز در برد ایشی سیوم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت
پدر جلوس کرد و خود را سلطان معز الدین ابو الفتح"
مبارک شاه نام نهاد و فایده بدانکه در قیام را سه نوشته"
و نیز در اولاد نواب قیام خان مرحوم همچنین مشهور است
که روزی در دل سلطان خضر خان اندیشه آمد که چون
قیام خان زبردست و مرا بر تخت بسعی خود او نشاده
است پس کسی را که طاقت نشاندن باشد""
طاقت دور کردن او زدست هم باشد اعتبار این نباید
کرد و علاج این باید نمود پس وزیر خود را هم شامل

است اما صحیح آنست که بالا نوشته شد و چون خضر خان
ازین سفر بدهلی رسید شنید که نزدیک ماچیواره شخصی خود
را سارنگ خان نام باز نموده خلق کثیر بر جمع آمده اند و
حالانکه سارنگ خان جعلی در همان اوان که صاحب قران بهند
آمده بود فوت شده بود پس خضر خان ملک سلطان شاه
لودهی را المخاطب باسلام خان را که حاکم سرهند بود بر تعقیب
کرد سارنگ خان مذکور در حوالی سرهند مصاف داده شکست
یافته بکوهستان در آمد اسلام خان تعاقب او نگذاشت
وحسب الحکم خضر خان ملک طغان ترک امیر جالندهر و زیرک خان
وزیر سامانه و ملک خیر الدین حاکم میان دو آب بالشکر
عظیم بکومک اسلام خان جعلی از کوه بر آمده بعهد و پیمان
بملک طغان پیوست تا انسرداد او را قتل کرد و در سنه
خضر خان در میوات رفت و در همین سفر تاج الملک
وزیرش فوت شد و پسرش ملک الشرق سکندر
بوزارت مقرر گشت و خضر خان از آنجا بگوالیار

رفـ

و درین سفر قیام خان نواب والی حصار فیروزه هم همراه خضر خان
بود چون بنزدیک قصبه پتیالی رسید و از آب گنگ عبور کرده
ازین راه کنیر رسپراس و ردل مهابت خان که از جانب
سلطان ناصر الدین محمود بود راه یافته در بداون متحصن
شد و شش ماه بمحاربه و مجادله گذشت درین اثناء
بعض از امرای مثل نواب قیام خان والی بلده حصار و
اختیار خان لودی و سایر خانه زادان محمود شاهی که
از دولت خان لودی جدا شده بود بخضر خان پیوسته
بودند غدر اندیشیدند خضر خان ازین معنی واقف شده
دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت
و در اثنای راه هشتم ماه جمادی الاول سنه ۸۲۲ در کنار
آب گنگ همه ایشان را ببهانه در یک مجلس جمع آورده همه
بقتل رسانید فایده بدانکه در قیام راسه ذکر وفات
نواب قیام خان دیگر وجه نوشته است چنانچه ذکر
آن خواهد آمد و نیز مشهور در اولاد قیام خان هم همچنین

بکوهستان رفت و پیشکش بسیار رو داده باز
تقصیر وی معاف کرد و شد و در سنه ۸۱۹ خبر شنید که
سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر
اندار دخضرخان خود برای دفع او در ناگور رفت
احمد شاه قبل از رسیدن او بطرف مالوه رفته
بود و پس خضرخان از ناگور بجاپور رسید و از آنجا
در گوالیار رفته از راجه انجا مال مقرری گرفته
در بیانه رفت و از آنجا بدهلی آمد و در سنه ۸۲۱
خضرخان تاج الملک وزیر خود را بر سر رای هرسنگ
راجه کنیهر فرستاد او گریخته در جنگل تولپه رفت و هم
در سنه مذکور خضرخان جهت تنبیه مفسدان کنیهر
عزیمت خود نمود و اول مفسدان ولایت
کول را گوشمال داده از آب گنگ گذشت
و سنبل را خراب کرده باز در دهلی آمد و هم درین
سنه ۸۲۱ در ماه ذالقعده خضرخان بطرف بداون رفت

و درین

بر تخت دهلی نشست ملک تحفه را تاج الملک خطاب
داده وزیر خود ساخت و عبد الرحیم پسر خوانده ملک
سلیمان را علاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان،
و فتح پور عنایت کرد و اختیار خان افغان را اسقدارپی
میان دوآب داد و سید سالم را اهتان پور و نربده
و دیگر اقطاع داد و نیز خضر خان با وجود استعداد بادشاهی
و اسباب ملک داری رعایت آداب صاحب قران
امیر تیمور کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و بالقاب
خود را مخاطب نساخت و در ابتدا وارسکه و خطبه،
بنام امیر تیمور و در ملتان و در دهلی بنام مرزا شاهرخ
بن امیر تیمور مقرر داشت اما در آخر خطبه اسم خضر خان
برده دعا میکردند و در اکثر سنوات پیشکش لایق
برای مرزا شاهرخ میفرستاد و در سنه اول،،
جلوس خود تاج الملک را با سپاه خود طرف،
کتهر فرستاد و راجه رای نرسنگ حاکم آنجا گریخته

جنگ کند اما چون شجاعت و دلاوری نواب بشہور
بود این دولت و نصرت از دست وی حاصل شد
العرض خفرخان و قیام خان هر دو از ناگور سمت دہلی
روانہ شدند درمیان راہ بنا برکاری میان خفرخان
و قیام خان ہم تکرار شد تا ہر دو باہم جنگ کردند آخر
بارحق تعالی قیام خان را فتح داد و خفرخان بگریخت
چنانچہ در قیام راسہ نوشتہ است دوہرہ
جیتے قایم خانجو بہا جو خفربتان + خفرخان کی بانہہ گہہ
تخت بیٹہا یوران یعنی بعد از فتح قیام خان باز صفائی
درمیان ایشان شد و نواب در دہلی رسیدہ
دست خفرخان گرفتہ بر تخت سلطنت ہندوستان
نشاندند درمیان ایشان بسیار الفت و محبت
پیدا شد و تا مدتی برین حال گذشت کذا فی
قیام راسہ و در تاریخ فرشتہ نوشتہ کہ جلوس
خفرخان باز دہم ربیع الاول ۸۱۷ شد کہ چون خفرخان
الخ

سامل شده در دهلي رسيدم قيام خان هم روانه شد،
در قصبه ملتان رفته با خضر خان ملاقات كرد و خضر خان
گفت كه من از تو بسيار خوش شدم و بغير شما كسي را،
طاقت نيست كه مرا بر تخت دهلي نشاند قيام خان
گفت قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء،،
يعني خداي تعالى مالك ملك است بدهد ملك كسي را كه
خواهد اما من هم رفيق و معاون شما هستم پس هر دو
با فوج كثير از ملتان روانه شدند و اراده كردند كه،
اول قوم راتهور را زير كرده بعده سمت دهلي روانه
خواهم شد چون اين خبر براتهوران رسيد همه سرداران
همه افواج در قلعه ناگور جمع شدند و سر گروه ايشان،
راجه چوندا راتهور بود و چون خضر خان و قيام خان در ناگور
رسيدند قلعه محاصره كردند آخر امر نواب ممدوح راجه
چوندا را قتل كرد و بقيه كفار رو بگريز نهادند و فوج،،
خضر خان را تاب و طاقت نبود كه از قوم راتهور،

قیام خان افتاد چون این خبر بہ خضر خان رسید بسیار
غمگین و اندوہگین شد و دست تاسف بی گزید
و ارادہ کرد کہ از قیام خان این بدلہ خواہم گرفت
اما چگونہ عوض بگیرم کہ زبردست است چون نواب
قیام خان شنید کہ خضر خان را بباعث کشتہ شدن
معز الدین اکوان و افواج وی بسیار رنجم و اندیشہ
شدہ است و ارادہ بدلہ آن میدارد و تدبیر کرد
و بغیر صلاح کردن از وی در حق من بہتر نیست
نامہ بجانب خضر خان نوشت کہ اگر ترا خواہش
سلطنت باشد بیا کہ ترا دہلی و روم و بادشاہ
ہندوستان کردم چون خضر خان این خط بخواند بر
سر و دیدہ داشت و بسیار خوش دل شدہ
از دار الملک خود روانہ شد در راہ دہلی گرفت
و در جواب آن قیام خان را نوشتہ کہ شما از و
روانہ شدہ از من ملاقی شوید تا ما و شما ہر دو

که فوج ماتر از بنده نخواهد گذاشت قیام خان در جواب
ان نوشته که ای اگیوار رگوان نظر تو بر فوج کثیر است
و نظر من بر الله کبیر است مهیا بجنگ شو که من بی آسیم
الغرض نواب هم همراه فوج کثیر بمقابله اگوان معز الدین
بیرون حصار آمد و در میان هر دو لشکر مقاتله عظیم افتاد
و بسیاری از طرفین کشته شدند آخر الامر معز الدین
اگوان از لشکر بیرون آمده نواب را آواز داد که
از لشکر بیرون آ تا مادو تو یکدو دست قبضه کنیم نواب
بیرون آمد معز الدین برچهی بر نواب زد حق تعالی
نواب را از ضرب ان در حفاظت داشت بعده
نواب ضرب بان بر معز الدین اگوان چنان زد که از
اسپ خود افتاد و جان بحق سپرد و بجز درین حال همه
افواج معز الدین رو بگریز نهادند و اکثر ایشان کشته
شدند و بقیة السیف بگریختند و حق تعالی نواب
را فتح و نصرت داد و غنیمت بسیار از مال و اسپ

و حصار در راج می کنم ترا چه یارا که این ملک را
از من انتزاع کنی اگر بهتری خود خواهی هوس
حصار از دل بدر کن و اگر خواهی با افواج کثیر بیا که
ما تو جنگ کنم که بازو و دل تو هوس ز منصوب نماند
چون حمو خان آن جواب خط رنجور شد و نیز بزبانی
نامه بر شنید که نامه مرا قیام خان پاره پاره کرده انداخت
بغضب تمام افواج کثیر همراه معز الدین اگوان بمقابله نواب
سمت حصار فرستاد و نواب هم شنید که معز الدین
اگوان قریب حصار با افواج کثیر رسیده است مهیا
جنگ شد معز الدین اگوان نامه سمت نواب نوشت
بدین مضمون که چرا بدست خود هلاکت خود را
میدهی و از گریختن افواج سلطانی چرا شرم می
داری ای قیام خان ترا نوشته می شود که افواج
عالم بسیار است لازم که حصار را خالی کنی والا
نه خواهی دید آنچه خواهی دید و خود را مرده شمار

کرد

پیوسته اند و فتح آباد و آمده نامه بسمت نواب قیام
خان نوشته بدین مضمون که این قصبه حصار را خالی کن
و مرا بده و الا برای جنگ آماده شو که فوج من برای
مقابله تو می آید قیام خان آن خط را پاره نموده در
جواب آن نوشته فرستاد که ای خضرخان فوج راجه
می فرستی اگر تو خود برای جنگ من بیائی البته مرا
بنمایم آنچه که سزای تو باشد و حصار را هرگز هرگز
تا دم زیست نخواهم گذاشت زیرا که درین ننگ
من و شرمندگی است که خلق گوید قیام خان با این
شوکت و عظمت که اظهر من الشمس است بی جنگ
خضرخان را داد و تاب مقاومت او نیاورده و نتوانست
که با او جنگ کند و تحمل من در حصار ماندن و چهار قطب است
یعنی بطفیل شیخ المشایخ قطب جمال الدین هانسوی
و با مداد پسرش برهان الدین و نبیره پسرش قطب
منور و بحرمت پسرش قطب نور الدین نور جهان

پس وقتیکه سلطان ناصرالدین محمود شاه از ملک مالوه در
دهلی باز آمد و بر تخت دهلی نشست و در سنه ۸۱۱ بلده حصار
آمده قوام خان را در قلعه محاصره کرد و از آنجا که نواب مرحوم
از مدت مدید خادم بزرگان این سلطان بود و لیسبب
حادثه تیموری و بعلت تبدیل زمانه متابعت خضر خان
کرده بود درین وقت باز از تقصیرات اختیار خود توبه کرده
و پسر خود را به پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاد
و عذر خواست تا سلطان از سر تقصیر او درگذشته
باز در دهلی رفت چون خضر خان این شنید که قیام خان
متابعت سلطان محمود اختیار کرده از من باغی شده
است نواب قیام خان نوشته فرستاد که حصار
را خالی کنید چنانچه ذکر آن نوشته می آید،

ذکر جنگ نواب خانجهان خان بعرف قیام خان
با معز الدین اغوان که از طرف خضر خان آمده بود گویند
که چون خضر خان شنید که قیام خان وغیره سلطان محمود

بخاری قدس سره بملک مروان دولت داده بود،
ازان روز حیات او مشهور گردید چون سارنگخان غالب آمده
او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد فتح دهلی نزد
صاحب قران امیر تیمور آمده حسن اخلاص و نیکو خدمتی باز
بحکومت ملتان و پنجاب رسید و بسبب عنایت آنحضرت
آخر بپادشاهی دهلی رسید نقل است که چون امیر تیمور،،
دهلی را فتح کرد اکثر امرای فیروز شاهی با و ملحق شده
اخلاص و متابعت اختیار کردند و قیام خان چوهان،،
والی حصار فیروزه هم با امیر تیمور پیوسته اظهار متابعت
و اخلاص خود کرد بعده چون امیر تیمور واپس در ولایت
رفت و ملک لاهور و دیپالپور و ملتان را حواله،،
خضر خان کرد چون بلده حصار فیروزه هم در تحت تصرف
خضر خان بود و نواب قیام خان که او را در تاریخ فرشته
قوام خان نام نوشته است هم در متابعت خضر خان،
اختیار کرد تا از جانب او در حصار فیروزه حاکم بود

ذو الحجه سنه مذکور در دهلی آمده دولت خان را بمحاصره
در حصار سیری که در دهلی است کرد بعد از چهار ماه که
از محاصره گذشته بود دولت خان از قلعه بر آمده از
خضر خان پیوست و گرفتار شده در حصار فیروز آباد
محبوس شد تا در قید مرد ذکر سلطنت سید خضر خان
بن ملک سلیمان در تواریخ فرشته نوشته که در طبقات
محمود شاهی و مبارک شاهی آورده که خضر خان از قوم
بود پدر او ملک سلیمان را ملک مروان دولت که
از امرای کبار فیروز شاه بود پسر خوانده بود و ملک
مروان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد
و حکومت آنجا به پسر صلبی اش ملک شیخ نام مفوض
گشت و او نیز دران ایام فوت شد ملک
سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید
و بعده خضر خان بحکم سلطان فیروز شاه حکومت
ملتان یافت و گواهی شهادت او مخدوم سید جلال
بخا

دهلی آمد و سلطان ناصرالدین محمود را محاصره کرده چند
امرای سلطان با و ملحق شدند و میان دو آب را
در تصرف خود آورد و باز بغلج پور رسید و هم درین
سنه ۸۱۴ سلطان محمود در ماه رجب برای شکار طرف
کیتل رفته بود و هنگام مراجعت در ماه ذوالقعده مریض گشته
در همان ماه فوت شد و ازان تاریخ بادشاهی دهلی
از سلسله ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین
غوری بودند سوای غلامان ایشان منقرض گشت
مدت سلطنت سلطان ناصرالدین محمود شاه باین همه
تنزل و انقلاب بست و دو سال و دو ماه بود و بعد
فوت وی امرا با سلطنت دولت خان لودی بیعت
کردند و خطبه و سکه دهلی در محرم سنه ۸۱۶ بنام او ساختند
و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان برگشته بدو
پیوستند و او یکسال و سه ماه بادشاهی کرده بود
که خضر خان شصت هزار سوار را جمع کرده در ماه

مالوه را گرفته اراده تسخیر ملک جونپور دارد ابراهیم شاه
این خبر شنیده واپس بجونپور ملک خود رفت و در ۸۱۱
سلطان ناصرالدین محمود شاه بر سر قوام خان که از جانب
خضر خان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او در قلعه متحصن
شده پس از چند روز پسر خود تاج خان را با پیشکش
بسیار بخدمت پادشاه فرستاد و عذر خواست و سلطان
واپس در دهلی آمد و خضر خان این خبر شنیده که قیام خان
وغیره به سلطان محمود متفق شده اند بفتح آباد آمده و
مردم فتح آباد را که به محمود شاه پیوسته بودند اید اکرده
باغی و کر قیام خان ویگر جا نوشته خواهد شد الغرض
خضر خان ملک تحفه را در فتح آباد و تعین کرده که میان
دو آب که در تصرف سلطان محمود درست بنا زدو و خود
در سنه مذکور از راه رهتک بدهلی آمد و سلطان
محمود در فیروز آباد حصاری شد و خضر خان بعد چند
روزی فتح بفتح پور رسید و باز در سنه ۸۱۲ خضر خان در
۳۴

ملتان روان شد تا خضرخان را دفع کرده سکه و
خطبه دهلی را بنام خود کند چون نزدیک اجودهن که بپاک
پتن مشهور است رسید خضرخان لشکر پنجاب و دیپال پور
و ملتان را جمع کرده برای جنگ وی استقبال کرده در
نوزدهم جمادی الاول در سنه مذکور جنگ واقع شد ملوخان
کشته شد بشامت نقض عهد خود اسلام خان لودی سرش
بریده نزد خضرخان برد و خضرخان سرش بفتح پور که مسکن
بود فرستاده بر دروازه اش آویختند و دولت لودی
که اختیار خان که در دهلی بودند این خبر کشته شدن
ملوخان شنیده سلطان ناصرالدین محمود شاه را از قنوج
طلبیده در جمادی الاول سال مذکور رسانند که مردم
بدهلی آمده بر تخت دهلی نشاندند و بعد از چند روز
نشستن وی ابراهیم شاه مشتاق بعازم دهلی شد
و تا لب آب جون رسیده بود خواست که از آن
نیز بگذرد درین اثنا شنید که ظفرخان گجراتی ملک

شده چنانچه ذکر او خواهد آمد و سمانه را غالب خان

و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی را و مهوبه

را محمد خان بن ملک زاده فیروز قابض گشتند و بر

یکدیگر اعتماد نکرده در جای خود دم استقلال زوندو

در سنه ۸۰۲ ملوخان الملقب اقبال خان که حاکم دهلی شده بود

لشکر بجانب بیانه کشید و بر شمس خان غالب آمد و

از سر سنکه بکنبیر رفته پیش کس گرفته باز در دهلی آمد

و در سنه ۸۰۴ سلطان ناصر الدین محمود شاه حسب الالتماس

ملوخان از مالوه در دهلی آمد و از بادشاهی بنان و

جامه قناعت کرده از ترس ملوخان در امور بادشاهی

دخل نمی نمود و در سنه ۸۰۴ سلطان ابراهیم محمود شاه

قنوج گرفت چنانچه ذکر وی رفته است و در سنه ۸۰۹

محمود شاه قنوج را تنگ حراسی کرده محاصره کرد

و رعایت سلطان ناصر الدین محمود شاه نکرد و بی

فتح در سمانه آمد و در همدرین سنه ۸۰۲ ملوخان جانب

او تواضع نکرد تا محمود شاه از آنجا بقنوج رفته متصرف آن شهر

شد چون ابراهیم شاه و ملوخان دیدند که سلطان مذکور بقنوج

التفا کرده است با او نجشیدند و ایشان الی جنگ بجای

خود رفتند و در سنه ۸۰۸ چون ملوخان کشته شد سلطان .

محمود ناصر الدین در دهلی رفت و ابراهیم شاه بر قنوج ،،

متصرف شد و بعد فوت ابراهیم شاه پسرش محمد شاه

بادشاه ملک شرق شد و از بهلول لودی جنگ کرده ،

بعده پسرش سلطان حسین شرق شد و او در سنه ۸۸۳

برای جنگ از بهلول در دهلی آمده آخر گریخت بعده ،

سلطان بهلول لودی دهلوی از وی ملک شرق ،،

گرفته در تحت خود آورده داخل مملکت دهلی کرد ،،

باربک شاه پسر خود را آن ملک داد و سلطان حسین ،،

مذکور یکی از نوکران او ماند سلطنت شرقیین ،

در عهد بهلول در سنه ۸۸۱ رفت و خضرخان بحکم صاحب

قران امیر تیمور لاهور و ملتان و دیپالپور را متصرف

گویند و سلطان ناصرالدین محمد شاه بن فیروز شاه
ملک سرور خواجه سرای را منصب وزارت داده
بخطاب جهان بنواخت بعده سلطان ناصرالدین محمود
شاه بن ناصرالدین محمد شاه مذکور او را در سنه ۷۹۶ ملک
الشرق خطاب داده ولایت جونپور و بهار و ترهت
باو داده چون ناصرالدین محمد شاه را سلوکت نماند
خواجه جهان مذکور خود سلطان الشرق خوانده بادشاه
شد و بسیار ملک را در تحت خود آورده در سنه ۸۰۲
فوت شد بعده پسرش که متبنی بود و بعضی از صلبش
نبود قرنفل نام بخاری مبارک شاه نام خود کرده
بادشاه شد و در سنه ۸۰۴ فوت شد بعده برادر
خورد وی ابراهیم شاه شده ملوخان الملقب اقبال
دهلوی و سلطان محمود ناصرالدین هردو برای جنگ
قوس آمدند و سلطان ناصرالدین محمود شاه از ملوخان
جدا شده نزد ابراهیم شاه بامید بادشاهی رفت،

بعدہ پسرش سلیم شاہ بعدہ مبارز خان عدلی بعدہ پسرش باز
بہادر بعدہ اکبر شاہ جلال الدین بن ہمایون در سنہ ۹۶۳
از وی مالوہ گرفت بعدہ باز بہادر حکومت مالوہ گرفت
بعدہ باز در سنہ ۹۶۰ اکبر شاہ از باز بہادر مندو گرفتہ
ملک مالوہ را در تحت خود آورد و باز بہادر را از نوکران
او شدہ در سلک امرائی دو ہزاری داخل شد و ملک
مالوہ در تحت سلطنت دہلی داخل شد و از سنہ ۹۶۸
تا این زمان کہ سنہ ۱۰۱۹ است کہ عہد جہانگیر شاہ است
در تحت دہلی است ۔ ذکر بادشاہ شرق
کہ ملک قنوج و جونپور است و ہمچنین بعد فترات
سلطنت دہلی در ملک قنوج پادشاہان شدند چنانچہ
قنوج را دادہ و کرہ و جونپور را سلطان الشرق خواجہ
جہان مالک شد و تا چند پشت در اولاد او پادشاہی
آن ملک ماند و در تواریخ فرشتہ نوشتہ کہ کسانیکہ در جونپور
در تربت حکومت کردہ اند ایشان را شاہان شرقی

چون خلل در سلطنت دهلی دید دعوی سلطنت کرد
و در سنه ۸۰۹ فوت شد بعده پسرش سلطان هوشنگ
غوری بعده پسرش غزنی خان الخی لقب محمد شاه غوری
بعده سلطنت از خانه غوریان رفت و سلطان محمود
خلجی که وزیر محمد شاه غزنی خان بود در سنه ۸۳۹ بادشاه
مندو شد بعده پسرش سلطان غیاث الدین خلجی بعده
سلطان ناصر الدین خلجی بعده سلطان محمود ثانی بادشاه
مالوه شد و در سنه ۹۳۷ سلطان بهادر گجراتی او را مقید
کرده خود بادشاه مالوه و گجرات شد بعده همایون
بادشاه دهلی از وی ملک مالوه گرفت بعده
هملوخان بن ملوخان که از غلامان خلجی بود خود را
قادرشاه نام کرده بادشاه مالوه شد و خطبه و سکه
بنام خود خواند و کرد و از قصبه بیله تا آب نربده
متصرف شد و این ملوخان دیگر است و آن ملوخان
دهلوی دیگر بعده شیرشاه بادشاه دهلی از وی گرفت
بعد

محمد شاه بن فیروز شاه جمعی را که در ایام فراری او از
دهلی بخوف امرائی دهلی در حین حیات پدرش فیروز شاه
که همراهی کرده بودند چون به بادشاهی رسید هر یک را رعایت
کرده بود چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده
وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را حاکم گجرات
کرده خضر خان را حاکم ملتان کرد و دلاور خان غوری
را حاکم مالوه کرد آخر هر چهار کس ان مرتبه شاهی رسیدند
فی الجمله دلاور خان شادی آباد مندو را تخت
گاه خود ساخته دار الملک خود کرد و در تعمیرش
کوشید و در سنه چون سلطان ناصر الدین محمود شاه
از دهلی گریخته اول در گجرات رفت و ظفر خان
چون با وی بد سلوکی کرد از آنجا در مالوه آمده دلاور خان
غوری او را تسلی بسیار کرد و خدمت گزارد
و سلطان محمود او را دعا خیر کرد بعده سلطان مذکور
باز در سنه در دهلی آمد از عقب او دلاور خان

نوشته که در ملک مالوه لنند و بهمه وقت راجهایی
دیسیان مثل بیر بکرماجیت و راجه بهوج وغیره بوده
رند و بعد سلطان محمود غزنوی از سلاطین دهلی
سلطان غیاث الدین بران ملک استیلا یافت
و ازان زمان تا زمانه سلطان ناصر الدین محمد
شاه بن فیروز شاه در تصرف شاهان دهلی بود
و دلاور خان غوری که از نسل سلطان شهاب الدین
غوری در عهد سلطان ناصر الدین محمد شاه بن
فیروز شاه در آنملک حاکم از جانب دهلی بود
و بعد فوت سلطان مذکور دلاور خان مذکور
دعوی سلطنت آنجا کرده چنانچه یازده نفر
علیحده تا سنه ۴۳۹ ازپی یکدیگر حکومت مالوه کرده
رند و دران مدت مذکور چندگاه سلطان بهادر
گجراتی و همایون بادشاه دهلی نیز بحکومت
مالوه رسیده رند آورده اند که سلطان ناصر الدین

محم

پسرش مظفر شاه بعده پسرش سکندر شاه بعده
سلطان محمود ثاني بن مظفر شاه ثانی بعده سلطان
بهادر شاه بن مظفر شاه ثانی بعده میران محمد
شاه فاروقی خواهر زاده بهادر شاه بعده سلطان
محمود شاه ثالث بن لطیف خان بن سلطان
مظفر ثاني بعده احمد شاه ثانی که از اولاد احمد شاه
باني احمد آباد بود و بادشاه گجرات شد بعده
مظفر شاه بن محمود شاه ثالث والي گجرات شد
و از وي سلطان جلال الدین اکبر شاه بادشاه
دهلي باز سلطنت گجرات و رشته گرفته و رتخت
ملک دهلي و تفصیل حکومت سلاطین گجرات در تذکره
اسلام نوشته ام درین مختصر گنجایش ندارد
ذکر سلاطین ملک مالوه و همچنین ملک
مالوه را اولاد خان متصرف شده دعوي بادشاهت
آنجا کرد و تفصیل این اجمال زینت در تاریخ

مذکور سلوک نکردند ناصر الدین محمود از آنجا در مالوه
رفت و سلطان ظفرخان مذکور در سنه بعد فتح ایدر
گده اراده تسخیر دهلی کرد و پسر خود تاتارخان را بخطاب
و القاب غیاث الدوله و الدین سلطان ناصر الدین
محمد شاه مخصوص گردانید و بهمه سنه مذکور سلطان
محمد شاه بر پدر خود خروج کرده ظفرخان را قید کرد
و سکه و خطبه بنام خود کرد و در مدت قلیل فوت
شد بعده پدرش ظفرخان بادشاه شد و خود
را مظفر شاه نام کرد بعده نبیره اش احمد شاه
بن تاتارخان بن مظفر شاه بادشاه شد بعده احمد
آباد آباد کرد در اول نام آن قریه اساون بود
بعده پسرش محمد شاه بن احمد شاه بعده پسرش
قطب شاه بن محمد شاه بعده داؤد شاه بن
احمد شاه بانی احمد آباد بادشاه شد بعده
سلطان محمود بیکره بن احمد شاه مذکور بعده

پسرش

در ملک گجرات کردند چنانچه در تواریخ فرشته
آسامی پادشاهان ملک گجرات باین نوع نوشته
است که در عهد سلطان فیروز شاه اول فرحت الملک
نظام مفرح سپه سالار ملک گجرات بود و بعد فوت
سلطان فیروز شاه پسرش سلطان ناصر الدین محمد
شاه چون بر تخت نشست هم او را مقرر داشت
بعده چون او راه تمردی پیش گرفت در سنه ۹۹۳
او را معزول ساخت ظفرخان بن وجیه الملک را
که از امرای کبار بود در سنه مذکور سپه سالار
گجرات کرد و بعد چند مدت چون تاتارخان پسر
ظفرخان از خوف ملوخان از دهلی گریخته در گجرات
نزد پدر خود رفت در سنه هر دو پدر و پسر دعوی
سلطنت کردند و در همان زمین سلطان
ناصر الدین محمود هم از دهلی از خوف امیر تیمور گریخته
نزد ایشان در گجرات رفت ایشان بسلطان

بیرون فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوائی ملو
اقبال خان بر او شبخون آورده او را بکشتند و ملوخان ایلغار
کرده اموال و اسباب شاهجهان را بدست آورده
و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت
شاه تاب مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت
و ملوخان از سر نو حاکم دهلی خراب شده و در حصار
سیری سکونت گرفت و جمعیکه از اهل دهلی ویران
شده از خوف صاحبقران باطراف رفته بودند باز
در حصار شهر آمده آباد شدند و دهلی کهنه از ان زمان
تا حال همچنان خراب ماند و دهلی نو آباد گشت
و ولایت میان دوآب در تصرف ملوخان آمد
و ممالک دوردست را هرکس که بود هرجا بقبض
خود آورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفرخان
که خود را مظفرشاه نام نهاده بادشاه گجرات
شده چنانچه باچند پشت در اولاد وی پادشاهت

خود آمده بملازمت امیر تیمور مشرف شد و خضر خان

که از خوف سارنگ خان از ملتان گریخته در کوه میوات

خزیده بود بدرگاه آمده نوازش یافت و امیر تیمور از فیروز

آباد رخصت شده در پانی پت رسید و نیز قلعه میرته

فتح کرده و قلعه مذکور را همچون قلعه بهتیر خاک برابر ساختند

و تا رسیدن نواحی جمو بسیار قلعه ها فتح کرد و سارنگ خان

هم آمده اظهار اطاعات کرد پس امیر تیمور حکومت

لاهور و دیپال و ملتان بخضر خان تفویض فرموده خود

براه کابل در سمرقند رفت و بلده دهلی و بلده

سری تا دو ماه خراب بود و قحط و وبا نیز دران

نعامی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو خان

در میان دوآب بود با لشکر خود در میرته رفته

و با دو هزار سوار بغیر و ز آباد آمده دهلی خراب

را بقبضه آورد و همه امرا هر نزد او جمع شدند پس

شهابخان را برای قمع و قلع ملو خان جانب

برگشتند و صد هزار کس قیدیان وغیره را از قوم
کفار امیر تیمور قتل کرد و در پنجم جمادی الاول از آب
جون گذشته در صحرای فیروز آباد که قریب دهلی است امیر تیمور
آمد و هفتم ماه سلطان محمود و ملوخان با امیر تیمور مقابله
و مقاتله کرد و آخر فتح امیر تیمور شد و سلطان ناصر الدین
محمود گریخته طرف گجرات رفت و ملوخان طرف برن
گریخت و سیف الدین و خداداد هر دو پسر ملوخان گرفتار
شدند پس روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام
امیر تیمور خواندند و شهر دهلی را بسیار غارت کرد
و پانزده روز در دهلی مانده باز مراجعت طرف ولایت
خود کرد و بوقت کوچ جمعی سپه را در دهلی تعین فرمود
که سادات و علما و مشایخ در مسجد جامع محافظت
نمایند پس از دهلی در فیروز آباد آمد و در آنجا
بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه برسالت فرستاد
و متابعت اختیار کرد و اظهار اخلاص نموده بود

از آنجا به بلدهٔ تلنبه که قریب پاکپٹن است آمده القصه

را تبه مال و غارت کرده اہل آنرا قتل کرد و شاہزاده

مرزا پیر محمد با جد خود امیر تیمور از ملتان آمده ملاقی شد

از آنجا امیر تیمور در بلدهٔ پاکپٹن آمده و زیارت شیخ فرید

کرده در بلدهٔ بٹنیر آمده جنگ کرده فتح کرد و راو خلیجی

که راجهٔ بٹنیر بود از امیر تیمور اگرچه جنگ کرد آخر فتح اسلام

شد و اکثر کفار بقتل آمدند و غنیمت بسیار بدست

آمد و راو خلیجی را قید کردند و از آنجا امیر تیمور از

راه سرسه در فتح آباد آمده آنرا فتح کرد و از آنجا

به راه سمانه در کیتل رسید و از آنجا بپانی پت

آمد و درین اثنای سلطان ناصر الدین محمود و ملوخان

الملقب اقبال خان که غلام فیروز شاه بود چون

اندک هجوم امیر تیمور اینطرف آب آمد با پنجهزار

سوار و پیاده و بست و هفت فیل از شهر آمده

جنگ کردند ملوخان صلابت و رشادت دیده

هندوستان اشخاصی نشسته کرده بدعوی برافراخته
بود چون این خبر بمسامع من رسید ملک هندوستان
را مسخر ساختم و درین اثنا خبر بمن رسید که قیصر روم
بملک من سر کنار آورده و گورجیان از حد خود
تجاوز نموده بعضی از قلاع ولایت جوهر را مزاحمت
رسانیده اند بخود کنکاج کردم که اگر در هند توقف
نمایم مملکت ایران از دست رود لیکن در الملک
هندوستان کرده ایلغار کردم و اول قلعهای کفار
گورجستان را در هم گرفتم بعده بجنگ قیصر روم
مبادرت نمودم و در تاریخ فرشته نوشته است
که همدرین سنه چون امیر تیمور که بعد فوت شدن
سلطان فیروز شاه در مملکت دهلی فتور ریخته
شده است و هر جائی حاکمی نو پیدا شده
است پس عزم هندوستان کرده و از دهم
محرم در سنه بکنار جول جلالی نزول فرمود

ازای

یار را ہزیمت دادوم و بتخانہا آنجا را خراب ساختہ
ران مملکت را مسخر ساختم و ہمدرین وقعات
تیموری خود ہمی نویسد کہ من دار الملک ہندوستان
را از سلطان محمود نبیرہ فیروزشاہ و ملو خان و سارنگخان
تسخیر نمودم و دین شریعت را رواج دادہ بتخانہ ہا
ہند یار را خراب کردم و بت شکنی نمودم و ہمدران
کتاب می نویسد کہ دران وقتی کہ عزیمت ہندوستان
کردم خبر بمن رسید کہ در ہر ناحیہ از نواحی دار الملک
ہندوستان سلطانی و امیری کہ بر تخت سلطنت
نشستہ است چنانچہ سارنگ برادر ملو خان در
ناحیہ ملتان علم سلطنت بر افراختہ بود و در دہلی
سلطان محمود خان علم سلطنت بر افراختہ بود
و در نواحی لاہور ملو خان لشکر جمع آوردہ بود
و مبارک خان در نواحی قنوج بدعوی سلطنت
سر خود راستہ بود و در ہر ولایت راز ولایت

وبشارت داده که حضرت محمد مصطفی از دوست تا آنکه دین
محمدی را در دار الملک هند رواج دهد و در خدمت حضرت
سید علی همدانی در کشمیر رفتم و بتخانه کشمیر و نواح
آنها شکستم القصا در آن کتاب می نویسید و درین وقت که
بر هندوستان لشکر کشیدیم و امرای من مرا در تسخیر هندستان
ولشکر مستعد و ساخته بودند تا بخواب دیدم که در باغستانی
آمدم و دیدم که در آن سرزمین بفرش اشجار و گلستن
حبوبات و مزروعات مشغول اند و چنین میدانم
که گویا آن باغستان ملک نیست و درختان خرد
و بزرگ بسیار دیدم و مرغان بران درختان
آشیانه کرده بودند و من دیدم که فلاخنی بدست
دارم و بضرب سنگ و فلاخن آشیانه که بی ان مرغان
را بران درختان نهاده بودند خراب میکردم و
آن مرغان را همه بر اندم و همین طور شد که
چون بدار الملک هندوستان رسیدیم سلاطین آن

دیار

خواسته از قلعه بر آمد تا به لشکر خود ملحق شد و مرزا پیر محمد
ملتان را قابض شد و بعد از چند روز سارنگخان از
بنده گریخته ملتانیان را مطیع و منقیاد خود کرد و هم درین سنه ۸۰۰
نصرت شاه را چون قوت نماند نیز وزیر خود تاتارخان
از فیروز آباد به پانی پت رفت تاتارخان براه دیگر در دهلی
آمد محاصره کرد و اقبال خان پانی پت را غارت
کرده باز در دهلی آمد تاتارخان تاب و طاقت نیاورده
از دهلی گریخته نیز و پدر خود ظفرخان در گجرات و اقبال
خان بفراغ خاطر در دهلی حکومت میکرد و سلطان محمود
را سلطنت بجز نام نبود ۞ ذکر آمدن امیر تیمور
بدانکه در واقعات تیموریه سبب آمدن امیر تیمور
صاحبقران در دهلی این بود خود امیر تیموری نویسد
که یکی از تائیدات ایزدی این بود که سید
محمد گیسو آمده مرا بشارت داد که امیر سید علی
همدانی مرا خبر داده که امیر تیمور را خبر رسان

این که هیچکس ازین هر دو سلطان نگردید منتظر تشخیص
معامله بودند مدت سه سال میان این دو بادشاه
جنگ قایم بود غالب مغلوب ممیز نمی شد در سنه ۷۹۹
سارنگ خان حاکم دیپال پور با خضرخان حاکم ملتان
که از جانب سلطان ناصرالدین محمود هر دو مقطعان بودند
جنگ نموده غالب آمد و سارنگ خان ملتان را
متصرف شده قوی شد در سنه ۷۹۹ سارنگ خان
سمانه را از غالب خان حاکم آنجا نیز گرفت نصرت
شاه این خبر شنیده تاتار خان حاکم پانی پت را
با ملک الیاس لشکر آراسته بر سارنگ خان
فرستاده در سنه سارنگ خان از تاتار خان،
گریخته در ملتان رفت و هم درین سنه میرزا پیر محمد
جهانگیر نبیره امیر تیمور از کابل آمده بلده اچه را محاصره
کرده و آنرا فتح کرده ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان
در قلعه ملتان متحصن شده بود از شش ماه امان،

دالا در قتل سعادت خان السعی کردند سعادت مبارک
خان و علاء الدین را کشته و ملو خان گریخته بدهلی آمد و بعد
ازین فتنه سلطان در دهلی آمد و در سنه ۷۹۷ امرائی
و ارکان دولت نصرت خان بن فتح خان بن سلطان
فیروز شاه را که در ولایت میوات می بود طلبیده
بپادشاهی برداشتند و ناصر الدین نصرت شاه
لقب کردند و امرای فیروز آباد با نصرت شاه
بیعت کردند تا بسیاری از ولایت متصرف شدند
و در دهلی و فیروز آباد دو پادشاه شدند و امرا
نیز دو طرف شدند چنانچه تاتار خان بن ظفر خان گجراتی
و شهاب ناهر و فضل الله المخاطب تغلق خان بنصرت
شاه پیوستند و مقرب خان مقرب الملک با دیگر
امرای خود در ملازمت ناصر الدین محمود بود و
ملو خان الملقب اقبال خان که حصار سیری
در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود

بودند چنانچه ظفرخان در گجرات دعوی بادشاهی
دلاور خان در منڈو دعوی سلطنت کرد لهذا
سلطان ناصرالدین محمود شاه خواجه جهان وزیر خود
را سلطان الشرق خطاب داده بالبب زنجیر
فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بہار روانه
ساخت تا دوشان را تسخیر کرد و در اولاد سلطان
الشرق چندین پشت سلطنت ملک قنوج و جونپور
ماند آخر در عهد بهلول ملک قنوج تابع دهلی شد
و سلطنت آنجا بر باد شد و هم درین سنه مذکور
سلطان محمود مقرب الملک مقرب خان را با یکصد
فیل و جمع از خاصه خود داده در دهلی گذاشت
خود طرف گوالیار و بیانه رفت و سعادت خان
باربک همراه وی بود چون نزدیک گوالیار
رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان
برادر سارنگ خان و ملک علاءالدین دهار

و الله و در قتل سعادت خان السعی کردند سعادت مبارک
خان و علاء الدین را کشته و ملوخان گریخته بدهلی آمد و بعد
ازین فتنه سلطان در دهلی آمد و در سنه ۷۹۷ امرائی
و ارکان دولت نصرت خان بن فتح خان بن سلطان
فیروز شاه را که در ولایت میوات می بود طلبیده
بپادشاهی برداشتند و ناصر الدین نصرت شاه
لقب کردند و امرای فیروزآباد با نصرت شاه
بیعت کردند تا بسیاری از ولایت متصرف شدند
و در دهلی و فیروزآباد دو پادشاه شدند و امرا
نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان بن ظفرخان گجراتی
و شهاب ناهر و فضل الله المخاطب بتغلق خان بنصرت
شاه پیوستند و مقرب خان مقرب الملک با دیگر
امرای خود در ملازمت ناصر الدین محمود بود و
ملوخان الملقب اقبال خان که حصار سیری
در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود

بودند چنانچه ظفرخان در گجرات دعوی بادشاهی
دلاورخان در مندو دعوی سلطنت کرد لهذا
سلطان ناصرالدین محمود شاه خواجه جهان وزیر خود
را سلطان الشرق خطاب داده بالب زنجیر
خیل ولشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه
ساخت تا اوشان را تسخیر کرد و در اولاد سلطان
الشرق چندین پشت سلطنت ملک قنوج وجونپور
ماند آخر در عهد بهلول ملک قنوج تابع دهلی شد
و سلطنت آنجا بر باد شد و هم درین سنه مذکور
سلطان محمود مقرب الملک مقرب خان را بایکصد
خیل و جمعی از خاصه خود داده در دهلی گذاشت
خود طرف گوالیار به یاترا رفت و سعادت خان
باربک همراه وی بود چون نزدیک گوالیار
رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملوخان
برادر سارنگ خان و ملک علاءالدین دهار

و بعد از پانزده روز بعد خواجه جہان بر تخت نشاندند
زیرا که میان امرا بر سر تعیین بادشاه گفت گوی بسیار
شده بود بعد از پانزده روز امر بادشاهی بمهمل مانده
بود آخر کوچکترین پسران ناصر الدین محمد شاه را که
محمود نام داشت بر تخت نشاندند و لقب او را
همچون پدر خود ناصر الدین دادند و خواجه جہان همچنان
بمنصب وزارت مقرر شد و مقرب الملک مقرب خان
شده وکیل السلطنت و امیر الامرا شد و سعادت
خان عهده باربکی یافت و سارنگ خان برادر
ملو خان حاکم دیپال پور شد و دولت خان دبیر
عارض ممالک شد و بنا بر آنکه انقلاب در بادشاهی
دهلی پدید آمده بود استقامت سلطنت دهلی ذلیل
شده بود و در ولایت هرج و مرج روی نموده
بود و کفار اطراف سرکشی را پیشه خود ساخته
بودند و امرای اطراف دعوی سلطنت کرده.

کرده در سنهٔ ۹۱ لبت و یکم صفر قتل شده و بعده ابوبکر
شاه بن ظفر خان سلطان فیروز شاه را بر تخت
نشاندند او هم یکسال و نیم بادشاهی کرده بود که
سلطان ناصر الدین محمد شاه لشکر بدهلی کشید و او را
بتاریخ لبت ذوالحجه در سنهٔ ۹۲ قتل کرد و خود در سنه
مذکور بر تخت سلطنت نشست و شش سال
و هفت ماه بادشاهی کرده بتاریخ هفدهم ربیع الاول
در سنهٔ ۹۶ در جالیسر بیمار شده فوت شد و نعش او را
همایون خان در دهلی آورده پهلوی پدر دفن
کردند بعده پسرش سلطان سکندر شاه بن ناصر الدین
محمد شاه را در نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت
نشاندند و او یکماه و پانزده روز سلطنت
کرده بیمار شده فوت شد نزد پدر و جد خود
بر کنار حوض خاص مدفون شد بعد سلطان ناصر الدین
محمود شاه بن سلطان ناصر الدین محمد شاه

نبیره اش تغلق شاه غیاث الدین بن فتح خان ،،
بن فیروز شاه را بر تخت نشاندند زیرا که اول ،
سلطان ناصر الدین محمد شاه بن فیروز شاه در حین
حیات پدر خود بر تخت جهانبانی نشسته بود اما
چون غلامان فیروز شاه و اکثر امرائی ارکان دولت
از وی متنفر بودند او را جبر او قهر بجنگ تمام از
تخت دور کرده غیاث الدین تغلق شاه را بر تخت
نشاندند و اول جلوس سلطان ناصر الدین محمد شاه
در ششم شعبان سنه ۷۸۹ بود در همین سنه مذکور ،،
بسبب مخالفت امرائی و غلامان فیروز شاهی
از جنگ گریخته بمیان دو آب و سرمور رفت و
غیاث الدین تغلق شاه را چون در سنه مذکور
بر تخت نشاندند او را هم در حین حیات فیروز شاه
نشانده بودند چون فیروز شاه در سنه ۷۹۰ سیزدهم
رمضان فوت شد و او هم پنجاه و چند روز بادشاهت

قوم مغلان است که نسب وی در یافث بن
نوح علیه السلام منتهی می شود چنانچه نسب امیر تیمور را
در ذکر یافث نوشته ام و غلبه سلطنت امیر تیمور
مذکور تا حد روم و شام و عراق و خراسان بود
و این همه ملک در تخت وی بود گویند که امیر
تیمور بعزم هندوستان کرد و در دهلی رسید چون
ملوخان شنید که شاه تیمور می آمد بار راه گرفتن
دهلی این هم میان جنگ شد اما چون افواج مغلان
بسیار بود ملوخان ترسیده از دهلی بگریخت فایده
پوشیده نماند که ذکر نشستن ملوخان بعد سلطان
ناصرالدین محمد شاه ولاولد رفتن او مخالف
تواریخ است چنانچه نوشته می آید ذکر سلطان
ناصرالدین محمود شاه بن ناصرالدین محمد شاه بن
سلطان فیروز شاه در تاریخ فرشته نوشته
که چون سلطان فیروز شاه فوت شد بجائی وی

که اودر اهوشن جنگ نماند و نواب مدتی در
حصار ماند و از ملک ملک نبزودی پیشکش می آمد و
همه جاگیرداران و بهومیان نواحی حصار از تیغ
قیام خان برسیده پیشکش می فرستادند چنانچه ''
تفصیل انها نوشته می شود کچهوائی ببرے هوییے ''
بهٹی گوڑ جادو مادلی سروهی نارو کهوکر چندیل
کالو جهانبے ساهوسین اینقوم همه از خوف نواب
می ترسیدند و نذرانه می فرستادند و قصبه دونا پور
و قصبه رینی و قصبه بهنیر و قصبه بهادران و همه پهاڑیان
وغیره از خوف نواب بر تخت دهلی علانیه می نشست
و دوهای دهلی را سد و دمید اشت چنانکه در
قیام راسه نوشته است دوهره قیام خان گر بیٹھ
ملو دنی مانسه ✣ بیت رویس من دہن کو کہوییت
گویند که دران زمان در بلده قابل امیر تیمور چو غنا
گرکانی سلطنت داشت و این قوم چون غنا از

دوزه وعیش چند روزه اولاد خود را چرا ور ایزا
اندارم که بموجب حدیث الدنیا ظل زائل است یعنی
دنیا همچون سایه است که او را زوال باشد و سلطنت
دهلی را قیام نیست چون پادشاهان دهلی که قبل ازین
گذشته اند هر که بر تخت می نشست اولاد پادشاه
پیشین را قتل می کنانید پس حال اولاد من بود
ازین همچنین باشد چرا این ملک را اختیار کنم وزرا
باز گفتند که اگر شما قبول نکنید پس ما هر دو ملو خان
را پادشاه خود خواهیم کرد آخر ملو خان را پادشاه
کردند چون قیام خان این خبر شنید همان وقت
غصه شده سمت خانه خود که در قصبه حصار بود
معه افواج خود کوچ کرد و ملو خان شنید که قیام خان
باغی شده و از سلطنت من بیزار شده کوچ کرده
سمت حصار رسید و لعصه تمام بعقب قیام خان
کرد و افواج کثیر براهی مقابله وی همراه گرفت

میداشتند و صلاح ایشان هم همین بود که ملو خان
بر تخت نشینند تا روزی همه وزرا متفق شده،،
اراده کردند که او را بر تخت بادشاه غلام را ،،
نشاندن و امیر المومنین کردن کار خردمندان نیست
لایق سلطنت کسی باشد که او تخت و اصیل باشد
و اشراف متابعت غلام کردن نشاید همه وزرای
از شنیدن این کلمه کلیدهای قلعه را نزد قیام خان
آوردند و گفتند که شما لایق سلطنت دهلی هستند
بر تخت بنشینید که ما بر سلطنت شما راضی هستیم و شما
بر ملک هند حمله کنید که ما همه نوکران شما هستیم زیراکه
در دهلی سابق ازین هم هفت تن از قوم شما که
چوهان بودند سلطنت کرده اند حالا شما سلطان
باشید و انکار ازین معنی نکنید قیام خان گفت قسم
خداست که مرا آرزوی سلطنت نیست و من
مرا آرزوی انکار هرگز اختیار نکنم و برای حکم

دوزه

نسخه سید نور بجای [illegible] [illegible] امیر الامرا [illegible]

قیام را اسپ بر نوشته که چون سلطان ناصرالدین محمد شاه هم
همچون پدر خود بر نواب قیام خان شفقت بسیار میداشت
و همچون پدر خود ملاحظه نواب میداشت و هرچه که میکرد
بمشورت او میکرده آخر چون بیمار شد ملوخان الملقب
اقبال خان که غلام فیروز شاه بود و یکی از امرائی نامی
دار شده بود حکم کرد که کسی از وزرائی دیگر ارکان
دولت بلکه کسی از مردمان خانه هم نیز و سلطان نمی رفت
چنان نبود که غیر ملوخان دیگری نزد سلطان
نمیرفت آخر بادشاه فوت شد و از او اولاد نبود
که بجایش بر تخت سلطنت دهلی نشیند کذا فی،،
قیام را اسم گویند چون بادشاه فوت شد این معنی
منتشر شد که ملوخان بادشاه را زهر داده است،
بهوش بادشاهی دخی الحقیقه چنان شده بود که
او زهر داده بود الغرض بعد فوت ناصرالدین محمود،
ملوخان غلام را او رعیه سلطنت پیدا شد و همه
ارکان دولت و وزرائی دیگر از ملوخان بجهت

در سنه ۷۸۹ هفتصد و هشتاد و نهم بود چون غلامان و امرای
فیروزشاه با او مخالفت کردند سر و رساخت و غیاث الدین
تغلق شاه مذکور را هم در حین حیات فیروزشاه بر تخت
سلطنت نشانده بودند و سلطان ناصرالدین محمد شاه
با دو هزار سوار در ملک میان دو آب رفت و بعد
قتل تغلق شاه و ابوبکر شاه باز در سنه ۷۹۲ نود و دوم ۱۷ رمضان
بر تخت سلطنت نشسته پادشاه هندوستان گردید
و شش سال و هفت ماه پادشاهی کرده بیمار شد
و بتاریخ هفدهم ربیع الاول در سنه ۷۹۶ فوت شد در
بلده جالیسر نعش او را در دهلی آورده نزد
پدر خود فیروزشاه دفن کردند و بجای وی پسرش
سکندر شاه را بر تخت نشاندند و او هم یکماه و
پانزده روز پادشاهی کرده بیمار شد و فوت
شد بعد برادرش سلطان ناصرالدین محمود شاه
بن ناصرالدین محمد شاه را بر تخت نشاندند در

فی

فرستاد و ازان روز بعد انچه که شفقت بر نواب داشت

زیاده تر ازان می کرد گویند باد ام که سلطان فیروزشاه

در غیبت حضورش روز بروز در رتبه و منصب قیام خان الهی افزود

چون فیروزشاه فوت شد بجای وی بر تخت سلطنت

دهلی نبیره اش سلطان غیاث الدین تغلق شاه

بن فتح خان بن فیروزشاه باتفاق امرا نشست و

پنج ماه و چند روز پادشاهی کرد و بتاریخ بست و یکم

صفر سنه ۷۹۱ هفتصد و نود و یک بقتل رسید بعده

سلطان ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه پادشاه

دهلی شد و یکسال و شش ماه پادشاهی کرده از

دست ناصر الدین محمد شاه بن پادشاه فیروزشاه

بقتل رسید بوده سلطان ناصر الدین محمد شاه بن فیروز

شاه بر تخت سلطنت دهلی نشست در تاریخ

فرشته نوشته که اول جلوس او در حین حیات

پدر خود فیروز شاه بسبب ضعف و ششم شعبان

بدر عبد نسخ دہلی امدند و شہر دہلی را آمدہ با فواج کثیر،
محاصرہ کردند قیام خان نواب با فواج کثیر خود بیرون،
شہر آمدہ از اوستان جنگ کرد و از جانبین بسیاری
کشتہ شدند آخر ہزیمت در فوج مغلان افتاد و حق تعالی
فتح قیام خان کرد و اموال کثیر ہمہ از فیال و اسپان و از،
نقد و جنس مغلان بدست قیام خان آمد پس قیام خان
ہمہ اسباب زر ہمہ افیال و اسپان بخدمت بادشاہ
فیروز شاہ ہمہ عریضہ خود سمت مگر شبہ فرستاد چنانچہ
در قیام را اسپ دزد کرد جنگ قیام خان از مغلان این
دوہرہ نواختہ است دوہرہ مغل لڑی سومر سری،
اسری گئی ہو ساگ سے کہل و الور ہی ما سری چال کار دیاگ
الغرض سلطان از استماع این فتح فرخندہ خبر بسیار خورم
و شادمان بر نواب قیام خان گشتہ خانخانان خان
خطاب بخشید و یک فیل و چند اسپان عربی ہمہ
خلعت و افزونی منصب بہ نواب قیام خان ،،

باشد که بجای پدر ما نشینی با وجود آنکه ما دوازده پسران
سید نامور موجود هستیم قیام خان گفت نیک باشد و بهتر هست
آنچه میگوئید اما این شمشیر و سپر و خود و زره که پدر شما رست
هرکه از برادر شما بردارد و آن را این منصب شایان باشد
همه پسران وی یکان یکان علحده علحده برداشتند اما
نتوانستند که بردارند آخر قیام خان آنها را برداشت
همه خاموش شدند و متابعت او اختیار کردند ذکر
جنگ کردن قیام خان از مغلان ولایتی و وجهه تسمیه لقب
خانجهان خان گویند وقتیکه سلطان فیروز شاه راه عجم
تسخیر و گرفتن ملک مگرته پیدا شدند و در سنه ۷۶۲ هجری روانه
از حصار شد نواب قیام خان را بانوازش عام مختار
دهلی کرده و بجای خود حاکم زین بحفاظت شهر گذاشته
سمت ٹٹه رفت پس نواب ممدوح با فواج خود
در دهلی بماند چون خبر رفتن بادشاه سمت ٹٹه
در ملک شهرت شد مغلان قابو یافته از ولایت کابل

کرد و گفت که بشنوید من رحلت خواهم کرد بجای
من قیام خان را دانید که این را خلیفه خود کرده ام و آنچه
منصب من است باوی حواله نموده ام پس شما را
لازم است که این را بجای من دانند و متابعت
این کنید بعد قیام خان وصیت کرد و گفت که پسران
مرا عزیز و داری و از ایشان با محبت باشی و خدمت
ایشان کنی که برادران تو هستند قیام خان قبول
کرد پس سید ناصر کلمه لا اله الا الله مشغول شد و جان
بحق تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون گویند
سید ناصر مالک بادلی قصبه حصار بود و بادشاه همه جاگیر
سید را حواله او کرد و خلعت خاصه داده قیام خان
را بجای سید ناصر مقرر کرده وزیر خود گردانید
نقل است که پسران سید ناصر را رشک پیدا شد
که بجائی پدر وی قیام خان که از هندو مسلمان شده
نشستند با او تکرار کردند که ترا چه نسبت بان

سید را بیماری شد و عارضه سخت که در آن فوت
خواهد شد لاحق شد بادشاه چون بعیادت وی رفت
سید ناصر گفت که ای خداوند روی زمین من این قیام
خان را پسر کرده داشته ام و درین پسر همه آثار
سعادت و سربلندی می بینم و دیگر پسران خیلی من
همه بخرد و کم نصیب اند لهذا بخدمت عالی عرض میکنم
که اگر وفات من شود بجائی من نواب قیام خان
را مقرر کنند و آنچه که منصب من و مال و جاگیر هست
با و حواله کنند که پسر ارجمند و فرزند دلبند من است
زیرا که دیگر پسران من ناخلف اند از عهده نوکری
شاه بیرون نخواهد آمد و از ایشان کاری لایق
بادشاه نخواهد شد بادشاه هم گفت که البته شایان
این کار قیام خان است و مستحق مسند بود و خلافت
او است چون بادشاه بعد عیادت در دیره
خود آمد سید ناصر پسران خود را طلبیده وصیت

که راجهای جهان در ریاهای دوران دشمان
زمان از تو و اولاد تو رشته داری خواهند کرد و دختر
خود خواهند داد بلکه ڈولهای بخانهٔ تو خواهند فرستاد
د بعد ازین زمان سلطان بهلول لودهی بادشاه دهلی
خواهد شد و اولاد ترا از و دختر خواهد داد در سمت
چهار صد و چهل و یک هندوی مسلمان شد گویند
آخر همچنان شد که سید ناصر گفته بود و فی الجمله نور ب
قیام خان مسلمان شد و در عبادت خدا و نماز روزه
مشغول شد و هرگاه که در علم و عمل و ادب کامل شد
سید ناصر او را همراه گرفته نزد بادشاه فیروز شاه
در دهلی برد بادشاه چون قیام خان را بان هیبت
علم و ادب دید بسیار خورسند و شادمان شده
او را بعد لطف شاهانه مقرر ساخت و بموجب اعلی
سربلندی بخشید پس قیام خان روز بروز بنوازش
بادشاه و بعد لطف سید ناصر ممتاز می شد اتفاقا

بعد از مرور ایام چند که سال بعدوده عالم چند شد
و از علم ظاهر فراغت یافت سید ناصر گفت که ای پسر حالا
خطبه باید کناند و مسلمان باید شد که سعادت دارین تو
در ین است و نماز روزه اختیار باید کرد قیام خان گفت
که ای پدر مهربان دل من هم همین میخواهد که مسلمان نخواهم
شوم زیرا که به برکت علم مرا مبرهن شده است که حق
تعالی در قرآن شریف می فرماید قوله تعالی ومن
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من
الخاسرین یعنی هر که اختیار کرد وخواهش نمود بجز اسلام
دینی را پس قبول نمی شود از وی هیچ عمل اگرچه هزار نیکی
کند و آنکس در آخرت از زیان شدگان است اما
این اندیشه میدارم که چون مسلمان شوم از من اولاد
من کدام رشته داری نخواهند کرد سید ناصر که صاحب
کرامت بود و صاحب نفس بود فرمود که هرگز این
اندیشه را بدل راه مده که بر گفته من اعتماد تمام کن

کرامت دید که این پسرک گریان میرود صاحب قسمت
وعظمت خواهد شد قیام خان را نزد خود طلبیده بنشاند
وفرمود ای پسر چه گریستے وچه افسوس می کنی حق تعالیٰ
ترا صاحب منصب خواهد کرد ومالک باولی حصار خواهد
شد دور دو بهره فرمود ؛ دو بهره مارون تهاب جاؤں
لوں ؛ دو ہیئے ماولی مارین کوں ؛ بعده چند شرح وچند
گندوری که از قسم شیرین اند بقیام خان داد قیام
خان اول شرح را برداشت بعده گندور را گرفت
قطب نورالدین این را بطریق تفاول فرمود که سبحان
الله این پسرک تو اول شرح که ترشی است برداشته
حال تو اینست که اول چند روز بر تو روزگار ترشی
خواهد گذشت بعده گندور را که شیرین است
برداشتی همه ایام تو شیرین خواهد بود و روز بروز
ترقی درجات تو خواهد شد که هرگز روی روزگار
ترشی نخواهد دید الغرض چون نورب قیام خان

پسر خود کرد و از همه پسران خود عزیز تر میداشت و

عطوفت بسیار بر حال وی می فرمود پس هر همه سیزده

پسران سید مذکور برائی سبق خواندن پیش معلمی

میرفتند از انجا که عادت طفلان است که باهم جنگ میکنند

روزی همه سیزده پسران برای خواندن میرفتند

درمیان راه پسران سید ناصر و نواب قیام خان را

جنگ شده زد و کوب گردید نواب گریان و افسوس

کنان میرفت اتفاقاً قطب الاقطاب حضرت شیخ نور الدین نور

جهان بن قطب منور بن قطب برهان الدین قطب

جمال الدین هانسوی که از خلفان اعظم گنجشکر شیخ

فرید الدین اجودهنی اند و قطب منور خلیفه اعظم حضرت

نظام الدین اولیا اند و قطب نور الدین نور جهان

خلیفه پدر خود قطب منور اند از قصبه هانسی آمده در

حصار جائی نشسته بودند نظر روشان بر حال قیام

خان افتاده که گریه کنان میرفت بنظر فراست دیده

نوازش شاہانہ بر حال راي مذکور مبذول داشتہ فرمود
کہ پسرک خود کرم چند را مرا بدہ کہ من این را مسلمان ساختہ
بدرجہ اعلي خواہم رسانید ویکي از امرائي ومصاحبان خود
خواہم کرد زیراکہ در این پسر تو آثار سعادت مندي ونکوئي
بینش مي یابم ومرا بسیار عزیز است پس ہر چہ خواہي بعوض
این پسر از من بگیر واین را بمن دہ ور زیاست مسلمان
شد این ہیچکس اندیشہ مکن کہ این را بجاي پسران
ودوستان خود خواہم داشت وبمنصب پنج ہزاري خواہم
رسانید موتي راي بعد از تسلیمات بسیار وآداب
فراوان عرض کرد کہ این ہر چہ حضور را پسند است
عین سعادت مایان است آخر امر فیروز شاہ موتي
راي را خلعت خاصہ وادہ سمت قصبہ دوریرہ
روانہ کرد وخود بطرف دہلي رفت وقیام خان در
قصبہ حصار سنز وسید ناصر بماند نقل است کہ سید
ناصر را دوازدہ [۱۲] پسر بودند قیام خان را سیزدہم

ا

قیام خان را حواله سید ناصر کرد و سید مذکور او را بجای
پسران خود عزیز میداشت و روز بروز علم و ادب
می آموخت تا عالم جید شد نقل است که چون قیام خان
را بادشاه همراه خود در حصار آورد و همراهیان نواب
که بوقت شکار در صحرا جدا افتاده بودند و اپس
در خانه خود رسیدند و نواب واپس نیامد شور در قصبه
دوره افتاد که پسر راجه موئی رای گم شده و رای
را هم بسیار اندیشه و فکر باعث گم شدن پسر روی
داده هرچند تلاش کردند یافتند درین ضمن سید ناصر
قاصدی را خط داده نزد راجه موئی رای چوهان
در دوره فرستاد که پسر شما کرم چند نزد ماست
هیچک اندیشه نکنید و شما هم درین جا با سرعت
سرعه یکبار بیائید که درین بهبودی شما است
موئی رای فی الفور در حصار بخدمت بادشاه فیروز
شاه شاه و سید ناصر رسیده مشرف شدند بادشاه

که سایه درخت بحالت راجه باشد و از سروی
دور نشود آخر سید مذکور رهم باطن بود و به نعمت دنیوی
که آخر ممتاز بود در دل گفت که معلوم چنان می شود
که این پسر آخر مسلمان خواهد شد سید از نورب
پرسید که چه نام داری و از کجا آئی و از کدام خواندانی
نورب گفت نام من کرم چند است و نام پدر من
راجه موئی رای چوہان سکنه قصبه دوریره است الوض
باد شاه نورب را نزد طلبیده و بسیار لطف و کرم
فرموده معانقه کرد و گفت که همراه من سمت دہلی روان
شو که ترا بدرجه اعلی خواهم رسانید و یکی از مقربان
خود خواهم کرد نواب طوعاً و کرهاً همراه باد شاه سمت
حصار رفت و باد شاه او را نام قیام خان نهاد و روز
شب نزد خود میداشت تا روزی سید ناصر را
عرض کرد که این پسر را بمن عطا فرمائید تا او را
علم ادب تعلیم کنم بعده در خدمت حاضر خواهم کرد باد شاه

خود برپاست و از سردی دور نهر رفته است بخلاف
سایه دیگر درختان که برگشته شده بود و بغایت
تعجب کرد سید ناصر وزیر خود را گفت که ببین این چه
از عجایبات است که سایه همه درختان برگشته
است و سایه این درخت ببرکت این شخص که
خفته است همچنان بحال خود است سید مذکور
هم متعجب شده گفت که شک نیست که این شخص
کفنده صاحب کمال باشد سید با بادشاه نزد
نواب رفته دست خود را بر پای رسانیده سلام
و تسلیمات کرد و بطور معتقدان آداب بجا آورد
و نواب را بیدار کرد چون نواب جامه خود به
از روی خود دور کرد و نشست سید ناصر شکلی
دید مثل کافران بدین و لباسی دید مثل هنودان
بر آئین در دل خود اندیشید که این کافر بچه است
و کرامات در کافر ممکن نیست این چگونه باشد

در آنجا جانوران شکاری بسیار دیدند مثل ساہبر
و نیل گاؤ و آہوان وغیرہ پس ہر یکی از ایشان در پی آ،،
شکاری از اسپان خود در تاختند نواب قیام خان ہم در پی
آہوی تاخت اسپ نمود تا از لشکر خود جدا افتاد و
در جنگلی سخت افتاد چون تشنگی بروی راہ یافت
از اسپ فرود آمدہ زیر درختی بیاسود و در خواب
رفت و اسپ را بر درختی بست چون وقت زوال
را زوال رسید و سایہ ہر درختی متغیر شد و برگشت
سایہ آن درخت کہ نواب زیر آن خفتہ بود بحالت
اصلی خود بماند و از سر نواب دور نشد گویند،،
کہ سلطان فیروز شاہ بادشاہ دہلی دران ایام
در قصبہ حصار آمدہ بود اتفاقا او ہم برای شکار ،،
سوار شدہ بود و رہمان صحرا کہ نواب در آنجا
خفتہ بود بیامد و سیدنام ہم ہمراہ او بود بادشاہ
دید کہ شخصی می خسپد و سایہ درخت ہمچنان بحال

بن راجه جسراج بن راجه اودی راج بن راجه بیرسی

بن راجه جیور بن راو امرا بن راجه لبهردیو بن راجه وبهندران

بن راجه کهکانک بن راجه بهوپال بن راجه بهوتی بن راجه

چوهان بن راجه چاه بن راجه بجبه بن سور بن راجه پرسرام

بن راجه جمشید بن راجه مارچیه بن راجه وبهندمار بن راون

بن راه بن باسک بن قین بن سمند بن کیلاس

بن مندسیر بن میر بن برما و بن جعداد بن راجه عناد

بن راجه عاد بن راجه ثمود بن عوض بن ارم بن سام

پیغمبر علیه السلام بن نوح پیغمبر علیه السلام بن ملک بن

متوشلخ بن ادریس علیه السلام بن بارد بن مهلائیل

بن قینان بن انوش بن شیث علیه السلام بن

آدم علیه السلام ذکر مسلمان شدن قیام خان

در قیام راسه نوشته است که روزی نواب

قیام خان در حالت طفلگی بهمه نوکران خود از قصبه

دور برای شکار رفته بود چون در جنگلی رسیدند

و بعد از دی وزیر پسر دی محمود شاه شد چنانچه ذکر
ش مفصل نوشته خواهد شد اما در تواریخ فرشته نوشته که
جلوس فیروز شاه بر تخت جهانبانی در سنه ۷۵۲ هفتصد و
پنجاه و دو هجری بوده و نیز بلده حصار که از احصار فیروز
شاه نام نوشته است فیروز شاه مذکور در سنه ۷۵۷ هفتصد و
پنجاه و هفت هجری آباد کرده است پس در سنه اسلام
نوب قیام خان و سنه جلوس سلطان مذکور خلاف چهار سال
شد پس عجب نیست که در سنه اسلام راوی غلط کرده
باشد و در قریب سنه ۷۵۳ یا ۷۵۴ مسلمان شده باشد
والله اعلم بالصواب و یا قبل از جلوس و عهد سلطان غیاث
الدین بلبن در حالت خود در سنه ۷۵۳ مذکور مسلمان کرده باشد
اما نسب نوب قیام خان اینست نوب قیام خان
بن موٹے رائی بن سنیسن پال بن رادن بن روپ
بن بینے پال بن جیت سی بن گوپال بن ارجو چند بن لال چند
بن پرتھی راج بن پدم سی بن بجے راج بن راجہ کیشورای

قیام خان قوام کرده نوشته است یعنی در ذکر باد بادشاه

خضر خان سید سلطان دهلی قوام خان نوشته و در قیام

را سه نعمت خان بن نواب الف خان نوشته است

که نواب قیام خان را در سمت چهارده صد و چهل

و یکم هندی که مطابق سنه هجری هفتصد و چهل و هشت

بود در عهد سلطان فیروز شاه باریک سید نام سنگه

بُرد الا که یکی از وزرای دارکان دولت سلطان

مذکور بود با مر سلطان مسلمان کرد و چند روز در حصار

نزد خود داشته علم شریعت تعلیم کنانید و همه

آداب سلطانی آموخته و مسلمان ساخته در دهلی

نزد بادشاه مذکور برد حتے که بادشاه حسن آداب

و لیاقت وی مسرور الوقت شده اور اهمان

وقت منصب پنجزاری داد و آخر رفته رفته عهده

خان جهانی یافته وزیر اعظم فیروز شاه شد

و بعد از وی وزیر پسر وی ناصر الدین شاه

وی بوڈی رای بود از قوم چوہان سردار قصبہ،،
دوریرا و نام مادر قیام خان کوتلا دیی بود دختر،
نردس کیسے سنگہ قصبہ جایل وایشان پنج برادران
بودند، زین الدین خان ۔ وزبر الدین خان ۔ وقیام
خان ۔ وجگمال وجبکرن ۔ از آنجملہ سہ برادران
اول مسلمان شدند کہ نسل ایشان را بنام ایشان
میخوانند یعنی اولاد قیام خان را قیام خانی ونسل
زین الدین خان را زیندان واولاد زبرالدین
خان را زتوان گویند وجگمال وجبکرن ہر دو کافر
ماندند نسل ایشان را چوہان گویند چنانچہ
نسل جگمال در بیرہیا کہ از توابع گڈہ دگرو است
می مانند ونسل جبکرن در سور بالی می مانند
اما اول از ہمہ برادران نورب قیام خان،،
مسلمان شدہ بود و بعد دو برادران مذکور دیا
مسلمان شدند ودر تاریخ نوشتہ نام نورب

قیام

و خود در گجرات رفت و در سنه ۷۸۹ امرا و ارکان
دولت از سلطان ناصر الدین محمد شاه برگشته شدند
تا نامبرده از دهلی گریخته بجانب کوه سرمور رفت و
اموال و اسباب او تاراج رفت و فتنه در سلطنت
فیروز شاهی پیدا شد غلامان فیروز شاه غلبه
کرده بودند بحکم فیروز شاه تغلق شاه بن فتح خان
بن فیروز شاه را بر تخت سلطنت نشاندند وفات
سلطان فیروز شاه که نود سال بلکه زیاده عمر داشت
بتاریخ سیزدهم رمضان سنه ۷۹۰ شد و مدت سلطنت
او قریب چهل سال بود کتاب فتوحات فیروز
شاهی تصنیف اوست ذکر نواب قیام خان
الملقب خانجهان خان قوم چوهان امیر فیروز شاه
بادشاه در تواریخ او را قوام خان نام کرده
نوشته اند بدانکه نام اصلی نواب قیام خان
کرم سی بود و کرم چند او را هم می گفتند نام پدر

محمد خان که طالب خان بود لشکر بخیتہ از میوات نیز و"
گوگان چوہان رفتہ پناہ جست و شاہزادہ خانہ او را
غارت کرد نیز و سلطان فیروز شاہ پدر خود رفت
چون سلطان پیر و ضعیف شدہ بود و اسباب"
بادشاہی بہ شاہزادہ محمد خان تسلیم کردہ او را ناصر
الدین محمد شاہ خطاب ندادہ در ۷۸۹ بر تخت نشاند
و خود در کنج عبادت نشستہ بیاد حق مشغول شد
و حاکم کرد کہ روز جمعہ بنام ہر دو سلطان خطبہ خواندہ
باشند و ملک یعقوب آخر بیک را کہ از امرای معیر بود
سکندر خان خطاب کردہ حکومت گجرات باو مقرر
ساخت و روانہ اطرف کرد چون سکندر خان"
نیز و یک میوات رسید گوگا چوہان کہ خانجہان
بدو پناہ آوردہ بود و سر سیدہ در مقام اطاعت شد
و خانجہان را گرفتہ پیش ملک یعقوب سکندر خان
فرستاد تا او را قتل کردہ سرش بدہلی رسانید"

جهان وفات یافت و چون شاه پسر بزرگ
او باین خطاب خانجهانی مشرف شد و در سنه
ظفرخان در گجرات فوت و پسر بزرگش دریاخان
خطاب ظفرخانی یافت و جانشین پدر شد و در سنه
فتح خان بن فیروزشاه فوت شد و در سنه سلطان
بطرف سمانه رفت و چون شاه خانجهان که حاکم آن
ولایت بود پیشکش بسیار گذرانید و در سنه مذکور
سلطان از دهلی بسمت سنبل رفته و در موضع بسولی
که هفت کروه بداؤن است آنجا حصار مستحکم کرده
فیروزپور نام کرد اما آن حصار در آخر بآخرین پور
مشهور گشت و این آخر بنا سلطان فیروزشاه
است و در همین سال ضعف و پیری بادشاه
غالب شد و خان جهان که وزارت یافته بود
بغایت قوی شد که هرچه او میگفت بادشاه میکرد
و در سنه خان جهان وزیر از خوف باشاهزاده

وتاتار خان را از سرحد غزنی سقدار ساخت
وہمدرین سنہ ۷۶۲ بنا شہر فیروز پور بنا نہاد و نگرکوٹ
را بنام سلطان محمد تغلق محمد آباد نام وہمدرین سنہ ۷۶۰
صورت نوشابہ را کہ در نگرکوٹ بود و بتخانہ برہمنان
آمدرو و در مدینہ فرستاد و بایک لکہ تنگہ وہمدرین سنہ ۷۶۲
نواب قیام خان را در دہلی گذاشتہ سنہ ۷۶۲ مغلان
چون شنیدند کہ سلطان در ٹھٹہ رفت بارادہ تسخیر دہلی
آمدند قیام خان از راہ ان حیان جنگ ساخت،،
کہ ہمہ مغل گریختہ واکثر کشتہ شدند و بسیار غنیمت
بدست قیام خان افتاد و تا ہمہ غنیمت را بخدمت
بادشاہ در ٹھٹہ فرستاد سلطان بر قیام خان خوش
دل شدہ خطاب خان جہانخان داد و باز سلطان
عزم ولایت سند کردہ متوجہ ٹھٹہ شد و از آنجا،،
بگجرات رفت و ظفر خان را امارت گجرات
دادہ باز ٹھٹہ آمد و در سنہ ۷۶۴ ملک قبول خان

جہان

جانب دریای بیور رفت و جوی بزرگی از آب

ستلج کنده تا جهجر که چهل و بست کروه هست برد و در سنه ۷۵۶

از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوی کنده و چند

کروه و هفت نهر دیگر با جمع ساخته بقصبه هانسی رسانیده

از آنجا به آبسین برده حصاری مستحکم بنا کرده و بحصار

فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک

تالابی ساخته از آب نهر پر کرده و جوی دیگر از آب

کنگر کشیده و از حصار سرستی گذرانیده بنهر سرکتره

رسانیده شهری در آنجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد

و در ماه ذی الحجه این سال خلعت و منشور خلیفه

عباسی مصر الحاکم بامرالله ابوالفتح ابوبکر بن ابی

الربیع سلیمان متضمن تفویض ممالک هندوستان

و سفارش بادشاهی منهیه و کن آمد و در سنه ۷۵۷

سلطان برای شکار طرف سمانه رفت و در سنه ۷۵۸

طرف لکهنوتی خان جهان را در دهلی گذاشته رفت

مزار شیخ فرید گنجشکر را مشرف شد و از آنجا در هانسی

آمد و وزیر خود ملک قبول اعتماد الملک را ساخته

خطاب خانجهانی داد و چون در موضع فتح آباد که از

هانسی قریب است رسید صاحبزاده فتح خان پیدا شد

لهذا القصبه را فتح آباد نام کرد و چون در دهلی رسید

در دوم رجب سنه ۷۵۲ مذکور بر تخت دهلی نشست و

شیخ فرید الدین بن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی را

عهده شیخ الاسلامی داده و در سنه مذکور شاهزاده

محمد خان پیدا شده و در سنه ۷۵۴ دامن کوه کلانور

شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه بر لب

آب سرستی بنا کرد و در شوال همین سال خان

جهان را که نام او ملک قبول بود وزیر او بود و اختیار

تمام داده در شهر دهلی گذاشت و خود با لشکر

گران عزیمت لکهنوتی کرد و در سنه ۷۵۵ نزدیک دهلی

شهر فیروزآباد در کنار نهر جون بنیاد و بنا و در سنه ۷۵۶

جابز

او بیست و هفت سال بود و حضرت نصیر الدین چراغ

درین صفر همراه وی بودند پس بعد از سیویم روز

مشایخ و علما و امیر سلطان فیروز شاه میان سالار رجب

برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق بر تخت نشاندند

و سلطان او در روز زندگی خود ولی عهد خود ساخته

بود او خدمت سلطان بسیار کرده بود و نظام الدین اولیا

در عهد سلطان محمد تغلق فوت شدند و شهر دولت

آباد و آباد او کرده و قبل موت سلطان از ان او را

و هر رنگری میگفتند بعده نام او دیوگذ شده و درین

ایام اورا اورنگاباد میگویند در ابتدای او از سلطنت

غیاث الدین بلبن بود ذکر سلطان فیروز شاه بن سالار

رجب در عمر بیست و چند ساله جلوس او بر تخت جهانبانی

در بیست و سوم محرم سنه ۷۵۲ هجری شد در ملک ٹٹه

دولت سلطنت یافت و بوده از آنجا از سیوستان

بقلعه بهکر آمد و از آنجا باد چون رسیده بزیارت

تغلق پدر بادشاه غیاث الدین تغلق شاه در سلاسل غلا
مان ترک بادشاه غیاث الدین بلبن انتظام داشت
و با مردم جهت که بوی این ملک اندحلت کرده دختر
از ایشان گرفت از ان زن غیاث الدین تغلق
شاه پیدا شد و نام تغلق در اصل صلع بود و این
لفظ ترکی است و مردم هند استعمال قلب کرده
تغلق ساخته اند و بر خی قتلغ کرده اند و در ۷۲۰ جلوس
کرده و در ۷۲۵ سقف بر سر افتاد و تا فوت شد
مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو
بنام وی تغلق نامه گفته است ذکر سلطان محمد تغلق شاه
او بعد فوت پدر خود سلطان غیاث الدین مذکور
بر تخت سلطنت نشست و در ۷۲۵ بر تخت
نشست و بتاریخ بست و یکم محرم در ۷۵۲ در راه
نگر تهته بر کنار آب سند فوت شد از بیست
چهار ده کروه اینطرف فوت شد مدت سلطنت
اول

محرم در سنه ۷۱۶ بر تخت جلوس کرد و در سنه ۷۲۰ لیلت
پنجم ربیع الاول از دست خسرو خان معشوق خود شهید گشت
و خسرو خان خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده بر تخت
نشست و زن قطب الدین را بخود در نکاح آورد و چون
سلطان ناصر الدین خسرو خان ظالم بود پنج ماه و چند
روز سلطنت کرد تا قتل شد در سنه ۷۲۱ غره شعبان چهل

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه چون نواب

غازی الملک خسرو خان را کشته فارغ شد همه امرا
را جمع کرده گفت هر که را خواهید بر تخت نشانند
همه امرا گفتند که از نسل وی یعنیها کسی نماند راست
حالا لایق تخت شما هستند که از مدت مدید سپر هندستان
شده سپر مغلان را از هندوستان دور کرده دید پس
غازی الملک بر تخت نشسته خود را نام غیاث الدین
نام کرد و در نسب او همه مورخین خاموش اند اما در
کتاب هجری مدیده ایم اما درین ملک شهرتی دارد که ملک

ودر زمان وي راجه رتن سين راناچتور از سنگلديب
پدمينے آورده بود بدان سبب در تشنه او مقيد شده
بود و بادشاه از وي سوال پدمينے ميكرد و ميگفت محلے
تو در واون پدمينے است و ذكر اين بسيار است
در ينجا نگنجد و در پدماوت ملك محمد جائسی خوب
نوشته است ذكر سلطان شهاب الدين عمر بن سلطان
علاء الدين خلجے او بعد فوت پدر خود علاء الدين بر
تخت سلطنت نشست و ميل در چشم خضر خان
و شادي خان برادران خود كشيد در قلعه گواليار
قيد كرد و در عمر هفت سالگی بر تخت سلطنت
نشسته بود مدت سلطنت او سه ماه و چند روز
بود كه برادرش قطب الدين مبارك شاه اول
گرفته ميل در چشم كشيده مدت سلطنت او چهار
سال و چهار ماه بود در قلعه گواليار قيد كرد ذكر
سلطان قطب الدين مبارك شاه خلجے او هشتم

سلطنت او هفت سال بود و چون خبر شهادت
او بدهلی رسید ملکه جهان حرم پادشاه چون شاهزاده
الاکلیخان در بلده ملتان بود پسر خورد شاهزاده رکن الدین
ابراهیم بن جلال الدین خلجی را بمشورت ارکان دولت
بر تخت نشاند و از کیلوکهری بدهلی آمد چون این خبر
ارکلیخان شنید آزرده خاطر شده در ملتان بماند و علاء
الدین خلجی در دهلی آمده رکن الدین ابراهیم را دور
کرده بر تخت نشسته خود را سکندر ثانی لقب کرد
ذکر سلطان علاء الدین خلجی الملقب سکندر ثانی او
در سنه ۶۹۶ بر تخت سلطنت دهلی نشست و همه اولاد
سلطان جلال الدین خلجی را معه ازواج وی بقتل
رسانید و بعضی را مقید کرد وفات او ششم شوال
در سنه ۷۱۶ شد و او در عهد خود هشتاد و چهار جنگ
کرد مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود
بعد فوت وی پسرش شهاب الدین عمر بر تخت نشست

ایشان بر عہد چنگیز خان مقدم بوده و این ہم میتواند شد
که قالیج خان از قوم خلج باشد و پدر جلال الدین خلجی بادشاه
و پدر سلطان محمود مندوی خلجی از نسل او باشند و سلطان
جلال الدین خلجی در سنه ۶۸۹ شمس الدین کیومرث بن
معز الدین کیقباد را از میان برگرفته و در عمر هفتاد و سالگی
بر تخت سلطنت در قصر کیلوکہری نشست و در آنجا
قلعه بنا کرده عمارت تمام معزی را با تمام رسانیده
و باغ نو بر کنار جون ساخته حصاری از سنگ درون
بنا کرد و امرا و رعیت را حکم کرد تا عمارات در آنجا
بنا کردند و مسجد و بازار طرح انداخته و آن شهر را بشهر
نو موسوم ساخت اما رفته رفته و هلی نو مشهور
گردید و در سنه ۶۹۵ علاء الدین خلجی که امراء و خویشان
بود در کشتی سلطان را قتل کرد شهادت او
در بلده کره در دریای گنگ در کشتی شد و سر
او را آوردند و تن او در گنگ مدت

سه سال و کسری بود ذکر سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی در تاریخ فرشته نوشته که در کتب تواریخ آمده که طایفه
خلج از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان می باشند یعنی
نسل دختر چنگیز خان هستند و چون سلاطین غور در تواریخ
ایشان هند را مسخر کردند خلجیان دفعه دفعه بسبب
قرب جوار در هندوستان آمدند و ملازمت اختیار کرده
صاحب اقتدار می شدند پدر پادشاه جلال الدین ،،
فیروز خلجی دهلوی و پدر سلطان محمود خلجی دهلوی ،،
مندوی از بنابر قالیج خان آمده اما قاف بخا بدل
شده خالج شده و بکثرت استعمال الف ستر گشته
خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقان خلج نام پسر
یافث بن نوح علیه السلام را نسل او را خلجی گویند
و این قول اصح است زیرا که در تواریخ غزنوی
نوشته که بسیاری از امرای سبکتگین و محمود !!
غزنوی از قوم خلج بودند و یقین است که عهد

عالی کرده خود رنجوری تاب تاجی از لعبائی

بود و ملک جلال الدین خلجی از سلطان متنگدل بود چون

خبر نشاندن شمس الدین بر تخت شنید پسران

خود را فرمود تا پانصد سوار رفته کیومرث شمس الدین را

را گرفته در بهادر پور نزد جلال الدین خلجی آوردند

پس اکثر امرای همانروز از جلال الدین خلجی بیعت

کردند و ملک جلال الدین امر کرد تا سلطان معز الدین

کیقباد را که زنده بود لگدکوبی کرده در آب جون

انداختند آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را

سلطان جلال الدین خواندند و در قصر معزی که در کیلوکهری

کهری بنا کرده بود آمده بر تخت نشست و کیومرث

را قتل کرده خود پادشاه مستقل شد و سلطنت

دهلی از قوم ترکان که غلامان سلاطین غوریه بودند

بسلسله خلجیه انتقال یافت و این واقعه در سنه ۶۸۹

شد مدت سلطنت سلطان معز الدین کیقباد و

در سنه قبر او در دهلی است و در عصر وی شیخ
فرید گنج شکر و بهاء الدین زکریا ملتانی و صدر الدین
پسرش و بدر الدین غزنوی و سلطان تارکین ناگوری
و بسیار اولیاء الله بودند ذکر سلطان معز الدین کیقباد
بن بغرا خان بن سلطان غیاث الدین بلبن چون غیاث الدین
فوت شد پسرش معز الدین کیقباد بجایش بر تخت سلطنت
نشست و در آن وقت هژده ساله بود که در سنه
جلوس کرد مادرش دختر سلطان ناصر الدین بود بن التمش
و جد مادرش دختر شمس الدین التمش بود و در سنه
او را عارضه لقوه و فالج گردید و قریب المرگ شد امرا
و وزرا پسرش کیومرث را که سه ساله بود از حرم
بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده
بر تخت نشاندند پس لشکر پادشاه دو فرقه شد
بعضی شمس الدین راضی و بعضی ناراض بودند و سلطان
معز الدین کیقباد در کوشک کیلوگهری که در آنجا عمارت

تا با جمیعی از مردم دانا بملتان رفت سکونت کرد

ودرین صفر امیر خسرو و حسن علا سنجری ہمراہ این

شاہزادہ در ملتان بودند و در سلک ندیمان او انتظام

داشتند و شیخ صدر الدین عارف بن شیخ بہاء الدین ذکریا

از زوجہ او کہ مطلقہ کردہ بود بحکم وی حلالہ کردہ بود

آخر چون خلاصی زن خود نخواست نداد لاجرم غصہ

شد تا از بد دعاء صدر الدین را کشتہ شد و ذکر

این در تاریخ فرشتہ و اخبار الاخیار نوشتہ است

و شیخ سعدی شیرازی را در زمان وی بود ،،

شاہزادہ خان شہید شیخ را در ملتان طلبیدہ ،،

بود اما بسبب پیری نتوانند آمد و در سنہ شاہزادہ

خان شہید از دست مغلان شہید شد در ملتان

و امیر خسرو درین جنگ شامل شاہزادہ بود و او ہم ،،

دستگیر و اسیر مغلان شدہ بود اما خلاصی یافتہ ،،

تا در دہلی رسید وفات سلطان غیاث الدین بلبن .

مسعود امیر حاجب وی گشت و در عهد ناصر الدین محمود شاه بن
التمش منصب امور ملکی و مالی باو مفوض شد و بنوعی صاحب
جاه شد که از و تا سلطنت چندان فاصله نمانده بود خود
او در سنه ۶۶۴ بر تخت سلطنت نشست و بلبن طایفه از
ترکان است و در سنه ۶۶۴ خان معظم شیر خان خواجه تاش
که عم زاده سلطان غیاث الدین بود از زمان ناصر الدین تا
تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهتنر و سرهند
و دیپال پور و سایر اقطاعات که در سمت و اقعه
شغل بود داشت وفات یافت و در بهتنر در گنبدی
عالی که جهت خود داشته بود مدفون شد و هم درین
سنه سلطان بزرگ پسر خود محمد سلطان را که
قال من الملک خطاب داشت و بخان شهید اشتهار
دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباس و دیگر
لوازم بادشاهی داده ملتان و سند و دیپال پور
و لاهور را با جمیع مضافات باو مفوض ساخت

سبب قرب او زیاده شد و از بهث امیر
درگاه گشت و در عهد سلطان رکن الدین
فیروز شاه بن شمس الدین التمش
با سایر ترکان هندوستان بنواحی پنجاب
رفته باغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه
محبوس شده بهم در عهد وی از قید تخلص
یافته میر شکار سلطان رضیه شد و در زمان
معز الدین بهرام شاه عهده امیر آخوری
یافت پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب
دست او گرفته از امرای کبار ساخت و
پرگنه هانسی و ریواری یافت و کفار میوات
را که تمردی و دزدی پیشه کردند گوشمالی
داد و بدین سبب آوازه مردانگی منتشر
شد و روز بروز درجه وی در ترقی بود تا
در سنه ۶۴۴ در عهد سلطان علاء الدین

بود و سلطان الزاہد بن شیخ فرید گنجشکر دعوت

بہاء الدین و در عہد او بودند ذکر سلطان غیاث

الدین بلبن بدانکه غیاث الدین بلبن از ترکان قرا

خطائی است و از طائفه البری سو و اگری اورا

از دست مغلان که بران دیار غلبه یافته اسیر

کرده آورده بودند خریده ببغداد آوردند و در رسته ٢۴٠

او در جمال الدین بصری که بزرگ زمانه بود در

بغداد او خرید بنابران آنکه شمس الدین التمش

نیز ازان . ان قبیله بود بامید فراوان در ہمان

در دہلی آمد و بنظر سلطان شمس الدین

گذرانید سلطان آن را باعلی قیمت

خریده باز در خاصه خود کرد از خفا ہی آسمانی

سلطان غیاث الدین بلبن برادر خود

کشلیخان را که در ملازمت سلطان بود

در نہایت اعتبار داشت بشناخت بدین

بلبن ملقب بخان اعظم الغخان رست و ملک
ملتان و پنجاب در اقطاع او بود و غزنی را از
مغول گرفته چند گاه خطبه و سکه در آنجا بنام
سلطان ناصر الدین کرده بموجب فرمان سلطان
از ملتان بعزیمت گرفتن راجه لشکر کشید
و ملک اعز الدین بلبن بزرگ که ازو آثار تمردی
ظاهر شد از صولت شیرخان ترسیده
ناچار از ناگور باوچه آمد و آن قلعه را بشیرخان
سپرده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت
بداون جاگیر یافت و در سنه ٦٥٠ سلطان
باز از راه لاهور بطرف اچه و ملتان رفت
و در سنه ٦٥٥ وکیل هلاکو خان مغل نزد سلطان
در دهلی رسید و در سنه ٦٦٣ بیمار شد و در
یازدهم جمادی الاول در سنه ٦٦٤ فوت شد
مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه

دلکی ملکی راجه بود که در حوالی آب چون در
زمان سابق تمامی تهانهای پادشاهی برداشته
میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت
و در سنه خان اعظم الغخان را بطرف رنتهبور
و کوه پایه میوات فرستاد و در سنه سلطان
دختر خان اعظم را در نکاح آورد و در سنه
لشکر بملتان کشید و در سنه سلطان در
ناگور رآمد و ملک عز الدین بلبن که حاکم ناگور بود
تقصیر معاف کرده باملک ناگور را بحواله کرد و بهمدرین
لشکر بسیار بطرف قلعه نرور رفت و راجه
جاهر دیو که دران تاریخ حصار بالای کوه بنا
نموده بود با پنج هزار سوار و دو لک پیاده مقابله
سلطان کرده شکست یافته بگریخت
و سلطان از آنجا بچندیری و مالوه بدهلی رفت
و بهمدرین نیز و یکی شیر خان که ابن عم غیاث الدین

محمود بن شمس الدین التمش چون او
بر تخت سلطنت نشست غیاث الدین
بلبن خورد را که بنده و داماد پدر او بود وزیر
خود ساخت و بخطاب خان اعظم الغخان
ممتاز کرد و عنان رتق و فتق بدو داده تمام کار
سلطنت را باو حواله کرد و در سنه ۶۴۴ جلوس
خود سلطان بجانب ملتان رفت و بزودی
در دهلی آمد و در سنه ۶۴۵ سلطان بجانب
دواب رفته قلعه میرته را فتح کرد و همدرین
سال بکوه عزیمت کرد و خان اعظم
الغخان را پیشرو لشکر ساخت تا او متواضع
راجه ولکی ملک کافرانیست و نهارت
نمود و چندین حصار فتح نموده بسیاری
زر او لاد و رو متاع او را بگرفت و باغنایم
بسیار باتفاق سلطان بدهلی آمدند و درین

شد و غیاث الدین بلبن خورد امیر حاجب گشت
و اعز الدین بلبن بزرگ را مالک و مقطع ناگور و سند
و اجمیر کردند و ناصر الدین ابن التمش را حکومت
لاهور ارزانی داد و جلال الدین بن التمش را
حاکم قنوج ساخت و در سنه ۶۴۳ لشکر مغل
بدیار لکهنوتی آمد چون سلطان لشکر فرستاد
مغلان گریختند و لکهنوتی را گذاشته رفتند
و در سنه ۶۴۳ باز لشکر مغل بنواحی سند آمده
بلده اُچه را محاصره کرده بودند چون لشکر
سلطان بسیار رسید گریختند و سلطان
در دهلی آمد و در سنه ۶۴۴ سلطان را محبوس
کرده ناصر الدین التمش را بر تخت نشاندند
سلطان علاء الدین مسعود در قید بمرد
مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و
یک روز بود ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین

مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه چون
معز الدین بهرام شاه را قتل کردند ملک اعز الدین
بلبن بر تخت نشست و در شهر منادی فرمود
اما امرا راضی نبودند فی الحال سه شاهزاده
ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس
الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود
شاه بن رکن الدین فیروز شاه را که در قصر
سفید محبوس بودند بیرون آورده و از میان
ایشان علاء الدین مسعود شاه را در ماه
ذیقعد سنه ۶۳۹ بر تخت دهلی جلوس دادند
پس ملک قطب الدین حسن را نایب
و نظام الملک مهذب الدین را وزیر و ملک
قراقش را حاجب خود ساخت و نظام الملک
مذکور روز چهارشنبه دویم جمادی الاول در سنه ۶۴۰
کشته شد و نجم الدین ابوبکر بجائی وی وزیر

آب بناه رسید که درین عرصه قصبه سلطان پور
قریب آن بناه شده است نظام الملک غریب
کرده لشکر را ورغلانید و بنابر عدل سلطان
خود متفق ساخت سلطان از شنیدن
این خبر حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی
را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاده امرا
بهیچوجه متسلی نشدند شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام
الملک همه لشکر را همراه خود آورده بدهلی آمد
و سلطان محاصره کرده قریب سه ماه و پانزده
روز جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا
متفق بودند روز دوشنبه هشتم ذیقعده در
سنه مذکور دهلی را گرفته و سلطان را بدست
آورده محبوس کردند و آخر قتل ساخت
مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده
روز بود ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

پیش بہرام شاہ آوردند قتل کرد مدت سلطنت
سلطان رضیہ سہ سال وشش ماہ وشش روز
بود ذکر سلطان معز الدین بہرام شاہ بن شمس
الدین التمش چون سلطان رضیہ در قلعہ بہنڈہ
محبوس شد روز سہ شنبہ بست وہشتم
ماہ رمضان در سنہ ۶۳۷ سلطان معز الدین را بر تخت
دہلی نشاندند روز دو شنبہ شانزدہم جمادی
الثانی در عہد وی افواج مغل چنگیزی آمدہ لاہور
را محاصرہ کرد وحاکم آنجا ملک قراقش نام گریختہ
در دہلی آمد وچنگیزیان لاہور را خراب ونابود
ساختند وبسیار را کشتہ واکثر را اسیر کردند
چون این خبر سلطان معز الدین بہرام شاہ رسید
نظام الملک مہذب الدین وزیر وقطب الدین
حسن غوری وکیل السلطنۃ را با امرائی
دیگر جہت دفع مغل فرستاد وچنانکہ لشکر بر لب
آب

ملک تونیه حاکم بهنده سلطان رضیه را در نکاح
خود آورده و سلطان با ملک تونیه ساخته در اندک
مدت جماعت کهکران و چنان سایر زمینداران
اطراف و نواحی را جمع کرده و چند امرا را با خود
متفق ساخته در دهلی آمد پس سلطان معز الدین
بهرام شاه ملک اعز الدین بلبن را که خطاب
الغخان داشت و داماد شمس الدین بود
با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد و جنگ
شد سلطان رضیه شکست یافته و به بهنده
گریخت و باز بعد از مدتی بعزم دهلی آمد و در
چهارم ربیع الاول در سنه ۶۳۷ در نواحی کیتهل
جنگ شد باز هزیمت یافته پس سلطان
رضیه و تونیه هر دو زوجه و شوهر در وقت
هزیمت بدست زمینداران افتاده و بست
و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و لقبی گرفته

وی شش ماه و بست و هشت روز بود و ذکر سلطان
رضیه بنت شمس الدین التمش آورد زمان
پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و حکم راندی
وقتیکه سلطان از گوالیار فتح کرده در دهلی رسید
او را ولی عهد خود کرد والقصه سلطان رضیه در سنه ۶۳۴
از پرده بیرون آمده و لباس مردانه پوشیده
قبا در بر و کلاه بر سر کرده بار عام داد و بر تخت
سلطنت نشست و ترقی پیدا کرد و در سنه ۶۳۷
ملک عزالدین حاکم لاهور باغی شد سلطان،،
رضیه بر سر او رفت آخر صلح شد و همدرین سنه
مذکور چون ملک تونیه حاکم بتهنده باغی شد،،
تا سلطان رضیه در بتهنده رفت ترکان سلطان
را مقید کرده در بتهنده فرستادند و بدهلی رفته
معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش
را بپادشاهی بر داشتند و درین وقت

خورد و سلطان شمس الدین را که قطب الدین نام
داشت بقتل رسانیدند ازین سبب خورد و
و بزرگ امرای دهلی از وی متنفر بودند و شاهزاده
غیاث الدین محمد که برادر خورد او بود و حکومت
ولایت اوده داشت سر از اطاعت او برداشت
و همه امرا از وی برگشتند و لوای مخالفت
برداشتند سلطان رکن الدین فیروز شاه
جهت دفع ایشان بالشکر بسیار در کیلوکهری
فرود آمد و از آنجا به پنجاب آمد و از عقب
وی امرای با خواهرش رضیه نام بیعت کرده
او را بر تخت نشاندند چون خبر سلطان رسید
در دهلی چون بکیلوکهری رسید سلطان
رضیه در هیژدهم ربیع اول سنه ۶۳۴ فوجی باستقبال
او فرستاد و او را گرفته محبوس کردند
و در آن زندان فوت شد مدت سلطنت

وسلطان التارکین ہمعصر او بودند مدت سلطنت
او بیست و شش سال بود ذکر سلطان رکن
الدین فیروز شاہ بن شمس الدین التمش
بعد فوت شمس الدین پسر وی رکن الدین فیروز
شاہ سلطان دہلی شد ودر تواریخ نوشته
است که در سنه ۶۲۵ سلطان او را چتر و دورباش
دادہ پرگنه بداؤن او را عنایت کردہ بود و
بعد از فتح گوالیار چون بدہلی آمد ایالت لاہور باد
دادہ و وقتیکه سلطان شمس الدین فوت
شد او حاضر بود پس در روز سه شنبه سنه ۶۳۳
بر تخت دہلی جلوس فرمود اما در عیش و
عشرت آمده کار سلطنت بمادر خود شاہ ترکان
نام که کنیزک ترکیه بود سپرد او او بکام دل
رسیده چندین زمان اہل آن را که در عقد و نکاح
شمس الدین بود بفضیحت تمام بکشت و فرزند

سمت گوالیار رفت و کافران که باز عمل کرده
بود یک سال قلعه را محاصره کرده و راجه دیوبل
والی آن قلعه تنگ آمده بگریخت و فتح اسلام شد
و در سنه ۶۳۱ سمت مالوه رفت و قلعه بهیلسه را
فتح کرده و اوجین نیز بگرفت و بتخانه مهاکال بشکست
و بت مهاکال راجه بکرماجیت را همراه خود
در دهلی آورده پیش دروازه مسجد دهلی در
زمین فرو برد تا لگدکوب خلق باشد و هم در سنه ۶۳۳
باز دیگر لشکر بطرف ملتان کشید و از آنجا بیمار
شده در دهلی آمده فوت شد وفات در بیستم
شعبان در سنه ۶۳۳ شد قبر وی در دهلی کهنه است
قریب مزار پیر خود خواجه قطب الدین بختیار کاکی
را و حوض شمسی در دهلی او بنا نهاد و او یکی از
اولیاء الله بود و خواجه معین الدین و خواجه
قطب الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و سلطان

چون خبر قباچه رسید پسر خود علاء الدین بهرام
شاه را بخدمت سلطان فرستاد و طالب
صلح گشت و درین ضمن خبر رسید که ناصر الدین
قباچه هراسان شده بقصد گریز بکشتی در آمده
در میان دریای غرق شد و در سنه ۶۲۲ بلده و
قلعه مهند را فتح کرده و در سنه ۶۲۶ رسولان عرب
جامه خلافت جهت سلطان شمس الدین
التمش آوردند سلطان جامه خلفاء عباسیان
را پوشیده خوشحال شد و همدرین سنه ۶۲۶
خبر فوت شدن پسر سلطان ناصر الدین حاکم
لکهنوتی رسید بعد تعزیت پسر خود را بنام ناصر الدین
لقب داد و در سنه ۶۲۷ لشکر بطرف لکهنوتی کشید
و فتنه را که بعد فوت پسرش قایم شده بود
تسکین داده لکهنوتی را بعزت الملک علاء الدین
خانی تفویض نموده خود بدهلی آمد و در سنه ۶۲۹

بمقابل رفت جلال الدین بجانب سند و سیوستان
گریخت و در سنه ۶۲۴ شمس الدین التمش
لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین
خلجی را مطیع کرده خطبه و سکه بنام خود کرد و پسر
مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب داد و ممالک
لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو تفویض
نمود و چتر و دورباش داده در بلده اوده سر
گذاشت خود در دهلی آمد و سلطان ناصر الدین با
غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را قتل کرد
و در سنه ۶۲۲ مذکور سلطان التمش بر سر
سلطان ناصر الدین قباچه رفته و او حصار اچه
را محکم ساخته بقلعه بهکر شتافت تا سلطان
شمس الدین نظام الملک وزیر جنیدی
بتعاقب قباچه فرستاد و خود در مدت دو ماه
و بست روز قلعه اچه را در تصرف خود آورد

تانیسر در سنه ۶۱۲ متصرف شد و کس ان نزد
شمس الدین التمش فرستاد و اموری
که عزت سلطنت را نخوار کرد اند تبلیغ نمود
پس سلطان بر اشفته بزودی لشکر کشید
در حدود ترائن جنگ شد و تاج الدین را مقید
کرده در دهلی آوردند و ببداون فرستاده
محبوس گردانید تا در انگاه بمرد و در سنه ۶۱۴
با سلطان ناصر الدین قباچه داماد دیگر قطب الدین
ایبک بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه
در کنار آب چناب محاربه افتاد و اینجا نیز
فتح التمش شد و در سنه ۶۱۵ باز از ناصر الدین
قباچه جنگ شد باز فتح کرده در دهلی آمده
در سنه ۶۱۶ سلطان جلال الدین خوارزم شاه
از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور
آمد سلطان شمس الدین با لشکر بسیار

بمقابل رفت جلال الدین بجانب سند و سیوستان
گریخت و در سنه ۶۲۴ شمس الدین التمش
لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین
خلجی را مطیع کرده خطبه و سکه بنام خود کرد و پسر
مهتر خود را بسلطان ناصر الدین خطاب داد و ممالک
لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو تفویض
نمود و چتر و دورباش داده در بلده اود سر
گذاشت خود در دهلی آمد و سلطان ناصر الدین با
غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را قتل کرد
و در سنه ۶۲۴ مذکور سلطان التمش بر سر
سلطان ناصر الدین قباچه رفته و او حصار اچه
را محکم ساخته بقلعه بهکر شتافت تا سلطان
شمس الدین نظام الملک وزیر جنیدی
بتعاقب قباچه فرستاد و خود در مدت دو ماه
و بیست روز قلعه اچه را در تصرف خود آورد

ثانیسر در سنه ۶۱۲ متصرف شد و کسان نزد
شمس الدین التمش فرستاد و امورے
که عزت سلطنت را نخوار کرد اند تبلیغ نمود
پس سلطان بر آشفته بنزدوی لشکر کشید
در حدود ترائن جنگ شد و تاج الدین را مقید
کرده بدهلی آوردند و ببداون فرستاده
بحبوس گردانید تا در انگاه بمرد و در سنه ۶۱۴
با سلطان ناصر الدین قباچه داماد دیگر قطب الدین
ایبک بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه
در کنار آب چناب محاربه افتاد و اینجا نیز
فتح التمش شد و در سنه ۶۱۵ باز از ناصر الدین
قباچه جنگ شد باز فتح کرده در دهلی آمده
در سنه ۶۱۸ سلطان جلال الدین خوارزم شاه
از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور
آمد سلطان شمس الدین با لشکر بسیار

بمرتبه بدرجه امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین
را سه دختر بودند یکی با التمش عقد بست
دوم دختر ناصر الدین قباچه در دو چون قطب الدین
ایبک فوت شد بعد از آرام شاه در سنه
بر تخت سلطنت نشست و همدرین سنه
حاکم قصبه جالور که اوده سه نام داشت باغی شد
و در ادای مال تعلل ورزید سلطان بروی لشکر
کشید و او را مطیع ساخت و پیشکش گرفته
باز بازگشت و همدرین ایام سلطان تاج الدین
یلدوز که بادشاه غزنی شده بود التمش را
چتر و رایت بادشاهی فرستاد و او قبول
کرد اما بعد از چند روز چون تاج الدین یلدوز
از لشکر خوارزم شاه منهزم شده بکرمان و
شیوران رفته و طمع در ممالک هندوستان
نموده تخت ولایت پنجاب را تا قصبه

را التمش نام کرده فرزند خود ساخت،
و او را امیر شکار کرد و بعده پس از فتح گوالیار
حکومت آنجا بوی بخشید و بعده سرن و نواحی
آن اقطاع یافته بحکومت بداؤن رسید و وقتیکه
سلطان معزالدین در سنه ۵۹۹ برای تسخیر ملک
کهکران و سلمان ایشان در هند آمد و سلطان
قطب الدین با لشکر خویش از معزالدین سام در
پنجاب پیوست التمش نیز با لشکر خود از
بداؤن رسیده و در وقت کارزار دلاوری
بسیار کرده و از ده هزار کسان کافران
کهکران را بقتل رسانید سلطان معزالدین
رنمه جلادت وکار پروزی از وی مشاهده
کرده بانعام و تشریفه خسروانه ممتاز گردانید
سلطان قطب الدین را بتربیت او امر کرده
حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند تا مرتبه

بمرتبه بدرجه امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین
را سه دختر بودند یکی با التمش عقد بست
دو دختر ناصر الدین قباچه داد چون قطب الدین
ایبک فوت شد بعد از آرام شاه ور سنه ۶
بر تخت سلطنت نشست و همدرین سنه
حاکم قلعه جالور که اوده سه نام داشت باغی شد
و در ادای مال تا دارید سلطان بروی لشکر
کشید و او را مطیع ساخت و پیشکش گرفته
باز باز گشت و همدرین ایام سلطان تاج الدین
یلدوز که پادشاه غزنی شده بود التمش را
چتر و رایت پادشاهی فرستاد و او قبول
کرد اما بعد از چند روز چون تاج الدین یلدوز
از لشکر خوارزم شاه منهزم شده بکرمان و
شیوران رفته قلعه و مملکت هندوستان
نموده تخت ولایت پنجاب را تا قلعه

3

چتر و امارت باد شاهی و خطاب سلطانی
و خط آزادی روانه هند کرد و سلطان قطب الدین
تا لاهور باستقبال او رفت و روز سه شنبه
هژدهم ذوالقعده سنه ۶۰۲ بر تخت لاهور جلوس فرمود
بوده و در دهلی آمد وفات وی در سنه ۶۰۷ در لاهور
وقت چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و
و کوهه زین بر سینه اش آمده فوت شد
مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بست
سال و چند ماه بود از انجمله چهار سال"
در بادشاهی گذشت ذکر آرام شاه
بن سلطان قطب الدین ایبک چون سلطان
قطب الدین فوت شد بجائی وی پسرش
آرام شاه بر تخت سلطنت نشست
اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده
بود که ناصر الدین قباجه که او هم یکی از غلامان

سلطا

سلطان معز الدین سام بود بطرف سند رفته

ملتان واچه وبهکر وغیره را متصرف شد وحکام

خلج در بنگاله دم استقلال زدند وبعضی را جهانیز

سر رفته گشتند بنابران امیر اسماعیل وامیر

داؤد دهلی وجمیع از امرا اتفاق کرده ملک شمس

الدین التمش را که بنده وداماد وپسر خوانده

سلطان قطب الدین ایبک بود دران ایام

از جانب سلطان مذکور حاکم بداؤن بود طلبیده

بر تخت دهلی نشاندند وبعد از جنگ آرام شاه

که نتیجه بکی جارحت ایام سلطنت یکسال شده

بود ذکر سلطان شمس الدین التمش

واو از بزرگ زادگان ترکان قراختائی است

وپدر او از قبیله البری است ایلیم خان نام

او بود واو را تاجری خرید کرده سلطان قطب الدین

را فروخت پس سلطان مذکور شمس الدین

چتر و امارت بادشاہی و خطاب سلطانی
و خط آزادی روانہ ہند کرد و سلطان قطب الدین
تا لاہور باستقبال او رفت و روز سہ شنبہ
ہژدہم ذوالقعدہ سنہ ۶۰۲ بر تخت لاہور جلوس فرمود و
بعدہ در دہلی آمد وفات وی در سنہ ۶۰۷ در لاہور
وقت چوگان بازی از اسپ خطا شدہ بیفتاد و
و کوہہ زین بر سینہ اش آمدہ فوت شد
مدت دولت او از فتح دہلی تا آخر عمر بست
سال و چند ماہ بود و از انجملہ چہار سال"
در بادشاہی گذراشت ذکر آرام شاہ
بن سلطان قطب الدین ایبک چون سلطان
قطب الدین فوت شد بجائی وی پسرش
آرام شاہ بر تخت سلطنت نشست
بعلت عدم قابلیت ہنوز یکسال نشدہ
بود کہ تا امرای حاجبہ کہ او ہم یکی از غلامان

اور ایبک گویند چون دانا و صاحب شعور بود
روز بروز ترقی او بیشتر شد چنانچه اول بمرتبه امیر
اخوری رسید و در سنه ۵۸۸ چون سلطان شهاب
الدین انتقام از راجه اجمیر و دهلی کشید کهرام
و سمانه و دیگر ملک باو مقرر کرده سپه سالار
هندوستان گردید و در سنه ۵۹۰ سلطان
شهاب الدین از غزنی یک فیل سفید با فرمان
فرزندی جهت قطب الدین ایبک فرستاد و
او را فرزند خود ساخت و دختر سلطان
تاج الدین را حسب الحکم معز الدین سام در نکاح آورد
و در سنه ۵۹۲ در دهلی جامع مسجد بنا کرد و در سنه ۶۰۲
سلطان معز الدین چون فوت شد و سلطان
محمود که سلطان غیاث الدین غوری بر تخت
سلطنت غور جلوس کرد سلطان قطب الدین
ایبک را که تا زمان ملک قطب الدین میگفتند

دو دو کار روزه شهید ساختند سلطنت او
از ابتدائی حکومت غزنی تا آخر عمر بیست و دو
سال و چند ماه بوده اور ایک دختر بود جنازه
او را برداشته در غزنی رسانیدند قبر وی
در غزنی است و بتاریخ بست و دویم شعبان،،
بوجه اخبار رفارشن در غزنی رسید و حظیره که
برای دختر خود ساخته بود دفن کردند سه
مرتبه ظفر هند نموده است دو مرتبه شکست یافت
دیگر کامیاب گشت نوکر سلطان قطب الدین
ایبک و او غلام شهاب الدین بود و ایبک،،
بمعنی انگشت شکسته است چون انگشت،،
خورد شکسته بود اور ا ایبک میگفتند کذا فی
تواریخ فرشته و در غیاث اللغات نوشته،،
که ایبک بمعنی غلام است و او لفظ ترکی است چون
سلطان مذکور را او از تاجر خریده بود و لهذا

کوه سوالک سیت و اکثر ککهران را مسلمان ساخت
و همدرین سنه مذکور کفار تیراهه را که در کوهستان
در میان غزنی و پنجاب بودند و مسلمان را کشتن
عادت میداشتند بعضی را بلطف و خلق و بعضی
را بقهر و سیاست مسلمان کرد و چنانچه قریب سیصد
چهار لک زناردار ازان مسلمان شدند بعده در
لاهور آمده چون خاطر اشرف شهاب الدین غوری
از مهم فتنه هندوستان فراغت یافته بتاریخ سیزدهم
رجب سنه ۶۰۲ هجری از لاهور بغزنی متوجه شد چون
بتاریخ دویم شعبان سنه مذکور بکنار آب نیلاب
رسید در منزلی که دمیک نام دارد فرود آمد
بیست نفر از قوم ککران کفار که اکثر خویشان
و اقربای ایشان از دست لشکر سلطان
کشته شده بودند در کمین شده سلطان را
بتاریخ سیوم شعبان در سنه ۶۰۲ بست ددد

و در سنه ۵۹۲ باز سلطان شهاب الدین در ہندستان
آمده قلعه تهنکر را که حالا به بیانه شهرت دارد فتح کرد
و آن به بہاؤ الدین طغرل عنایت فرموده و تسخیر
قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنی
رفت و بعد فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را
با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست
فاحش یافت و در سنه ۵۹۳ ملک قطب الدین نہروالہ
گجرات را فتح کرد و در سنه ۵۹۹ قلعه کالپی و کالنجر و
بداؤن فتح شد و ہم درین سنه ۵۹۹ سلطان
غیاث الدین محمد که بادشاه بود و سلطان شهاب
الدین غوری برادر روی سیاه سالار بود وفوت
شد و بحکم وصیت سلطان شهاب الدین غوری
بر تخت سلطنت نشست و در سنه ۶۰۰ باز،،
بقصد غزای کفار ککهران ہندوستان آمد و فتح
کرد و ولایت ککهران از کنار آب نیلاب تا دامن کوه

کرد و در نواحی قصبه چندوار و اتاوه با ملک
قطب الدین مقدمة الجیش لشکر سلطان بود
محاربه نموده شکست یافت و فتح اسلام شد
بوده سلطان در بنارس رفته یکهزار بتخانه
را شکسته مساکن مومنان ساخت بوده ملک
هندوستان را باز بملک قطب الدین سپرده
خود بغزنی رفت و همدرین ایام یکی از خویشان
راجه پتهورا که هیمراج نام داشت اجمیر را از پسر
راجه پتهورا بزور گرفته و با قطب الدین ایبک
در مقام مخالفت شد تا قطب الدین ایبک
در سنه ۵۹۱ لشکر باجمیر کشید و هیمراج را کشت
و حاکم مسلمان را در اجمیر گذاشته و در جانب
گجرات نهرواله لشکر کشید و انتقام سلطان
شهاب الدین از راجه بهیم دیو والی آنجا
کشید و بموجب فرمان بغزنی رفته باز بدهلی آمد

کرد و در نواحی قصبه چندوار روامان وه با ملک
قطب الدین مقدمة الجیش لشکر سلطان بود
محاربه نموده شکست یافت و فتح اسلام شد
بعده سلطان در بنارس رفته هزار بتخانه
را شکسته ساکن مومنان ساخت بعده ملک
هندوستان را باز بملک قطب الدین سپرده
خود بغزنی رفت و همدرین ایام یکی از خویشان
راجه پتهورا که هیمراج نام داشت اجمیر را از پسر
راجه پتهورا بزور گرفته و با قطب الدین ایبک
در مقام مخالفت شد تا قطب الدین ایبک
در سنه ۵۹۱ لشکر باجمیر کشید و هیمراج را کشت
و حاکم مسلمان در اجمیر گذاشته و بجانب
نهرواله لشکر کشید و انتقام سلطان
ب الدین از رای بهیم دیو والی آنجا
حسب فرمان بغزنی رفته باز بدهلی آمد

اعانت خواست فایده بدانکه در و یا رهند
ستان مشهور است که سلطان اول روشن علی
درویش را در اجمیر فرستاده بود و او رفته اول
در تهو کر گباٹ آمده و گوجری که حضرت برای
راجه پی بردوران حضرت انگشت خود زنداخته
تا گوجری راجه را رفته ازینمعنی خبر کرد و راجه،،
روشن علی را طلبیده انگشت او را گشت
بعده لشکر سلطان آمد شاید که این قوام الملک
رکن الدین حمزه باشد والله اعلم یا دیگر کس
باشد اما در تواریخ معتبره ذکر روشن علی علیحده
نیامده و بنام او نوشته الغرض راجه پرتهی لعج
باسه لک سوار راجپوت و افغان و غیره،،
باستقبال سلطان شتافت سلطان
نیز پیشوائی ایشان کرد بازو بموقع تراین
که اول جنگ شده بود در سنه ۵۸۸ مذکور بردو

بالفاری ستیزید ناگاه چشم کهانڈی رای راجه
دهلی که سپه سالار پرتهی راج بود بر سلطان افتاد
فیل را بجانب او راند سلطان چنان نیزه در
دهنش زد که اکثر دندان های او شکست
راجه از بالای فیل چنان زخمی بر سلطان زد که
نزدیک بود که از اسپ در آید خلجی بچه پیاده
سلطان دریافته از عقب او بر اسپ سوار
شده در لشکر سلطان که بست کرده رفته،
بودند سلطان را رسانید و سلطان ملک
هند را بمردان معتبر سپرده و رغو رفت و در
زین المآثر نوشته که سلطان زخم خورده از
اسپ بر زمین افتاد و بر عدم معرفت او هیچکس
باو متوجه نشد تا بوقت شب جماعتی از غلامان
ترک سلطان در معرکه جنگ آمده سلطان
بر دوش خود نوبت بنوبت در لشکر رسانیدند
را

امرای خسرو ملک بن خسرو شاه برآورد
ولبوده غزنی را برادر خود شهاب الدین
غوری سپرده او بموجب حکم برادر خود
غیاث الدین در سنه ۵۷۲ لشکر بجانب ملتان
کشید و انرا فتح کرده آمد باز بدست قرامطه
افتاده بود و بعد فتح ملتان اچه را فتح کرد که
راجه آن کافر بود و ملتان و اچه را حواله علی
کرماخ کرده در غزنی رفت و زن و دختر راجه
را همراه خود در غزنی برده مسلمان ساخت
و دختر را در نکاح خود آورده و در سنه ۵۷۴
باز بجانب ملتان و اچه آمد و از آنجا از
راه ریگستان بجانب گجرات رفت
و راجه آن ولایت رای بهیم دیو نام که از نسل
بسرم دیو بود از وی جنگ کرد و شکست
یافته بشدت تمام در غزنی رفت و در سنه ۵۷۵

هندوستان گرفت و در همه هند اسلام را
رواج داد و اکثر رجای کفار را خراب کرده
ملک ایشان گرفت ذکر سلطنت سلاطین
غوریه در تاریخ فرشته نوشته که سلطان ،،
شهاب الدین غوری که او را معز الدین سام
هم گویند از اولاد ضحاک بادشاه ایران
است و نسب او اینست که سلطان ،،
شهاب الدین غوری بن بهاء الدین محمد
سام که نام او سام بود و لقبش بهاء الدین
بود بن عز الدین حسین بن سام بن قطب
الدین حسن بن محمد بن عباس بن شیث
بن محمد که بمعاصر سلطان محمود غزنوی بود بن
سوری بن محمد بن بنجی که معاصر هارون الرشید
بود بن تباوران بن درخنیشن بن ورمنشان
بن پرویز بن سنسب که از دست حضرت

فتح شد از سعی صاحب طغاتین که سپه
سالار هندوستان وفات وی سنه ٥٢٢ شد
بعد پسرش کمال الدوله شیرزاد بادشاه شد
و در سنه ٥٠٩ قتل شد بعده ارسلان شاه بن
مسعود بن ابراهیم بادشاه شد و سه
سال سلطنت کرد فوت شد بعده بهرام
شاه بن مسعود بن ابراهیم بادشاه شد و او در
عهد خود چند بار در هند آمد و شیخ نظامی در
او بوده و در سنه ٥١٢ اول مرتبه در هندوستان
آمده در غزنی رفت و قلعه ناگور که در ولایت
سوالک است در عهد او محمد سلیم سپه
سالار وی بنا کرده بهرام شاه آخر از دست
علاء الدین غوری از وی جنگ کرده گرفته
در هندوستان مرد و بقولی در غزنی فوت
هم شد وفات او در سنه ٥٤٧ شد وی وضع

کرده بلده هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات ،،

در تصرف خود آوردند و بر سور راجهای هند غلبه

بر اهل اسلام کردند و در سنه ٤٣٥ باز کفار را ،،

گوشمالی ابوعلی کوتوال غزنی فوجدار شده ،،

در هند آمده و از وفات امیر مودود در بیست

و چهارم رجب در سنه ٤٤١ و نه سال بادشاهی ،،

کرد قبر وی در غزنی است بعد فوت وی پسرش

ابوجعفر مسعود بن مودود بن مسعود بن محمد غزنوی

که در عمر چهار ساله بود بر تخت نشانیدند و

پنج شش روز بادشاهی کرده بود که او را

عم حقیقی اش ابوالحسن علی خلع کرده خود

بر تخت سلطنت نشسته بود پسرش

ابوالحسن علی بن مسعود بادشاه شد

دو سال سلطنت کرد در عهد او در سنه ٤٣٥

باز قلعه نگرکوت را از دست کفار خلاص گردانید والله اعلم

فتح کرد و با مرانعو و سپرد باز در سنه ۴۱۳ در هند آمد
باز در سنه ۴۱۵ سومنات را شکست و فتح ملک
گجرات کرد و بعد فتح سومنات چون در غزنی رفت
بعد چند مدت فوت شد وفات روز پنجشنبه
بیست و سیوم ربیع الاخر سنه ۴۲۱ هجری عمر او
شصت ساله بود و مدت سلطنت او سی
و پنج سال بود قبر او در قصر فیروزه غزنی است
بعد فوت او پسرش سلطان محمد بر تخت
نشست مدت سلطنت وی پنجاه روز
بود که برادرش سلطان مسعود بن محمود
غزنوی با جنگ از وی تخت گرفت و در سنه ۴۲۲
لشکر بجانب کیچ مکران فرستاد و سکه و
خطبه بنام خود در آن ولایت کرد و در سنه ۴۲۴
خود در هندستان آمد و قلعه سرستی فتح کرد
و در سنه ۴۲۷ قلعه هانسی فتح کرد بعده در سون بت

هند تا لمغان و کشمیر تا ملتان در تصرف او بود و د
مدت جهت دفع مزاحمت اهل اسلام در قلعه بهنده
بابی بود آخر با سلطان ناصر الدین سبکتگین در
حد ملتان جنگ نمود و سلطان محمود غزنوی
پسر وی هم درین جنگ حاضر بود آخر فتح اسلا
شد و ولایت لمغان و پشاور تا کنار نیلاب
بدست اهل اسلام آمد و خطبه و سکه بنام سبکتگین
بخواندند بعده سلطان یکی را از امرای خود
آنملک داده در غزنی رفت بعد از چند مدت
فوت شد وفات او در ماه شعبان در سنه ۳
شد عمر او ۵۶ ساله بود و قبر او در غزنی است
ایام حکومت او بیست سال بود و بعد فوت
وی چهار ده کسان از نسل وی بادشاهت
ولایت هندوستان کردند و لاهور و نواحی
آنرا متصرف شده اند چنانچه ذکر آنها در تذکره

ادو در دهلی چهارده سال بود و بعضی گویند که خروج
چنگیز خان مغل هم درین سال بود و مدت جلوس
سلطان مذکور از سلطنت غزنی تا هندوستان
سی و سه سال بود تاریخ وفات او اینست
شعر شهادت ملک بحر و بر معز الدین که ز ابتدای
جهان مثل چون او نیامد یکی سیوم ز غره شعبان
بسال ششصد و دو فتاده در ره غزنی بمنزل ده
یک ذکر سلاطین اسلام که در ملک هندوستان
برای جهاد آمده اند بدانکه اول در تاریخ فرشته
آمده است که در ملک هندوستان از اهل ایمان برای
جهاد کافران آمد مهلب بن ابی صفره رضی الله عنه
بود که در عهد خلافت حضرت امیر المومنین معاویه
بن ابی سفیان صحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم بحکم در سنه ۴۴ از حوالی مرو بکابل و
زابل در هندوستان آمده با کفار غزا کرده و ده

دواز

بود که از تا به تیر را بگذارند تا امر کرده
راجه را تیر و کمان داد و چند بردای نام باد
فروش یعنی بهات که نیز در راجه حاضر بود
داد بهات خائن راجه بود گفت که وقت
قابو است تیر بر دشمن خود زن پس راجه
تیری بر حلق سلطان زد تا فوت شد
پس راجه و بهات باهم قتل کردند فایده،،
بدانکه این نقل در مدارین نوشته است
مخالف تواریخ معتبره است زیرا که سلطان
مذکور در ملک خود از دست مدائنیان
کشته شده است چنانچه در ذکر او خواهد
آمد و نیز مدارین المعین نوشته که جنگ
سلطان مذکور با راجه ملعون در بلده تهانیسر
شده بود که فتح اسلام شد بعده سلطان
هانسی و سرسه و اجمیر را فتح کرده و وقتیکه

لبت کرده رست آمد و جنگ کرد آخر
فتح پتهورا شد و راجه مقید شد چنانچه،،
پنج روز سلطان را در ناگور محبوس کرد
آخر خلاصي کرده جمعیت خود را همراه داده
او را الغزني رسانید و دویم مرتبه باز سلطان
مذکور در سمت یازده صد و چندي،،
بلده ور پانی پت آمده از راجه مذکور جنگ
کرد شکست یافت و درین مرتبه سلطان
را راجه در دهلي آورده یک ماه قید،،
داشت و هشت هزار اسپ از وي
گرفته خلاص کرد تا در غزنی رفت و سیوم
مرتبه باز سلطان مذکور در موضع سالهوره
آمده جنگ کرده شکست یافت مقید
شد و لبت و پنج روز مقید ماند و هشت
هزار اسپ داده مخلصي یافت و چهارم

از سو میسر پدر وی جنگ کرده و سومیسر در رشتهٔ
در گجرات و الپس رفت پرتهی راج این خبر
شنیده از اشاوره دهلی آمد و خود بر تخت
دهلی نشست بوده از چند مدت سلطان
شهاب الدین غوری که معز الدین شام اورا
میگویند هفت مرتبه در دهلی آمده جنگ کرده
مقید شد و تفصیل اینکه اول مرتبه امیر حسن
برادر سلطان شهاب الدین غوری چند
تن کابن صاحب جمال را گرفته از ملک خود
به پناه راجه پرتهی راج آمده در قصبهٔ ناگور سکونت
کرد سلطان مذکور نیز در راجه پیغام فرستادن
برادر خود فرستاد و راجه اباد کرد و نفرستاد
پس سلطان مذکور به لشکر بسیار برای
جنگ راجه در سمت پکبزار دو پکیده وچندی
در موضع سارورة محله پرگنه بیکانیر که از ناگور

باالحاح تمام شفیع او شد و از پدر عفو تقصیر او
کرد تا چندی از وی خشنود شده واپس
رفت و راجه پرتهی راج در اجمیر رسید و در
مدارین المعین وجه تسمیه گهوگهران گهاٹ
باین نوع نوشته است و نیز در مدارین المعین
نوشته که بود از چندی مدت راجه پرتهی راج
همشیره زاده حقیقی خود اننگ پال نام را
که از قوم تونوران بود در راجگی دهلی داده
حاکم مستقل آنجا کرد و در سمت [illegible] برای
سیر تیرته بدری ناتهه رفت چون پرتهی راج
از آنجا واپس آمده چون بدهلی رسید
پدر خود سومیسر در تخت دهلی نشانده در
سمت [illegible] چون راجه پتهورا در پشاور رفت
و از افغان جنگ کرد و درین ضمن بهولا
بهیم نام سولنکی راجه گجرات در دهلی آمده

و این هم از آخر راجهای چوهان است که در بلده
دهلی حکومت کرده و او راجه عظیم الشان بود که تا
کابل حکومت کرده بود و نسب او در مدرین
المحبین نوشته که هو پرتهی راج بن راجه سومیسر
بن انندی چوهان بن راجه جیسنگه چوهان بن
راجه آنا چوهان که در اجمیر تالاب بیسلا کنانیده
بن راجه دهرملند و بعد هشت پشت هم پشت
جد او مانک دیو چوهان که در دهلی راج کرده و
بعده چند پشت راجه انل چوهان بن راجه اجه
چوهان که بلده اجمیر بنام خود بنا نهاد و نیز در آنست
که در زمان راجه پرتهی راج در بلده قنوج راجه
جیچند نام راجه عظیم الشان بود که سر حلقه
همه راجها بود و خراج همه راجهای هند میگرفت
و او را بجز یک دختر بود سنجوگتا نام و او
تا آن [illegible] در مذهب کفار این رواج

خود ولی عهد شده خواست که بالای کوه ..
ناگهوار قلعه بنا کند هر روز بنا میکرد شب منهدم
می شد شبی در خواب او را گفت که بر
کوه بیلی قلعه بنا کن همی کرد لهذه نام برده
همشیره زاده خود رنگ پال تونور راج
دهلی داده در سمت ۱۲۱۲ سرای تیرته سمت
بدری نالله رفت و از انجا آمده پدر خود
سومیسر را بر تخت دهلی نشانده خود در
سمت ۱۱۹۹ بطرف پتنه رفته از افغانان
جنگ نموده و لاکداو در سمت ۱۱۵ شده و در
حین حیات پدر ولی عهد شده خواست
که بر کوه ناگهوار قلعه بنا کند تا بروز تا تعمیر می
کردند و در شب منهدم می شد نجومیش
گفتند که اگر راجه پرتهی راج چوهان بن سومیسر
بدانکه رای پتهورا که او را پرتهی راج نیز گویند

از شکم فلان زن و تولد قرار از مادرش
کرده بود دیو مذکور را همه حال گذشته یاد
آمد گفت ای پسر رهایی من از دیوگی بکن
آنا او را حواله بکاپی کردت کرد را کس
مذکور بسر دی خوش شده راج اجمیر به آنا بخشید
و خود در کاپی رفت پس آنا در اجمیر آمده
آباد کرده آنا ساگر کند ید در به عظیم الشان
خاند و بعده پسرش جیسنگه راجه اجمیر شد
و بعده پسرش انندی راجه شد که تالاب پهکر
را کنده ید بعده پسرش راجه سومیسر مالک
اجمیر شد بعده پسرش راجه پرتهی راج شد فقط
و پسر او راجه کوله چوهان بود که از جانب
سلطان شهاب الدین غوری حاکم
اجمیر شد بعد قتل سه تحوود پرتهی راج در
سمت ۱۱۱۵ تولد شده بود و بعد از بلوغ پدر

وی ویران شد و آن خبیث در کوهستان بلده چو بشیر سکونت
گرفت و بنام دیو بیدار در آن کس مشهور شد و گور جان مذکور
همان روز لشکر برگذاشته در موضع دیوکا لو رفت که در آنجا
دیو خبیث میماند و او را الحمد نه ماه پسری شد راجه انا نام
داد در عمر دوازده سال بقوت بازوی خود آن دیو را کشته
قریه مذکور را در تصرف خود آورده و رفته رفته غلبه کردن
گرفت چو ماه اسوج بندی کردن آن کنالت هندوان می آید
همه هندوان به نیت آبا و اجداد خود طعام کنالت می کردند
راجه انا مادر خود را گفت که من هم بنام پدر خود طعام کنم نام
او خبیث مادرش بعد از غور تمام قصه گفت که پدر تو راجه
بیل دیو چوهان است و حالا دیو شده در کوهستان چو بشیر
سکونت گرفته است راجه انا همان وقت از مادر خود
رخصت گرفته در کوهستان مذکور رفت چون دیو بیدار
آن کس او را دید گفت تو چه کسی و چرا آمده مگر برای خوراک
نزد من آورده است گفت من پسر راجه بیل دیو چوهان هستم

بدا جدا حاکمی بود ذکر بنای دهلی و راجه
ی آن در تاریخ فرشته نوشته که
در سنه ۴۰۰ راجه و ادیت راجپوت که
از قوم تونوران است دهلی را در پهلوی
حصه اندرپت بنا کرد و وجه تسمیه دهلی هست
که چون خاک سرزمین دهلی بسیار سست
و نرم بود که میخ بدشواری در انجا استوار
میگردید آن شهر را دهلی موسوم ساخت
فایده بدان در تاریخ فرشته که دهلی آباد
و بنیاد کرده راجه دهلو است و پس
ازین نوشته که راجه ادیت آباد کرده
است چنانکه ازین معلوم میشود که اول
راجه دهلو آباد کرده باشد و بعد از چندی
ویران شده باشد بعده راجه وادیت
نو سر آباد کرده باشد چنانچه در بلده دین المنین

شدند چون راجه مذکور فوت شد رایان
اطراف زور آورده اکثر ولایات او را،
متصرف شدند و اندک ممالکی از تصرف
اولاد او ماند از نتیجه اولاد او را رانا گویند
چه که راجه کم ملک را دعا خیر هندی رانا می،
گویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت
ملک میوار بدست اولاد پرتاب چند
سیسودیه است و تخت گاه ایشان،
بلده اودی پور است ذکر راجه انند دیو
راجپوت و هی از فرقه بیس بود بعد
فوت راجه پرتاب چند از ملک مالوه
خروج نموده تمام ملک مالوه و نهرواله و مرهت
و دکن و برار متصرف شد و قلعه رام گر ماهور
و ریجبد رو بنا شد و قلعه هند و هیم رو بنا نهاد
و معاصر خسرو پرویز بود و ایام سلطنت

ولایت جالگر رفته و قوم بیچوایه را کوچانیده
در حدود قلعه رهتاس متوطن گردانیدند
و دختران سران آن قوم را در حرم خویش
جا داده بود و او راجه عظیم الشان بود که همه
راجایان هند را در زیر حکم خود آورده بود
و او معاصر فیروز شاه ساسانی بود و کد،
کیقباد بود که هر سال خراج او را فرستادی
سلطنت او پنجاه و چهار سال بود که فوت
شد و کنور راجه پرتاب چند سیسودیه چون
راجه رام دیو فوت شد در میان پسر
انش بنا بر تخت نشستن نزاعی افتاد
از آن سبب خرابی در ملک قنوج،،
پدید شد لیکن پرتاب چند سیسودیه که
سپه سالار رام دیو بود غالب آمده مالک
آن ملک شد و از پسران رام دیو اثری

...ر سالها بن ملک مالوه را به پسران راجه
...کور سپرده و خود بملک دکن التفا نموده
...گویند که بعد از بیرمکرماجیت مدتها ملک
مالوه خراب بوده حاکم عادل صاحب
وجود وی نداشت آخر راجه بهوج نامی زمام
حکومت بکف آورد و ذکر راجه بهوج
و او نیز از قوم پنوار بوده و در سخاوت
وعدالت ثانی بیرمکرماجیت بوده بلده
کهرکون و بیجاگر و هندیه در عهد او بنا یافت
مدت سلطنت او پنجاه سال بود
و در آن ایام بر تخت قنوج راجه باسدیو
نام بود عظیم الشان و بهرام گور در عهد وی
در لباس تاجری در قنوج آمد و راجه بعد
تحقیق حال وی دشمن شدن شیر
از دست وی که مردمان را ضایع میکرد..

بزرگش از راجه ملیان چند بر ملک هند
حاکم شد و او ظالم و سفاک بود بسبب جور
و ظلم وی هندوستان ویران شد
و تختگاه وی بلده قنوج هم ویرانی پذیرفت
و مملکت هند پرآشوب گشته رایان
و راجهای اطراف قوی شدند و عظیم الشان
گشتند چنانچه یکی از آنها راجه بیر بکرماجیت
بود از قوم پنوار که قصه او مشهور است
او در ابتدا سالها ریاضت ساخته،،
گشته و در لباس فقیری پوشیده عمر
خود طی کرد چون بعمر پنجاه سال رسید
بسر و دست آسمانی قدم در بادیه،،
سپاهگری نهاد و آخر رفته رفته بدولت
عظمی رسیده مالک ملک مالوه و غیره،،
گردید و در عهد او بلده اوجین آباد شد و

خود بخدمت اسکندر از سال داشت
تا از سر تسخیر مملکتش در گذشته،،
با ایران رفت و بعد از گذشته شدن
و برگشتن اسکندر راجه سینار
چند حاکم هندوستان شد و او بهوهر،،
گودرز پادشاه ایران بود و او را خراج"
میداد و از ایام سلطنت وی هفتاد،،
سال بود که جونه نام برد خروج دگر راجه،،
جونه بعضی گویند که او خواهر زاده فور است
و بهوهر از دستبرد بابکان بود و در قنوج می
ماند و در سالی که اردشیر بابکان تا
حوالی سرهند آمده بود و او باستقبال
او رفته بسیار زر و مال داده امان
یافت و نود سال حکومت میکرد و بیست
و دو پسر داشت بعد فوت او پسر"

ملک دکن بسیار راجه ها پیدا شده بودند
مثل کلچند که بلده گلبرگه بنا نهاده بود و مثل
راجه مرج که قصبه مرج او بنا نهاده و بیجی چند که
بلده بیجانگر آباد کرده و دار الراج دکن گرو
و دیگر رایان که ذکر ایشان موجب
تطویل است بسیار بوده اند و در الوقت
که اسکندر رومی به هند آمد در راجه فور را
گشت راجه بید رناهی که راجه بزرگ
بود قلعه بید ر او بنا نهاده است و قوم راج
بید ر که الحال در دکن هستند از نسل
او نیند و در دکن بحسب نوبت بر تخت
حکومت و ریاست متمکن بوده اند از
استماع خبر آمدن اسکندر رو گشته
شدن خود متوهم گشته از مال و اسباب
و زینات آنچه در دست مصحوب بسر [illegible]

از وی گرفته شد خود بر تخت سلطنت
نشست ذکر راجه دهلو بیده دهلی او بنا نهاد و
چون از سلطنت او چهل سال بگذشت
فور نام که براجهای کماون نسبت خویشی
داشت خروج نموده از دهلو حرب شدید
کرده از وی ملک گرفت و او را گرفته
در قلعه رهتاس کذا حبس کرد تا در آ
نجا فوت شد ذکر راجه سورا او از باد
شاهان ایران انحراف ورزیده هیچ
راجهای سابق پیشکش و باج و خراج
نمی فرستاد تا سلطان سکندر رومی
که همعصر او بود لشکر بر وی کشید و در
هند آمد و راجه فور را بکشت ایام
سلطنت او هفتاد و سه سال بود
که کشته شد و در زمان راجه فور در

کستانیت بود دگر راجه کیدر راج او خواهر
زاده مهراج بود حسب الوصیت او بر تخت
سلطنت نشست و او چند مدت
در بلده بیره اقامت نموده قلعه جمو بنا کرد
و یکی از خویشان خود را که از قوم لهکران
بود وورک نام داشت حاکم آنجا ساخت
ایام حکومت او چهل و سه سال بود دگر راجه
جی چند وی سپه سالار کیدر راج بود بعد
کیدر راج او ریاست هند یافت و اکثر در
بلده بیانه می بود حکومت او شصت،،
سال ماند و او معاصر بهمن و داراب
بود بعد فوت او پسرش خورد ساله
بود زوجه اش او را بر تخت نشانده
خود حاکم میشد بعد چند روز برادر زنی
چند و هلو نام بالاتفاق سرداران بادشاهت

بنا کرده او دست مال گذار کرده بود و از وی باغی
شده و اکثر راجه مالوه هم از وی بسبب قلت
لشکر او که بسبب خیرات کثیر لشکر کم
شده بود باغی شده جلوس وی هشتاد
و یک سال مانده بود که فوت شد و او همعصر
از اسباب بوده و او را اولاد نبود لاجرم در
بلده قنوج که دار السراج بود هرج مرج پیدا شد
پس شخصی مهراج نام کچواهه از زمین
مارواڑ خروج کرده و بلده قنوج را گرفته
بادشاه شد و کرر راجه مهراج کچواهه داد
بعد رسیدن سلطنت لشکر به نهرواله
کشید و در آن ملک اکثر راهبر آن زمین
دار بودند از ایشان ملک گرفته بندرها
برای مرور مردم بنا نهاد و مدت سلطنت
او چهل سال بود که فوت شد و او همعصر

ملک هندوستان شد شهر لکهنوتی،،
را که مشهور بگوره است آباد کرده اند،،
شهر تا دو هزار سال دار الملک بنگاله
بود اما در عهد اولاد امیر تیمور ویران،،
شده عوض آن بلده تانده نشیمن گاه حکام
بنگاله شد و او همعصر افراسیاب بود،،
افراسیاب در هند برای جنگ وی
آمد و راجه منقل را همراه خود در ایران
برد و پسر او را که نامش برت بود
راجگی هندوستان داد و حکومت وی
شصت و چهار سال بود و راجه منقل
در ایران در جنگ بجاوران از دست
رستم کشته شد ذکر راجه برت بن
منقل داد او راجه عابد و صالح و نیک خلق
بود و راجه رهت که قلعه رهتاس کرده

او دو صد و پنجاه سال بود که فوت شد
بعد فوت او پسر بزرگش راجه بهراج بر
تخت نشست و بلده بهراج بنام خود آباد
کرد و بلده بنارس تمام ساخت اگرچه
پدرش آغاز کرده بود ولیکن او تمام کرد
و بعضی گویند که بهراج اخوان خویش را
که فرزندان سورج باشند راجپوت نام
اند و دیگر فرقه‌ها را هم نام نهاد و سلطنت
او سی و شش سال شده بود که
کیدار برهمن بروی خروج کرد ذکر راجه کیدار
برهمن او از راجه بهراج ملک هند بگرفت
و او بهمه کیاست و تجربه بود و قلعه کالنجر
او بنا نهاد و او نوزده سال حکومت کرد
بعده ازو راجه شنکل بجنگ تمام ملک
هند را گرفت ذکر راجه شنکل چون مالک

گاه او بلده اود بود بعد فوت او پسر بزرگش
فیروز رای بر تخت سلطنت هندوستان
نشست و او علم شاستر هندی بسیار
خوانده بود و بلده میسور در عهد او آباد شد
و او همعصر افراسیاب بود و رستم پهلوان
او را از ملک هند بیرون رانیده حکومت
بشورج بخشید و فیروز رای بکوهستان
چهار کهند گریخته در آنجا فوت شد ایام
[illegible] ش پانصد و بیست و هفت سال
[illegible] فوت او بحکم رستم پهلوان
[illegible] مالک ملک هندوستان
[illegible] نادی رواج بت پرستی
[illegible] جاری شد و او معاصر
[illegible] اسب و پنج پسر بودند
[illegible] مدت حکومت

پسر از وی ماند و بعد فوت او پسر بزرگ
وی راجه مهاراج بن کشن سلطان هند
شد و بلده بهار را او آباد کرد و او هفت صد
سال سلطنت کرد و او هر طایفه را بنام بزرگ
القوم او موسوم ساخت مثل راتهوڑ و چوهان
و پوار وغیره باشد و در عهد او رواج آفتاب
پرستی و ستاره پرستی جاری شد و
قبل او همه در دین نوح علیه السلام بودند
اهل ریمان بودند و او همعصر فریدون بادشاه
ایران بود و او را چهارده پسران از وی
ماند و بعد فوت او پسر بزرگش راجه
کیشو راج بادشاه هندوستان شد
و تا سرحد سنگلدیپ راج کرد او
همعصر منوچهر بادشاه ایران بود و سلطنت
او دو صد و بست سال ماند و تخت

سلطنت کرد و راجه کسن بود و بعده
پسر کشن مهارج بعده پسر کشن کیشوراج
راجه این ملک شده بعده پسر کشن فیروز
رای چنانچه ذکر هر یکی نوشته می شود
ذکر راجه کسن در تواریخ فرشته نوشته
که اول کسیکه در ملک هندوستان بر
تخت سلطنت نشست راجه کسن
بود از اولاد پورب بن هند بن حام بن
نوح علیه السلام و او معاصر طهمورث
بادشاه ایران بود عمر او چهار صد
ساله شد که فوت شد و بلده اود
که اورا اجودهیا گویند از همه شهر اول
او بنیاد نهاد و این اول شهریست
که در هند آباد شد و در عهد او قریب
دو هزار قصبه آباد گردید و سی و هفت

و اولاد امیر تیمور شد اما در تواریخ فرشته
نوشته که مورخان اهل اسلام حال سلاطین
هند چنین نوشته اند که اول از همه هند
بن حام بن نوح علیه السلام درین ملک آمده
هندوستان را آباد کرد و او را چهار پسران
بودند بزرگ از همه اول پورب شد دویم
بنگ سیوم دکن چهارم نهروال و هر ملک
و دیاری که بالفعل بنام ایشان مشهور است
آباد ان گردانیدند پس پورب بن هند
را که ولد ارشد او بود چهل و دو پسران
تولد شدند در اندک مدت
اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی
را از میان خود بسروری برداشته
در انتظام ملک سعی روا داشتند و نام
او کشن بود و اول کسی که درین ملک

عہد اولاد راجہ بکرماجیت بسیاری
از راجپوتان بدرجہ ایالت و امارت رسیدہ
اند و انباسی چند خود را کہ مراد از فرزندان
کنیزان باشد تربیت نمودند تا کہ طایفہ
راجپوتان از حساب گذشتہ رعیت و لشکر
بادشاہان کہتری اکثر راجپوت شدند و
باز ملوک طوائف شدہ تا در عہد محمود
سلطان بفراغت زندگانی میکردند تا
سلطان مذکور ایشان را جلا وطن ساخت
و ملک ایشان گرفت چنانچہ راجہ لاہور
و سرہند و تہانیسر و ہانسی را منصرف
شدہ ور اندیشہ دہلی و اجمیر بود و باد
شاہی ایشان را زوال آمد و این دولت
نصیب سلطان شہاب الدین غوری شد
بعدہ نصیب سلاطین گجرات و منڈو و

عهد نکرد لاجرم پنڈوان اراده جنگ
نمودند و از هر دو جانب لشکر جمع شده
جنگی عظیم ساختند و بسیاری از هر دو
جانب کشته شدند گویند در میدان
کورکهیت تا هژده روز جنگ شد و
از هر دو جانب بود و هشت لک و
چهل و هشت هزار و یکصد و هفت مردم
کشته شدند و همه کوروان که یکصد برادر
بودند مع راجه درجودهن هم کشته شدند
و سلطنت ملک هند بدست پنڈوان
آمد القصه راجه جدهشتر پنڈو که از همه
برادران کلان بود بعد از قتل درجودهن
مالک ملک هندوستان شد و سی
و شش سال حکومت هند کرده مع
هر چهار برادران خود ترک دنیا کرده

را از آن دنگل همراه خود برآه و وداع حسرت
بر سینه دیگر طالبان وی نهاده الغرض هر پنج
برادران پاندوان مذکور بموجب حکم
والده خود کونتی آن دروپدی را نوبت
بنوبت در نگاه خود آوردند و هفتاد روز
نوبت هر کدام برادر مقرر کردند الغرض بعد
مرور ایام دوازده سال پاندوان ملک
خود را از راجه دریجودهن عم زاده خود
طلبیدند نام برده وفای عهد نکرد و داعیه
جنگ نمود و چون سیزدهم سال شروع
شد اول پاندوان مذکور اول کسن
بن باسدیو را که پیغمبر کافران است
بایلچی گری نزد راجه دریجودهن للطلب
بمملکت خود فرستادند و کشن در یو
دهن را هر چند فهمایش کرد اما او وفای

نهاد و امر کرد که هر که از تیر ماهی را از چوب
در دیگ فرود آرد و او را این دختر من
دگر پدری نام شادی کرده و هم بدامادی
خود ممتاز و سرفراز سازم پس همه راجها
که جمع شده بودند در آن میدان حاضر شدند
همه خفیف شدند و کسی را طاقت آن
نشد که ماهی مذکور را از تیر در دیگ فرود
آرد و درین اثنا این هر پنج برادران پاندوان
همچون آوارگان و مفلسان در حالت
تنگی و مفلسی آمدند و تماشائی می دیدند
ارجن پاندو را در دل آمد برخاسته تیر و
کمان را گرفته چنان تیری بر ماهی زد
که ماهی از چوب جدا شده در آن دیگ
افتاد و پس راجه مذکور دختر خود را الموافق
شرط ارجن را آگاه کرده داد و ارجن قریب

پنڈوان شدند ودران وقت این،،
هر پنج پنڈوان در قطع خود این پنج شهر [illegible]
اول اندرپت دویم سن پت سیوم،
پانی پت چهارم تلپت پنجم باگ پت،
القصه راجه دریودهن به نیت استخراج
پنڈوان وگرفتن ملک ایشان بفریب
ومکر از ایشان قمار باخت وشرط خروج
از ملک خود کرد که دوازده سال از ملک
خود بیرون روند آخر ایشان بعد از بازیدن
قمار هر پنج شهر مذکور را بازیده از دست
دادند وبیرون از ولایت موروثه خود
رفتند بعده پنڈوان تا دوازده سال
دنیای عجب خود کرده و در ملک خود نیامدند
چون سیزدهم سال شد اراده گرفتن
ملک خود کردند ومیان ایشان جنگ

باشند پس پنڈوان هم پسران برادر
من راجه پانڈو هستند پس راجه دهرتراشت
نیم سلطنت خود بحواله پنڈوان کرده رخ
فاد کرد و بعضی گویند که دریودهن که بعضی
نام او را دریودهن هم گویند چون صیت
جلال ایشان شنید از مکر و فریب ایشان
را نیز د خود در شهر هستناپور طلبیده ولایت
موروثی را قسمت کرده بلده اندرپت
را که نیز دهلی گفته بود با لقب ولایت خود
در تصرف هر پنج پنڈوان گذاشت و
بلده هستناپور با لقب دیگر از ولایت
هند در تصرف کوروان بماند و کار پنڈوان
روز بروز بالا شدن گرفت راجه دهرتراشت
فوت شد بجایش دریودهن پسر بزرگ
وی نشست وی در باطن بمقام مخالفت

در شهر قدیم راجه پانڈو آمده از راجه دهرتراشت
عم خود راج پدر خود طلبیدند دریودهن پسر
بزرگ راجه دهرتراشت که بزرگ پسر
او بود در فکر استیصال ایشان شد دهرتراشت
که بزرگ پسر او بود در فکر ایذای پنڈوان
شده فرمود تا خانه خود دور تر از شهر هستناپور
ساختند دریودهن دهرتراشت که از احوال
ایشان خبر داشت گفت که هر پنج برادران
پسران راجه پنڈو هستند زیرا که راجه
پانڈو از خوف موت خود از بددعای تنبیه
معلوم مقارنت زنان خود گذاشته بود
بنا بر آن او را اولاد نشد راجه دهرتراشت
پدر دهی که دانا بود دیده بینا بود پسر خود را
گفت که ای پسر اگر پسران را از جسم
نباشند در مذهب ما روا است که از حکم

والله اعلم ذکر کوروان پسران راجه دهرتراشت
که برادران راجه پاندو است اما دهرتراشت
پسر بزرگ راجه بچتر بیرج را یکصد و یک پسران
بودند یکصد پسر از شکم بسمات گندهاری،
که دختر راجه گندهار بود متولد شدند بعضی گویند
که این گندهاری همشیره حقیقی گود نیز بود
و بزرگترین همه برادران ایشان دریودهن
بود و کوروان عبارت ازین یکصد و یک
پسران است القصه چون پندُ فوت شد
و سلطنت ملک هندوستان بنام برادر
بزرگش راجه دهرتراشت بن راجه بچتر مقرر شد
هر پنج پاندوان مذکور متفق شده دعوی
و خواهان ملک پدر نمودند چنانچه در مها
بهارت نوشته است که هر پنج پاندوان،
بود متفق شدن پسران راجه پاندو می گویند

ای مادر من حامله از آفتاب شده ام
از عمر سرو رسته شده ام و والده ارشن که از فر
بیش واقف نبود مشهور کرد که دختر من،،
از آفتاب حامله شده است آخر او را پسر شد
و نام او کرن نهاد و بعضی گویند که کرن از راه
گوش گوونتی پیدا شده است لهذا
او را کرن نام نهادند مگر این روایت قابل
اعتبار نیست الغرض گوونتی این پسر خود
کرن را حوالهٔ همشیره خود کرد کنده ها رسی که
والده گوروان است کرده بنابران
کرن در آنجا پرورش یافته نزد ایشان
می ماند و از پنج برادران پاندوان مذکور
مخالفت میکرد و این پنج برادران با یکدیگر
باتفاق می ماندند فی الجمله این پنج پاندوان
مذکور مشهور شدند به پسران راجه پاندو

و نه ماه حمل خود را مخفی داشت بود به
ماه پسری زاده در سیمای وی یک بخوبی
ماند او را زخبری داده آن بچه را حواله او
کرد آن منجم بلند طالع او در نجوم خود دید
او را اسپهدیو نام نهاد و پرورش کرده
او را علم نجوم آموخت پنجم پاندو نقل نام
است و قصه پیدایش وی چنین نوشته
اند که روزی شخصی شتربان نوجوان
خوبصورت کونتی را دیده بر وی عاشق
شد و تا مدت در عشق او سرگردان
بود و مدام عرض وصل خود بکونتی میکرد و
آمد رفت در خانه او بی وا داشت و رشته
محبت با وی پیدا کرد و اتفاقا روزی
کونتی را تنها دیده التماس وصل
کرد او هم از وی راضی شد و صحبت کرده

دیده بی اختیار رسته از عرابه فرود آمده ،،
بر دو سوار شد و زنا کرد چون گودنی ازان
حامله شد حمل خود را تا نه ماه پنهان داشت و
بوقت زائیدن بر بازوی خندق ،،
بچه را زائید و چون خواست که آن طفلک
را در آنجا گذاشته بخانه خود رود ناگاه شخصی
تیرانداز که نام او دوناچارج بود بیامد و آن
بچه را از طلبید گودنی آنرا بوی داده ،،
بخانه خود آمده دوناچارج آن بچه را بخانه خود
آورده نام او ارجن نهاد و وجه تسمیه ارجن
اینست که ارجن در زبان ایشان آن
زمین را گویند که در آنجا گاه بسیار روید
پس طفلک که در آنجا تولد شده بود ،،
گاه بسیار بود و لهذا او را نام ارجن نهاد و
چون او بسن تمیز رسید دوناچارج ،،

و جابه آراسته شده و نخود را مزین ساخته
بر عرابه سوار شده طعام را نیز در دیو مذکور ،،
برد چون داخل در دیو مذکور شد دیو از دیدن
او عاشق شده بر و سوار شد و طعام هم
خورد گوونیته بلند طالع خود فهمیده بخوشی ،،
و نخو ربی نیز و والده خود آمد و همه قصه از مادر
خود گفت او هم سعادت عظیم دانسته ،،
خوش و خورم شد پس از ان حمل ،،
گوونیته را بعد از نو ماه پسری شد نام ،،
او بهیم سین داشت سیوم پاندو ارجن
است و قصه تولید آن چنین نوشته است
که روزی مادرش گوونیته بر ایی ،
غسل بر گنگا رفته بود و در آنجا برهنه ،،
غسل میکرد و ناگاه یکی پکهاوج بر عرابه ،،
نشسته بیامد و گوونیته را تنها یافت خوبصورتی

جدشتر بهم نوشته اند و بهرم پوت هم
گویند پس همچنین دیگر پسر زاد او را بهیم
سین نام نهاد و همچنین سویم بار پسری
زاد او را ارجن نام نهاد و همچنین چهارم
بار پسری زاد او را سهدیو نام نهاد
و پنجم بار پسری زاد او را نکل نام نهاد
این هر پنج برادران پنج پندوان گویند
که از نطفه زنا از شکم کونتی پیدا شده
بودند و مشهور شدند به پسران راجه
پاندو و بعضی گویند که نکل و سهدیو این
هر دو برادر از شکم دیگر مادر بودند که
نامش مادری بود دیگر زن راجه
پاندو که او هم مثل کونتی از شخصی
بتی زنا کرده زائیده بود کذا فی مهابهارت
اما در گنگادتی نوشته که کونتی [illegible]

نزد تیشی و یا برهمن فرستد و از وی،،
صحبت کنانند و او را اولاد شود و پس
من ترا اجازت دادم که بهر گونه بسپری
پیدا کن تا نام من بماند گود نیتی اگرچه از
مدت مدید گرسنه جماع و سوخته آتش
شهوت بود اما خواست که پیش شوهر
خود سرخ رو هم باشم و کار خود هم براو
رسانم و داغ صحبت مرد بیگانه هم نظاهر"
و دل شوهر خود نهم بموجب مصرعه چه خوش
بود که برآید زیک کرشمه دو کار سعید زنای
جواب راجه را گفت که ای راجه مرا،،
در سوختن دوزخ قبول است اما از
مرد بیگانه هم بستر نخواهم شد و این
کار هرگز نخواهم کرد اما اگر ترا خواهش
اولاد است چنان منتری یاد [illegible]

صحرا رفته بود چه میبیند که آهوی برماده
خود سوار شده صحبت میکند راجه مذکور
درعین وقت لذتش چنان تیری بر وزد
که آهوی بر زمین افتاده و او آهو نبود
گویند تپسی بود که بشکل آهو برماده خود
سوار شده بود پس آن تپسی در حالت
نزع راجه را بد دعا کرد و گفت که حق تعالی
ترا هم همین حالت موت خواهد داد و راجه
از شنیدن این بد دعا حیران و پشیمان
شده یقین کرده که بیشک موت من در
این حالت خواهد شد پس در خانه
آمده کار بار سلطنت را بحواله برادر
خود و تبر تراشت کرده خود تارک الدنیا
شده در صحرا حجره ساخت در عبادت
و ریاضت مشغول شد و ترک صحبت

نشاندند چون هر سه زنان راجه را نوبت
بنوبت بخدمت دیو مذکور فرستادند
و از ایشان صحبت کرده هر سه حامله شدند
و سه پسران زائیدند اما اول زن،،
بوقت صحبت از هیبت دیو مذکور چشم
خود را بند ساخت از آن صحبت او را
پسری شد نابینا نام او دهرتراشت
داشتند و بعضی نام او دهتراشتر گویند
چون دویم زن نزد دیو مذکور رفته التماس
اولاد کرد دیو مذکور از وی صحبت کرد
زن مذکور بوقت صحبت از بدشکلی
دیو و هیبتش زرد رنگ شده بود و چون
پسر شد همه وجودش زرد رنگ،،
بود نام او پاندو کردند و چون کنیزک
راجه نزد دیو رفت و آرزوی اولاد کرد

در دهلی سلطنت کرده بدانکه علمای هند
که براهمه اند ذکر راجهای هندستان،،
خلاف تواریخ اهل الاسلام می نویسند
چنانچه در مهابهارت پوتهی ذکر انها بتفصیل
نوشته است و تفصیل آن و تشریحش
خوف طوالت دارد اما اندکی از ان،،
نوشته می شود در مهابهارت نوشته
که در نصف آخر دورکه دواپر گویند.
است و اول آن دواپر جگ نیز گویند
در ملک هندوستان در شهر هستناپور
که حوالی دهلی کهنه بود راجه بود از قوم
چهتری که نام او راجه بهرت بود و بعد فوتش
فرزندانش بطنا بعد بطن سلطنت
کرده می آمدند در هشتم پشت وی
راجه بود کورنام که بلده کورکهیت

راهو سو وبلک غولی بو وکه از راد رهند دی،،
چهلاده گویند که حق تعالی نی برای امرهند کو راورا
فرستاده بود تا راجه راو را ازانجا برده وزران،،
پسری راجه وهند را ان را اسم پسران متولد
شدند اول راجه کنبر دیو دویم چند سویم
راجه اند اما راجه چند قصبه چندور را آباد کرده
و راجه اند قصبه اندور را بنا نهاده و این هردو،،
راجه دران هردو موضع رواج کرده اند اما راجه
کنبر دیو که نواب قیام خان در نسل وی است
بجای پدر رفته و بعد مرگ وی نشست
نقشه این است

راجه مولی بن راجه چوهان

رای بهوپال

لهلتا

راجه وهند

راجه اند

راجه چند

کنبر دیو

که تو از جنس آدمی و ما پریان ایم چگونه
در میان ما و تو شوهریت و زوجیت واقع
شود این امر غیر ممکن است مصرعه
ساریکھی سے کبھی بیا او ربسیر پریت
راجه گفت نشنیده اید که در عشق
ذات سرت من بر شما مبتلا شده ام
اگر خواهید مرا همراه خود ببرید و اگر خواهید
یکی از شما همراه من شوید بغیر زین دو امر
جامه ها نخواهم داد و پریان چون دانستند
که بغیر اجابت این کار جامه نخواهد داد و اقرار
کردند راجه بعد قسم اقسام و قول قرار جامه ها
ایشان را داد و هر چهار پریان جامه ها
پوشیده نزد وی آمدند یکی را از ایشان
که احسن تر بود بگرفت و در قبضه تصرف
خود آورد و در خانه خود برد گویند که آن

ندکو رنهاده بود چون راجه شکل ماهی،،
پریان را دید مبتلا شده و بزبان حال گفت
بیت ای بروی دلم را تو باین شکل و شمایل
بپروای کست نیست و خلق بتو مایلست
و از جای خود برخاست جامهای ایشان
را برگرفت و بنظاره جمال ایشان بپرداخت
پریان چون دیدند که راجه جامهای ما را،
برداشته گرفته است ایشان دشنام
ها دادند و گریه کردند و ندا زنها و گفت
تو کیستی که جامهای ما را گرفتی لباس
ما را بده تا آنرا بپوشیم و بیرون آییم
و بند را ان گفت که هرگز جامهای،،
شما را ندهیم مگر آنگاه که یکی را از شما
مرا بدهید تا زن خود کنم و در صحبت
خود آرم پریان گفتند این چگونه میسر اید

در قیام را اسپ نوشته که در خلوت است ،،
وی از قصبه کابل کاه دوب سبز برای ،،
اسپان وی در دهلی روز و شب پی ،،
به پیش می آمد بوده ببرکت و دعائی خواجه
بزرگ حضرت معین الدین اجمیری رضی الله
عنه سلطان قطب الدین ایبک غلام ،،
سلطان معز الدین سام که او را سلطان
شهاب الدین نیز خوانند در سنه و
هشتاد و هشت هجری از غزنی آمده راجه
پرتهی راج را بعد از جنگ بسیار زنده گرفته
اسیر کرد و اول از همه سلاطین اسلام
هندوستان بدست وی فتح شد و میران
سید حسین خنگ سوار که بر پیلی آسوده
اند در لشکر وی بوده اند و خواجه بزرگ
در زمان پرتهی راج از مکه معظمه در اجمیر آمده

حاصل کرده و وی را اجمیر و ارشد بسبب
حبس نفس که جوگیان میکنند و زین اجپال
بحالست که در وقت پرتهی راج چوهان،،
از حضرت خواجه بزرگ معین الدین حسن،،
سنجری را مرید شد و مسلمان گشت
و خواجه بزرگ او را نام عبدالله بیابانی
کرد و گویند تا حال زنده است بلکه تا قیامت
زنده خواهد ماند ببرکت دعای خواجه بزرگ
و وی یکی از ابدالان حق است و تفصیل
ذکر وی در مدارج المعین و مونس الا،،
رواح و دیگر کتب خواجگان چشت است
گویند وی در جبال اجمیر شریف می ماند
و گاهی گاهی گمشدگان راه را دلالت
راه می نماید و ملاقات میکند و الله اعلم
بالصواب اما مانک دیو بن چوهان بادشاه

از فرزندان عاد بود و این بصحت نزدیک
تر است چه حق تعالی فرموده و الی عاد اخاهم
هود از منتهی عبارت فایده بهر طور هود و اند
یکی در اولاد ارم و یکی در اولاد ارفخشد و
در معارج النبوت نوشته که قبایل عاد
و در روضة الصفا نوشته که بقول جمهور هود،
علیه السلام که عابر است پسر سالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام است و جمیع مورخان
بر آنند که بعد از نوح علیه السلام و ابراهیم
علیه السلام که مدت هزار و دویست سال،
بود غیر از هود و صالح دیگر پیغمبر نشد و جمعی
بر آنند که این هود پسر عبد الله بن رباح
بن حارث بن عادس عوص بن ارم بن سام .
علیه السلام یعنی از اولاد عاد بود اما قول
اول ارجح است و این هود دیگر است

واز

که هود علیه السلام در زمان شدید و شداد،،
بود وکذا فی روضة الصفا اما اتفاق اهل سنت
جمهور بر آنند که هود علیه السلام که نام وی،،
عابر است پسر سالخ بن ارفخشد بن،،
سام علیه السلام است که از قوم عاد
و آنکه حق تعالی اخاهم فرموده بسبب خویشی
قوم عاد است که به هود علیه السلام داشتند
زیرا که هود از ابنای عم عاد است یعنی،،
هود بن سالخ بن ارفخشد بن سام علیه السلام
وعاد بن عوص بن ارم بن سام علیه السلام
برین قیاس باید کرد که هود هم بچهار،،
واسطه بسام علیه السلام منتهی میشود،،
وعاد هم بچهار واسطه بسام می پیوندد،،
اما در نفایس الفنون نوشته که ابو الفتح،،
در جامع المعارف آورده که هود پیغمبر علیه السلام

رنتهی عبارته الغرض بعد مردن شداد،
که لشکر وی آن شهر را از نظر مردم
پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبها تاریک
مردمان گرد نواح شهر عدن را تابشی
و درخشندگی در انجا به نظر می آید و می
گویند که این تابش تابش دیوار
های همان شهر است و عبدالله بن
قلابه که از اصحاب پیغمبر ماست روزی
در زمانه معاویه را آن بهشت را دیده
است انتهی عبارت فایده از تفسیر
عزیزی معلوم شد که عاد دو اند یکی
عاد بن عوص و دویم عاد ثانی که در قوم
وی هود علیه السلام مبعوث شد و در
تفسیر حسینی عکس آن نوشته که شداد
و شدید در اولاد ارم باشد و بعضی گویند

داخل شوند و سکونت ورزند و نحو و نیز،،

سمت آن شهر برای تماشای آن

شهر با غرور تمام کوچ کرد چون متصل آن

شهر رسید گویند یک قدمش ،،

بیرون دروازه شهر بود و یک قدمش ،،

درون آن که آوازی تند از آسمان

پیدا شد و همه خلایق فوت و بادشاه

شداد نیز بر دروازه افتاده بمرد و بعضی

گویند که ملک الموت از حق تعالی پرسید

که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت آید

گفت یکی شداد و یکی بر طفلکی که همراه ،،

مادرش بر تخته کشتی در دریای شور

که جان مادرش قبض کردم فرمود این

همان طفلک بی مادرست که باین مرتبه

رسیده بود و آخر دعوی خدائی کرد ،،

معتبران معتمد مقرر نمود تا در اصفهان و اعمال
عمارت کنند و کاردانان سر و ارشد ند و سرداران
مذکور را بر کار گماشته صرف ساخت و در
جمیع ممالک ربع مسکون حکم فرستاد که
از کارهای زر و نقره هر جا که باشد بصورت
خشتها درست ساخته بفرستند و گنج
های مدفون زمین را کنده برآورد و متصل
کوه عدن شهری در مربع الجوانب که دور
ده چهل گروه از هر جانب ده گروه بنیاد
نهاد و تفصیل این بهشت ارم در تفسیر عزیزی
مذکور است درینجا گنجایش ندارد
الغرض در عرصه دوازده سال این شهر ارم
که مراد ازان بهشت است باین
کیفیت تمام شد بعد ازان حکم فرمود
که جمیع امیران عظام با کمال تجمل در آن شهر

عاد اولی یعنی عاد بن عوص در قرآن مجید
بسی از دو جا بیامده و آن هم بطریق ،،
اجمال آمده یکی درینجا دوم در سوره النجم
که اهلک عادن الاولی بیان اینست ره حیث
بالجمله قصه اینها یعنی قصه اولاد عاد بن عوص بتقریب
که در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته
می آید که حق تعالی این فرقه اولاد عاد بن،،
عوص را جثه های بزرگ و قدها دراز و
وقوت بی حساب داده بود و بر تمام ملک
یمن سبز و رو قوت متصرف بودند تا آنکه،،
دو پادشاه عظیم القدر در اینها پیدا شدند
اول شدید دوم شداد و این هر دو پادشاه
از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند
و لشکرهای فراوان و خزاین بی شمار،،
فراهم آوردند علی الخصوص شداد را

بو

و امرا و ملوک را جمع کرده و از دار السلطنت
خود بتماشای شهر ارم متوجه شد بگشت راه"
میان وی و آن بنا مانده بود که حق تعالی"
ملکی را فرستاد و ناصیحه بر ایشان آورد و همه"
بمردند و آن از نظر مردم پوشیده شد یعنی
آن بهشت ارم که در شهر ارم بود پوشیده
شد و در زمان حضرت معاویه بن ابی سفیان
شخصی عبد الله بن قلابه نام از اصحاب
رسول علیه السلام بود او در آن بهشت
در نظر آمده بود و بعد اخبار تصدیق آن گروه
تفصیل این در تفسیر حسینی و عزیزی نوشته
است و در تفسیر عزیزی مولانا شاه عبد العزیز
دهلوی ر ر در سوره والفجر در معنی الم تر
کیف فعل ربک بعاد ارم نوشته است
بدانکه عاد نام دو فرقه بوده است یعنی"   عاد

ایشان ظهور سفر کردند و السنه اعاد آخری،،
گویند و نیز در تفسیر حسینی در سوره والفجر در
معنی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم نوشته
یعنی ندیدی و ندانستی ای محمد که چه کار کرد پرور
از تو بقوم عاد ارم یعنی این اولی را که او را عاد
بن ارم نیز گفتند و ارم نام جد ایشان است
چه عاد پسر عوص بود و او پسر ارم و او پسر سام
بن نوح علیه السلام و گفته اند که ارم نام بلده ایشان
است و برین تقدیر مراد از اهل ارم باشد،،
که آن را شداد بن عاد بنا کرده بود و گروهی
شهر بهشت ارم هم آن است که شداد مردود بنا کرده
بود و او پادشاه عظیم القدر بوده است،،
و نهصد ساله عمر داشت تا شهر ارم را که
مراد از آن بهشت است در سه صد سال
تمام کرد و ده سال دیگر در تهیه راه اشتغال نمود

انتهی عبارت و نیز در تفسیر حسینی در سوره هود
در بعض و الی عاد اخاهم هودا یعنی و لیس که فرستاد
بقوم عاد برادر ایشان هود را ذکر اخوت بجهت
نسب است چنانچه در سوره اعراف گذشت
پس ازین هم معلوم شد که هود علیه السلام
از اولاد عاد بن عوص بن ارم بود چنانکه بالا گذشت
و در روضة الصفا نوشته که هود پیغمبر علیه السلام
پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد مذکور
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
بود و نیز در تفسیر حسینی در سوره النجم نوشته
قوله تعالی و انه اهلک عادن الاولی یعنی
خدای تعالی هلاک کرد عاد اولی را
که امت هود علیه السلام بود و قوم اولی از ایشان
که ایشان را ارم نیز می گفتند و در وقت هلاک
قوم عاد اولی در مکه مقام داشتند و بعد

ایمان نیاوردند ازینجا معلوم میشود که هود برین
قوم نازل شد والله اعلم بالصواب پیغمبر هود را
هر دو عاد و هود علیه السلام رسید و رسیدند
همه در اولاد عاد اولی بن عوض بوده اند آمدیم بر
قصه عاد بدانکه در تفسیر حسینی در سوره اعراف
در معنی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا گفته
یعنی فرستادیم طرف عاد که اولاد عاد برادر
ایشان در نسب خویش و نه ایشان هود
پیغمبر علیه السلام را بدانکه عاد که قبیله عاد را
باز بدو خوانند چهارم پدر هود علیه السلام
است و عاد پسر عوض بن ارم بن سام بن نوح
علیه السلام است و نزد اهل سیر نام هود علیه السلام
عابر است و او پسر سالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح علیه السلام است که جد حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است

بود و وی تجارت کردی بعد از فراغ عباد

بتجارت مشغول می شد عمر وی بقول

دو ویست پنجاه و هشت سال و بروایت

اصح بزعم اکثر مورخان دو ویست و

سال و بقول اشهر دو ویست و هشتاد و

پنج سال و بروایتی دو ویست سال شد

زمان دعوت وی بقول صحیح دو ویست و شصت

سال از انجمله دو ویست و چهل و دو سال

پیش از هلاک قوم و هژده سال

بعد ایشان قبر وی در مکه است و در ار

و بعضی گویند که ما بین رکن و مقام امانقش

ولاد عابر بن ارم است

عابر بن ارم بن سام علیه السلام

ثمود

عابر

صالح علیه السلام

ثمود بروایت اصح که کذبت

و در حق ایشان نازل شد

ز نسل همین ثمود است

عاد منتشر شد و وطن و ایشان در میان
حجاز بود و شهری که طرف حجاز بود وادی
نام بود و شهری که بنای ایشان طرف
شام بود نامش حجر بود و در میان هر دو
یکهزار و هفتصد معموره از قریات و قصبات
در تصرف ایشان بود و پیغمبر ایشان صالح بن
عبید بود و نسبت عبارته در روضة الصفا
گذشته که طبقه ثمود بن عابر بن سام علیه السلام
قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع
است میان حجاز و بلاد شام مقیم بودند و
بعد از هلاک این طائفه بر آن سرزمین
رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت
کردند چون ایشان بت پرست بودند
حق تعالی صالح بن عابر بن ثمود را بر ایشان
مبعوث ساخت ذکر صالح علیه السلام

ذکر اولاد ارم بن سام بن نوح علیه السلام

اما طسم بن ارم در ملک نجران و بحرین فرود آمد

نسل وی در انجا است [طسم] [نسل طسم در ملک بحرین و...]

اما جدیس بن ارم بزمین یمامه رفت [جدیس] [نسل او...]

نسل او در انجا است اما وبار بن ارم بزمین که

او را وبار گویند رفت نسل او در انجا است

[وبار نسل وی در بلاد وبار است] اما عاد بن

ارم در یمن رفت نسل او در انجا است

در معارج النبوت نوشته که نمرود علیه اللعنة

در نسل او بود بدین وجه که نمرود بن کنعان بن

سنجاریب بن کوش بن عاد بن ارم بن سام

بن نوح علیه السلام اما در روضة الصفا نوشته

که نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بود و بعضی

در [illegible] کوش بن ارم بود بدین وجه که

نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام

نوشته که ارم بن سام بن نوح علیه السلام
را پانزده پسران بوده اند اول طسم دویم
جدیس سویم دوبار چهارم عاد پنجم ثمود و
ششم صحار هفتم جاسم هشتم عبیل نهم
عملیق دهم جرم یازدهم امیم دوازدهم ماس
سیزدهم غبیر چهاردهم حول پانزدهم عوض و در
تفسیر عزیزی مولانا شاه عبد العزیز دهلوی را
می نویسد و در تفسیر سوره والشمس در
معنی کذبت ثمود بطغواها که ثمود از پسران عابر
بن ارم بن سام بوده است ازینجا معلوم میشود
که عابر هم پسر ارم بود چنانچه ذکر خواهد آمد
نقشه این است

ارم بن سام علیه السلام
طسم
جدیس
دوبار
عاد
ثمود
صحار
جاسم
عبیل
عملیق
جرم
امیم
لوس
ماس
غبیر
حول
عوض
عابر

نوشته که اهل شام و دیار بکر و عراق از اولاد
ارشود بن سام اند و گویند سوی و وجه وله این
دار ارشود بنیاد نهاده است نقشه این است
ارشود — اهل شام دیگر و عراق نسل وی | اما عابر
بن سام علیه السلام در روضة الصفا نوشته
که صالح پیغمبر علیه السلام و قوم ثمود که تکذیب
ثمود و بطغوها در شان ایشان نازل شد
از اولاد ثمود بن عابر بن سام اند و بعضی
دیگر گفته اند نقشه این است
عابر — ثمود — قوم ثمود و صالح علیه السلام از نسل وی بقول بعضی
ذکر ارم بن سام علیه السلام که جد قایم خان،،
نواب است بدانکه ارم بن سام بر دین
حق و بر شریعت پدر خود بود و او را پسران
بسیار بوده اند و در نسل وی اکثر جبابره
مثل نمرود وغیره بوده اند چنانچه در نفائس الفنون نوشته

سام علیه السلام نقشه اینست

اما سمعان بن سام علیه السلام را پسر بود و طمیان

از و پسر شد بلبان از و ملکان که خواجه خضر علیه السلام

اما در شجرة النبی نوشته که نام خواجه خضر علیه السلام

بلیان است بن ملکان بن فالغ بن هود علیه السلام

که جد رسول الله صلی الله علیه السلام است والله اعلم

نقشه اینست

اما غیلام بن سام علیه السلام در نفایس الفنون

نوشته که اکثر اهل خوزستان و اهل اکراد از نسل

غیلان بن سام علیه السلام اند نقشه اینست

اما ارشود بن سام علیه السلام در نفایس الفنون

اما کیومرث بن سام بن تمام ذریت سام باد شاه شد و برسوم سلطنت

لاد

امیمه	عاد	عوص	ارم

ثمود	شدید	جولیس	عمر

ملیم

و آئین بادشاهی و حکومت پرداخت و یک را از عیان

ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید کیومرث را

کذا فی روضة الصفا اما پهلو بن سام در غیاث اللغات

نوشته که پهلوی منسوب است به پهلو بن سام

بن نوح علیه السلام و او را پسری بود فارس

نام که او را پارس هم گویند زبان فارسی

که از [illegible] پارس هم گویند منسوب بدو است

نقشه این است

پهلو	پهلوی زبان منسوب بدو است
فارس	فارسی زبان منسوب بدو است

اما لاون بن سام علیه السلام را پسر شد محلاد

و از وی فارون و ازین فارون دیگر لیت و فارون

موسی دیگر عمر و از وی تردان و از وی اراسب

و از وی ریان و از وی مصعب و از وی ولید که کیفیت

علیه السلام یک ہزار و [illegible] بنبوت رسید اما حلیہ
اسحاق علیه السلام تمام قد سیاه چشم و رنگ
سبزی مایل و صفاتش عابد و صالح و مشفق و
ول دعمر وی یکصد و ہشتاد بود و بقولے صد و شص
سال و بقولے صد و بست سال اما اول
است قبر وی در قدس خلیل است
اولاد وی دو که مزرعه حرون است و اکنون
مشهور بقدس خلیل اما نقشه نیست .

ابراهیم علیه السلام
هدران
اسمعیل علیه السلام
مدین
زمران
سوخ
عمان
عیص
اسحاق علیه
یعقوب علیه السلام
یوسف علیه السلام
الیوب
ملوک
بهودان و در نسل وی اند
ازرحم
رحمه زن ایوب علیه

بسیار مانده بود و حلیه وی رنگش سرخ و
سفید و تمام قامت و اسبل العینین و عریض
الصدر و عمر بی بی ساره زوجه ابراهیم علیه
السلام یکصد و بست سال و بقولی
صد و سی سال شد و بعد از فوت ساره
بی بی ابراهیم علیه السلام زنی دیگر منکوحه
کرده بود از قوم کنعانیان که از شکم وی
شش پسران دیگر شدند بجز اسمعیل و
اسحاق علیه السلام و از ان پسران
مذکورشان اولاد در اختفا و بسیار شدند اما
بجز اولاد اسمعیل علیه السلام و اسحاق علیه السلام
در اولاد دیگر پسران وی پیغمبران نشدند
کذا فی روضة الصفا و ریش حضرت ابراهیم
علیه السلام در عمر صد و پنجاه سالگی سفید
شده بود و بجز ابراهیم علیه السلام دیگر

و بعضی گویند یکصد و نود و پنجاه ساله شد

و این قول اصح است بعضی گویند یکصد

و بیست ساله شد و بعضی صد و بیست و نه

ساله شد اما قول ثالث صحیح است

قبر وی در قدس است و در بستان

ابو اللیث آورده که او را دوازده پسران

بودند اول اسمعیل علیه السلام از بطن

هاجره کنیزک دویم اسحاق علیه السلام

از بطن بی بی سائره سیوم و چهارم مدین

و مداین و ششش دیگر بودند از دیگر مادر

و در نفائس الفنون نوشته که او را

هشت پسران بودند بدین تفصیل اسمعیل

و اسحاق علیه و سوخ و یستاق و مداین

و مدران و یقشان و شعیب علیه السلام

از نسل مدیان اند بدین وجه که شعیب

ذکر حضرت ابراهیم علیه السلام در روضة الا
حباب و معارج النبوت نوشته که حضرت
خلیل الله پسر تارخ بعرف آزر بن ناحور بن شارع
بن راغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام است و اتفاق
جمهور مورخان و اهل سیر و ان بدانکه عدد و..
رسطی میان ابراهیم و نوح علیه السلام
همین قدر بوده است لیکن بعضی خلاف
کرده اند و نام مادر ابراهیم علیه السلام
نوبا بود و در روایتی امیله بنت جبیان
بن بومیان بن لفطان بود و چون ابراهیم
علیه السلام شصت و دو ساله شد اسحاق
علیه السلام تولد شد کذا فی بحر الانساب
عمر ابراهیم علیه السلام دو دویست ساله
شد و جمعی گویند یکصد هفتاد و پنج سال شد

و بعض

بدوه و باب النبی والله اعلم اما حلیهٔ هود
علیه السلام صباحت و ملاحت بکمال و رشت
تمام قد و بسیار ملحی و نقابت بتشابه
ود و باوم علیه و نام بعبری عابد و بعربی هود و لقب
وی نبی و صفاتش بسیار عابد و زاهد
سخی و مشفق و صاحب تصدق بسیار و
سب وی تجارت کردی و شریعت
وی موافق شریعت نوح علیه السلام و
دت دعوت وی بقول جمهور صد و پنجاه
سال پیش از هلاک قوم و پنجاه سال
عدد از ان عمر وی بقول اصح چهار صد و شصت
و چهار سال و بروایت علمای نصاری
شصد و چهل و سه سال و بقولی تمام
عمر ان صد و پنجاه سال و بقولی
چهار صد و هشتاد و سال و شدید و شداد

کاو

تا ابراهیم علیه السلام هیچ نبی نشد قبر هود
علیه السلام در رهنمای کوه حضرموت است و
بر قبر وی گنبد عالی است و در پیشگاه آن
گنبد تختی است از سنگ رخام و چند مبارک
او بر آن تخت نهاده است و لوحی بر آن
تخت نهاده و بر آن لوح نوشته که بسم الله العلی
الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء
الی العمالقة من عاد و قد دعوتهم الی الایمان و خلع
الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم
فاصبحوا کالرمیم و این روایت از حضرت
علی را است که قبر او در حضرموت است
اما بعضی معتمدین گویند که قبر او در مکه معظمه است
مانند دو هشت پیغمبران دیگر که شعیب و صالح
علیه السلام از ایشان در میان رکن و زمزم
و بعضی میان صفا و مروه و بعضی میان و ار ا

قبایل عرب که در حوالی یمن وقبیله جرهم هم
اند از آل قحطان بن عابر یعنی هود علیه السلام
اند ودر شجرة النسب نوشته که قحطان را یک
پسر بود لون نام وازو پسر شد اسحب ،،
وازو سبا وازو کهلان وازو حمیر وازو ولیع،،
وازو زبیر ونیز کهلان بن سبا مذکور را پسری
دیگر بود زید نام وازو عمریس شد وازو اسحب
ودر بحر الانساب نوشته که الیاس یعنی
هود علیه السلام بر قوم عاد که از اولاد عاد بن،
عوص بن ارم اند مبعوث شد وپنجاه سال،،
خلق را دعوت کرد وایشان نیاوردند مگر اندکی
عمر وی چهار صد سال وشصت وچهار سال،،
شد وبقولی پانصد سال شد واز نوح علیه السلام
تا محمد علیه السلام هیچ پیغمبر نشد وهمچنین از هود
تا محمد علیه السلام هیچ پیغمبر نشد وهمچنین از صالح تا

سلم و نسل سالخ بودند نقشه زیست،

ارفخشد بن سام علیه السلام

سالخ | ارفخش | سمار | قینان | ابذرام | امناس | عود | عور | قیحاج | شبث

ملیخا یعنی ادریس علیه السلام
فارسیان وه پسران بذرام بودند
که زبان فارس منسوب بدیشان است

ز شالخ بن ارفخشد و در بحر الانساب نوشته
ا و دیگری سرو و نام بود و نسبت سرو بن
یافث بن نوح علیه السلام و چون سالخ چهل ساله شد
سی ساله شده بود از وی پسر شد عابر نام و و
ولادت شالخ بن ارفخشد بعد فوت آدم علیه السلام
دو هزار و سیصد و هفتاد و چهار سال شده بود
و عمر وی چهار صد ساله بود و که فوت شد
پسر او در شام زیست و او را اسم پسران
بودند عابر و تارخ و کاد و رنفالس
الفنون نوشته که شالخ را یک پسر بود

[illegible]

واو را سہ پسران بودند سالخ و سرخش و
سمار کذا فی بحر اللانساب و در نفائس الفنون
نوشتہ کہ دو پسر بودند سالخ و قبنان و در
غیاث اللغات نوشتہ کہ بہذرام نام ہم پسری
بود ارفخشد را و بہذرام را دہ پسران بودند
کہ ہر ہمہ دہ پسران بر اسپان سواری میکردند
پس بزبان عرب اسپ را فرس گویند و
اسپ سوار را فارس گویند پس ایشان
ہر دہ برادران را فارسان میگفتند و زبان
فارسی منسوب بدیشان است و نیز
در بحر اللانساب نوشتہ کہ عود نام ہم پسری
بود ارفخشد را کہ جد الیاس پیغمبر علیہ السلام ہست
بدین وجہ کہ میلی کہ نام الیاس علیہ السلام بن ،،
شیث بن فیحاص بن عوز بن متاشی بن عود
بن ارفخشد اما حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ

پسر بود شالخ و از وی پسر شد هود علیه السلام
بر است چنانکه در تفسیر حسینی نوشته که
هود عابر است و او را پسر شالخ بن ارفخشد
و همچنین در روضة الصفا و بحر الانساب نوشته
ست که هود که عابر است پسر شالخ بن ارفخشد
ست کذا فی در نفائس الفنون اما در ورح
ر نوشته و نیز در سیر گاه ردیف آمده که از
شد پسر شد عابر که هود است و از عابر
الخ شد اما قول صحیح است و در بحر الانساب
شته که ولادت ارفخشد بعد از طوفان دو سال
د و در میان آدم علیه السلام تا زادن ارفخشد
هزار و دویست و چهل و چهار سال گذشته
چون ارفخشد یکصد و سی ساله شده بود
را پسر شد شالخ و عمر ارفخشد دویست و
ده ساله شد قبر وی در شام است

داور

چنین گویند که آن شهر مدت هزار و
پانصد سال معمور بود و هزار سال خراب
ماند و حالا که سنه هشتصد و یک هجری
است قریب بدو هزار سال می شود
که اسکندر رومی هم بدان هفت
که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود و در
آنجا شهر بنام خود بنا کرده اسکندریه
نام نهاد و چون همه ملک ربع مسکون
در اسکندر نام شد و اشتغال ،،
دینی و دنیوی تمام شد و بر غرایب
جهان مطلع شد سپاه خود را اجازت
انصراف داد و خود متوجه دومة الجندل
شده گوشه اختیار کرد و در عبادت
حق تعالی مشغول شد و در آن ،،
گوشه خوست شد اما علیه ذوالقرنین ا

مقدونیا عمارت کرده و در عجایب التجار آمده
که در مدت یکصد و پنجاه سال آن شهر
مقدونیا تمام شد و در این مدت مذکور
سکندر در آنجا بماند و بر آن شهر سوزنی
از جواهر کشیده بودند و جیان صیقل
زده بودند و شفاف ساخته بودند
که ساکنان آن بقعه جهت محافظت
چشم مدتها برقعه و نقاب می بستند و بر یک
گوشه آن شهر مناره ای ساخته
بودند بارتفاع شش صد گز و بر آن مناره
سوراخها بوده که از آنجا بدریا نگاه میکردند
و بر بالای آن مناره آئینه طلسم کرده بودند
که از اکناف و اطراف عالم هرگاه که
لشکر دشمن آمدی اهل آن شهر
را خبر شدی تا بدفع آن کوشیدندی

و در آنجا نمی ماندند با ایشان محاربهٔ عظیم
کرد و اکثر را کشت چنانچه بیخ کفر برکند
و طایفه را از مسلمانان که همراه او بودند
در آنجا متوطن ساخته خود بزمین بیت
المقدس آمد و از آنجا بعد از مدتی
و در زمین مشرق رفته بمساکن یاجوج و
ماجوج مغارب گشت و بشهری رسید
که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم
و حسن الخلق لطیف الصورت موزون
السیرت برایشان والی و پادشاه
بود و چون ایشان خبر وصول اسکندر را
یافتند پادشاه مذکور برای استقبال
ذو القرنین آمد و پیشکش بسیار
گذرانید و گفت ذو القرنین بقبول دین و
اطاعت احکام شریعت رب العزت

یعنی گفتیم ای ذو القرنین و این خطاب بغیر پیغمبری
دیگری را نشود و بروایتی اصح این اسکندر
ذو القرنین غیر از اسکندر رومی است،
که در تاریخ ملوک عظیم مسطور گشته چه نسب
ذو القرنین اکبر بیافث منتهی می شود"
و اسکندر رومی که ذو القرنین اصغر است
دارا را جنگ کرده بود چنانکه مولانا نظامی
را در اسکندرنامه ذکر وی کرده از اولاد
عیص بن اسحاق علیه السلام است
که ایشان از فرزندان سام بن نوح علیه السلام
و در نبوت ذو القرنین اختلاف بسیار
است بعضی گویند نبی بود و بعضی پادشاه
صالح گویند امام مجاهد از عبد الله ابن عمر را
روایت میکنند که او پیغمبر بود و نیز از ابن
تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه

معاش کنند و مردم را آزار رسانیدند
چون مضرت ایشان بغایت بمردم
رسید و ایام تسلط و نخوت
آن جماعت متمادی گشت و زبان
شکایت از دست جور و تعدی
ایشان دراز شد سکندر ذو القرنین
فرموده تا میان دو کوه که آن قوم بود حفر
نموده باب رسانیدند و سنگهای
عظیم در اساس آن نهاده بر روی
زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار
سد بنیاد کرده صفت سد سکندر
اینست که قطعهای آهن و مس در روی
یکدیگر بر مثل خشت بر یکدیگر چیدند
و کورها بر منافذ آن مرتب ساخته
آتش در دمیدند تا مجموع آلات

نقشهٔ اینست

بلغار — کماری بن یافث — پرطاس

اکثر نسل ایشان
در بلغار و پرطاس اند

ذکر چین بن یافث اما چین بغایت عاقل
با تمیز بود و تیز بسیار میدانست و پدرش
در مملکت خویش شهری بنا کرده بنامش
او سوم ساخت چنانچه سابقه گذشت
و چون چین طبع بلند و غوری در امور داشت
صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن
اختراع نمود و بفرزندان آموخت و ابریشم
پیله بدست آورد و اکثر صنعات که در میان
اهل چین متعارف است از نتایج ذهن
نقاد اوست و در خلال این احوال او را

نموده‌اند لذا فی روضة الصفا نقشه اینست

ذکر کاری بن یافث اما کاری مردی عیاش
بود و بصید و شکار میل تمام داشت ناگاه
در اثنای شکار بحدود بلغار صحرای خرم
و موضعی با نزهت و هوای معتدل یافت
و در آنجا مقیم شد و او را دو پسر بود و نزدیک
بلغار و روم پرطاس چون پسران مذکور
بسن تمیز رسیدند هر یک بموضعی اختیار
کرده بعمارت مشغول شدند و جانوران
مثل روباه و سمور و قاقم و سنجاب
بدست آورده از پوست آنها لباس
تهیه کردند و تاکنون جماعتی که در آن بلاد اند
نسبت بایشان میکنند کذا فی روضة الصفا.

کذا فی روضة الصفا

عز

بهود

نسل وی در بلغار

ذکر صقلاب بن یافث اما صقلاب هم عزیمت
کرد تا موضعی خوب بدست آورد و در آنجا
عمارت کرد چه او را نیز اولاد کثیر شده
بود نقل است که صقلاب را پسری شده
بود و مادرش بوقت زائیدن آن وی را
فوت شد اتفاقاً در آن ایام یک سگ
ماده از سگان شکاری وی هم زائیده
بود آن پسر را به شیر آن ماده بپروردند
چون بزرگ شد چون سگان در مردم
می جست و می جهید و پدرش
غور بنی را از قرابتان بدو نکاح
کرده داد و از وی و از آن پسر شد

ذکر عمر بن یافث در روضة الصفا نوشته که عمر»
از پدر خود رخصت شد بکنار زمین بلغار آمد
و در آنجا تجارت کرده متمکن شد گویند
عمر مذکور بغایت مکار و حیله گر بود و او را
با برادر خود ترک محاربه عظیم دست داد
و سبب جنگ ایشان آن بود که چون یافث
در بعضی بهار غرق شد سنگی که نوح علیه السلام
جهت نزول باران باو داده بود بدست
عمر افتاد و هر یک از برادران آن سنگ
را از و طلبیدند عمر حیلتی اندیشیده سنگی
بمثابه آن سنگ پیدا کرد و همان
رسم سبز رنگ را بر آن سنگ نقش
کرده نزد خود داشت و سر تمام مهم
بر قرعه قرار گرفت و چون قرعه بنام ترک
بن یافث افتاد بالضرورت آن سنگ

و ازو مغل و ازو قرا خان ازو اغوز خان
ازو کن خان ازو دای خان ازو یلدوز خان
ازو منگلی خان ازو تنگز خان ازو دویل خان
ازو قینان ازو تیمور تاش ازو منگلی خواجه
ازو یلدوز ازو نقور نیا جونه بهادر ازو بوزنجر خان
ازو بوقا قاآن ازو دوتمنین خان ازو قایدو خان
ازو بایسنقر خان ازو تومنه خان ازو قاچولی بهادر
ازو ایچل نوین ازو ایلنگیز بهادر ازو امیر برکل
ازو امیر طراغای ازو امیر تیمور گورکانی
ازو میران شاه ازو سلطان محمد مرزا ازو
سلطان ابوسعید مرزا ازو عمر شیخ مرزا
ازو ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دهلی
ازو محمد [illegible] بادشاه ازو جلال الدین
[illegible] ازو نور الدین جهانگیر بادشاه
[illegible] شاه جهان بادشاه

که شکار را دوست داشتی نقل است
روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده،،
می‌خورد ناگاه از دست وی لقمه در نمک
زار افتاد خود آنرا برداشته بخوردند
بیشتر از لقمه اول یافت بعده نمک را در
طعام ضم ساخته تناول فرمودی و این
رسم از آن روز در مردم ظاهر شد
و اتراک رحیلی از ذریت اویند
کذا فی روضة الصفا و در اکبرنامه ابو الفضل
می‌نویسد که امیر تیمور بادشاه که اولاد
وی زمان سنه ۱۲۷۴ دوازده صد و هفتاد
و چهار هجری است بادشاهان دهلی
شده اند نیز از اولاد ترک سن یافت
است و نسب ایشان رسید است
که ترک خان را پسر شد النجه خان

[illegible]

یافث اغلان نیز بس گویند ترک دران نواحی
سیر نموده بجایی رسید که آنرا اسیاوک
خوانند در آنجا دریای مختصر و آب گرم
و چشمه‌های خوشگوار و مرغزار بیشمار
بود ترک را آنجا خوش آمد و آن
محل موافق افتاد با اتباع خود در آنجا مقیم شد
و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد
از چند گاه باحداث و اختراع خرگاه
پرداخت و از پوست گوسفندان
و دیگر جانوران قبا و طاقیه و دوخت
و ترک پادشاهی بود عادل و فاضل
و در باب رعایت و رعیت دقیقه
نگذاشتی و بندگان خدا را آسوده
داشتی و او را پسران بسیار شدند
و یکی از پسران وی توتک نام بود و

و عوام که اولاد یافث بسیار شدند لغات
مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از
سمت تکلم انحراف یافت چنانچه بیست و شش
نوع لغت بر السنه ایشان جاری شد و
پنج فرقه کلام دیگر فرقه نمی فهمیدند ازین جهت
بمجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت
کردند و در اطراف دیار شمال بیشتر بلاد و
قصبات قیام کردند و بعضی از ایشان که بصحرا
نشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر
گشتند تا امروز نسب جمیع اصناف
از ترک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم بیافث
منتهی می شود و در ختان و ترکستان و بلاد
شمال از ذریت یافث اند و ما نقشه
اولاد یافث نیست از روضة الصفا

او بناها و بلده چین که کشهور راست یافث
بنام پسر خود چین بنیاد کرده است وفات"
یافث گفته زنده دنیا و بعضی متعلقان خود"
در دریا غرق شد و او را یازده پسر بودند
بدین تفصیل ترک خزر روس غز صقلاب
چین کماری خلج سدسان بارح منسج
و یافث هر یک پسر را با دختری از ذریت
خویش نکاح کرده و او و اولاد خود را
پیغمبر بلاد و تکثیر وصیت نمود کند رفی روضة
الصفا و در نفائس الفنون نوشته که در
عنوان الکبر نوشته که یافث را پسر
پسر بودند بدین تفصیل که کیومرث
ما توجخ نعراشش ثوبان جودن متوسل
بارح مدس ارده واردان عالمو لوحام
[illegible] کماسخ کماری"

خواست تا جبرئیل علیه السلام دعایی
آورد نوح علیه السلام آن دعا را به سنگی
نقش کرده بیافث داد و آن سنگ
را ایزد حجر المطر گفتند و ترکان آن
سنگ را جده تاش خوانند چون یافث
از قریه سوق الثمانین از پدر رخصت
گرفته بیرون آمده مراحل و منازل طی کرده
بمملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان
مدتی روزگار بسر برد و رسمها نیکو در
میان آورد و چون نسل او بسیار شدند
یافث رحمت رحلت بسرای بقا کشید
و در روضة الشهدا نوشته که بعضی گویند
که چون یافث در ملک مقرره خود از پدر
رخصت گرفته رفت یکی از شهرهای
بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین

وچنین گویند که از جانب جنوب خط استوا

تا جبال ده درجه عمارات و بقعها است.

که بعضی از اولاد حام در آنجا متوطن اند"

در نفائس الفنون نوشته که زابو سود

از آن جهت آن گویند که اکثر اولاد وی در بلاد

زنج و هند و سند باشند و حام را ده

پسران بود بدین تفصیل که کوش قبط

زغاوه سفیحا نوبه زنج هند سند

مصر کنعان و نام این همه پسران وی بلاد

مشهور اند و نقل است و لد بن قبط بن و بربن

لغاط بن حام بن مسل بن هند بن ولاد

بن قبط بن حام بن نوح علیه السلام"

و بعضی گویند که حبشه و هندی و بربری

و حبشی و قبطی هم در اولاد حام اند [illegible]

و در بحر الانساب نوشته که جبرئیل علیه السلام بر
نوح علیه السلام هشترده مرتبه نازل شد و این روایت
از اهل بیت است عمر وی یکهزار و چهار صد
و پنجاه ساله شد قبر وی در شام است
و در شجرة النبی نوشته که عمر وی نهصد و پنجاه
ساله شد و قبل سه هزار سال و پانصد ساله،
شد و نوح به هفتاد و دو زبان سخن میگفت
پس سام پسر بزرگ نوح در او نوزده زبان
آموخت و حام اولاد او در شانزده زبان آموخت
و اولاد یافث را سی و هفت زبان بیاموخت
و در نفایس الفنون نوشته که عمر نوح چهار ده
صد و هفتاد ساله بود که بر وی پیغمبری
نازل شد و نهصد و پنجاه سال خلق را،
دعوت کرد بایمان و بر وی بیست صد و بیست
سال دعوت کرد و در این مدت بجز هشتاد ن

عرض کرد خداوندا تا مدتی این ظروفها را بمشقت
تمام تیار کرده بودم اکنون تضیع انهاهی بینم،
بدان جهت محزون شدم فرمان آمد،،
ای نوح روزی چند از گل ظروفها مثل کوزه
وکاسه وخم ساخته باآنکه نه حشی دارند
ونه حرکتی ونه قدری ونه قامتی نه بدنی نه جانی
نه خانمانی نه زن نه فرزند نه دوست بایکدیگر
بس ترا خوش نیاید شکستن آنها ما را،
کجا خوش آید که از دعای تو چندین
خلایق را در طوفان هلاک کردم باوجودی
که ببید قدرت اصل ایشان را تخمیر کردم
ودروح خاص در ایشان دمیدم اکنون،،
سوگندی خوردم بعز وجلال خود که دیگر بار
هیچ قومی را بطوفان عذاب نکنم لیکن
درمیان بندگان نوبت نگاه دارم بعفتی"

در حالت نوم بجهت وزیدن باد دامن آن پیر از پیش
دور افتاد و کشف عورت شد حام حاضر"
بود و ستر عورت وی نمیکرد و بتمسخر
می خندید چون سام علیه السلام رسید
فی الحال پرده بر ستر پدر بر انداخت
و حام را ملامت کرد چون نوح علیه السلام
بیدار شد جبرئیل علیه السلام حال هر دو برادر
گفت که با تو چنین کردند پس نوح علیه السلام
بنظر غضب در حام نگریست و بروی نفرین
کرد فی الفور رنگ روی سیاه شد و تا روز
قیامت اولاد وی ازان نفرین سیاه"
باشند و تا اولاد او باشد بنده و برده
اولاد سام و یافث باشند و موی سر ایشان
هرگز بگوش ایشان نرسد و وهب
بن منبه گوید که چون آب طوفان کم شد"

زند اما خزر و خرخیز و خاقان و خرخ و بربر و یاجوج
و ماجوج بیافت هیبتی پی شوند اما همه سیاهان
و هندوستان و زنگبار و حبشان بلاد سواد
منسوب بحام اند و سبب سیاه روئی
اولاد و در ذکر روسی نوشته خواهد شد نقل است
که نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد بجهت
هوا و تعفن کشتی بیمار شد حق تعالی
فرمود که درخت تاک یعنی انگور را نشان
ما فی الحال سبز کنیم و خوشه برویانیم و
انگور شیرین تر برویانیم پس تو آن انگور را
بیفشان و شیره آن بیاشام تا علت تو
زایل گردد و نوح علیه السلام در میان درختها
که از کشتی بیرون آورده بود درخت تاک
را نیافت شیطان آن را پنهان ساخته
بود جبرئیل علیه السلام آمده گفت یا نبی الله

ایشان که مجموعاً هشت مرد و زن اند زنده
ماندند از ان سبب نسب تمام بنی آدم
از ایشان است بوده نوح علیه السلام
ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت
کرد بدین وجه اما بلاد شام و جزیره عراق فارس
و عراق و روم و خراسان را که وسط ارض بود
بسام علیه السلام داد که ارشد و افضل
اولاد او بود اما دیار مغرب و زنگبار و حبشه
و هندوستان را بحام داد اما اقلیم چین و
ماچین و ترکستان را بیافث داد و پس
نسب تمام اهل عرب و روم و فارس
و خلق که در وسط معموره عالم اند بسام
میرسد و در تواریخ آمده که اهل یمن و شام و
عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خزر
الان و ماوراء النهر همه از نسل سام

بود و بند سخته بود پس الیاس رسب و
روز نمانده بود نوح علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی
دو گوهر از بهشت فرستاد تا انبار ابر و نور
کشتی نشاندند یکی گوهر نور را نی قمر بود و قایم مقام
آفتاب شد چون از ظاهر کشتی اهل کشتی در نستی
که روز شد و بگوهر دیگر شب را نستی نقل است
که در کشتی نجاسات بسیار شد و بد بوی
بسیار آمدن گرفت نوح علیه السلام دعا
کرد تا حکم شد که دست بر دم فیل فرود
آورد فی الحال دو خوک نر و ماده از دم
فیل بیفتاد و نجاست کشتی را خوردند
نقل است که بثبوت پیوسته که از حین
نزول باران تا جریان کشتی بر آب چهل
شبانروز بوده و مدت شش ماه کشتی
بر آب بماند و می گشت و بر دور بیت گشتی

متوالی آب از آسمان میریخت و از
هر چشمه هم بیرون انگیخت یا همه عالم
مملو دریا شد و در سر هر کوهی که از آن بلندتر
نبود چهل گز آب بر او بر آمد و کشتی نوح علیه
السلام از بلده کوفه بر روی آب در آمد
یعنی نوح علیه السلام از کوفه بر کشتی سوار
شدند و کشتی بر روی آب روان شد
و تمام روی زمین را سیر کرد و چون بحرم
کعبه رسید هفت نوبت گرد آن طواف
کرد و بعضی گویند یک هفته گرد حرم طواف
کرد و بعضی گویند که جائیکه حالا کعبه است
بر آن مقام کوهی فرستادند تا آن زمین
را از عذاب صیانت کنند نقل است
که در کشتی ظلمات بسبب هوا و ابر و دخان
آب بسیار شده و نیز کشتی را پوشیده

دیگر اتباع وی و مقاتل را گویند که هفتاد و هشت
نفر بودند ابن عباس را گویند که هشتاد مرد و
زن بودند نقل است که چون همه بر کشتی
سوار شدند طبقه پوششش در بالای
کشتی نهادند و درزهای آن را بالقیر درست
استوار کردند بعده از آسمان باران
باریدن شروع شد و از زمین آب
جوشیدن گرفت از خطه الکبر که موضعیت
در شام اول از آن چشمه سار آب
جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه
باریدن شروع شد و نور ماه و ضیاء
آفتاب مستور می شد بسبب سحاب
و روز و شب از غایت تاریکی مساوی
شدند و هر قطره از باران برابر مشکی
می آمد و مدت چهل شبانه روز بر این..

ر سوار کشتی در آورد خود را و تعالی خود را
نا بروایتی بود پسر وی که کنعان و میکر
لقب وی یا سام بود و بروایتی بابلیطون و لقب سیا
نوح و زوجه بود یو باطل بروایتی و نام یو باطل
علیه السلام که مادر کنعان بود راعله نام و
بروایتی والیعه نام که بر دو کافر بودند بر کشتی
سوار نشدند و حال مومنان میدیدند و
می خندیدند و مسخریه می کردند نوح علیه السلام
هرچند پسر خود کنعان را گفت که بیا
همراه خود سوار شو و با کافران غرق مشو
در خیال نیاورد و گفت کوهی بسیار کلان
رند بر آن سوار خورسم شد رمانند و تو
نیابیم در بن گفت و کوهی بودند که ناگاه
موجی در آمد و پسر وی را غرق کرد و
زهره و ریاض و غیره نوشته که چون کنعان

کرد که بیخ حیوان گرد زن خوک و نر و دموش
بیفرمانی کرد و با جفت خود در کشتی مجامعت
کرد و موش بسیار متولد شدند و سوراخ
کردن کشتی تعرض نمودند نوح علیه السلام
بحضرت عزت عرض کرد حکم شد که در میان
دو ابروی شیر را بمالی چنان کرد شیر
عطسه زد گربه و سنور از بینی وی فرو آمد
و موشان را بخوردند و اهل کشتی از شر
موشان خلاص شدند نقل است
که سگ نیز بیفرمانی کرد و با جفت خود صحبت
کرد گربه بدید و نوح علیه السلام حال سگ
بگفت نوح علیه السلام غضب شد سگ
انکار کرد و گربه را بدروغ منسوب ساخت
چون روزی برآمد باز سگ صحبت میکرد
باز گربه بگفت و او باز سگ انکار کرد

مذکور و هر چهار دختر بودند انتهی عبارته و در تنور
هم اقوال بسیار اند حضرت امیر المومنین علی
مرتضی کرم الله وجهه فرمایند که مراد از تنور نور
صبح است یعنی طلوع فجر و عبد الله بن عباس
گویند که مراد از تنور تمام روی زمین است
زیرا که عرب تمام روی زمین را تنور گویند
و امام خواجه حسن بصری گویند که آن
تنور که از آن از زمین آب برآمد تنوری
بود که در آن نان می پختند و درین تنور
هم چند اقوال است بعضی گویند که نوح
علیه السلام بر دوکان خبازی استاده
بود و خباز بطریق هزل گفت که کجا است
آن آب که ما را از آن متهم میکردی
و آن آب از کجا بیرون آید فرمود از تنور
تو همان وقت بقدرت حق تعالی

و نوح علیه السلام را یک دختر حق تعالی
فرمان فرستاد که ای نوح دختر خود را در حجره
کن و ماده سگ و ماده خر و ماده گربه را نیز در
حجره نزد دختر خود بند کن نوح علیه السلام
همچنان کرد هر چهار دختران بیک صورت
شدند نوح دختر خود را شناخت پس
این چهار دختران را بان چهار دو دیگران،،
منکوحه ساخت و آن هر چهار دو دیگران،،
نوح را در کشتی ساختن مدد کردند و عوج
بن عنق که دختر زاده آدم علیه السلام بود
هم مدد کرد یعنی حطب برای کشتی او جمع،،
کرده بود از آن سبب از غرق شدن،،
نجات یافت و اهل کشتی نوح علیه السلام
و سه پسران وی که سام و حام و
یافث و زنان ایشان و هر چهار داماد،،

خواهم کرد و تو به تابوان خود بر کشتی سوار شوی
گویند که درین چهل سال پنج زنان کافران بار
نیاوردند و بچه نزاد و هم درین چهل سال یکقطره
باران نبارید پس نوح علیه السلام بتعلیم
جبرئیل علیه السلام کشتی تیار کرد و گویند
که نوح علیه السلام آن کشتی را بجد و جهد
مردم اجر پسران خود در شش ماه بجد و اهتمام
تیار کرد و پس هرگاه که کشتی تیار شد
حق تعالی آب را از آسمان و زمین
بر آوردن گرفت اما آب زمین از تنور
بیرون آمد و در بحر الالف بنوشته که
ابو نصر ملکی گوید در وقت کشتی تیار کردن
چهار نفر دیگران آمده نوح علیه السلام
را گفتند که اگر تو ما چهار را داماد کنی
ما ترا در کشتی کردن یاری دهیم و

و عرض پنجاه گز و بلندی سی گز و از روایت
ابن عباس را طول ششصد و شصت گز
و عرض سیصد گز و بلندی سی و سه گز و
ثعلبی در تفسیر خود آورده که طول کشتی
هزار گز و عرض پانصد گز و بلندی سه صد
گز و امام حسن بن امام علی مرتضی را گویند
که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض ششصد
گز و این روایت موافق روایتیست که از
سام بن نوح علیه السلام نقل کرده است
کذا فی روضة الصفا و حق تعالی قبل از
طوفان خبر نوح علیه السلام را خبر چهل سال
پیشتر داده بود که یک کشتی تیار کن
که بر کافران عذاب خواهم فرستاد و
آب از آسمان و زمین خواهم بارانید
و همه کافران و مشرکان روی زمین را غرق

و در دویم طبقه وحوش وطیور و در سیوم طبقه که
سفل بود سباع بودند همچون ماران و گزندگان
شیر و یوز وغیره ذالک و شکل آن کشتی
همچون مرغی بود یعنی سر وی همچون سر طاوس
سینه وی همچون سینه بربط و بر روایتی
همچون سینه کبوتر و دنب او همچون دنب
خروس و در روضة الصفا نوشته کشتی مذکور
از کوفه در حرکت آمده یعنی نوح علیه السلام
از کوفه بر کشتی سوار شده آن حضرت هم
در کوفه می ماندند و آب هم از کوفه بر آمد چنانچه
ذکر خواهند آمد غرض که چون کشتی در مکه رسید
هفت نوبت خانه کعبه را طواف کرده
بود و نیز در روضة الصفا نوشته که طول کشتی
مذکور بقول بعضی تفاسیر هشتاد گز بود

بپرستش می کنند غیر فضیله ابلیس مردود برای
ایشان پنج بت تیار کرد اول ود دوم سواع
سیوم یغوث چهارم یعوق پنجم نسر پس
کافران بعبادت آن بتان مشغول شدند
حق تعالی نوح علیه السلام را برای ارشاد
ایشان مبعوث ساخت چون در طوفان
نوح علیه السلام آنجمله کافران معه بتان خود
غرق شدند بتان مذکور در خاک [illegible]
شدند بعد از نوح علیه السلام ابلیس
مردود برای مشرکان عرب آن پنج بتان
باز بیرون آورده در آن زمان مشرکان
عرب پنج طائفه بودند اول قضاعه ایشان
بعبادت ود مشغول شدند دوم
حمیر آن بعبادت نسر را اشتغال گرفتند
سیوم هذیل ایشان سواع را اختیار کردند

و ندان زمان در ایشان در آویختند و محبوس

ر و ند و مضبوط نگاه می داشتند بوده صد نفر دیگر

بنی شیث برای تلاش برادر آن نحو ..

و آمدند ایشان را به اسم محبوس ساختند

ده همه بنی شیث از کوه فرود آمدند و در

میان ایشان اختلاط و مناکحت رفت و بنی

بیل بسیار شدند تا بحدیکه هر چهار حد زمین را

و گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی

شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی

یشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت

شد مؤمنان کافران را از زیارت آدم

علیه السلام منع میکردند ابلیس بر ایشان

ر آمد گفت من نیز برای شما صورتی بر مثال

آدم ترتیب کنم تا شما زیارت وی کنند

شما هم تفاخر بر مومنان کنید چنانکه ایشان

می شد بود از ان فسق و فجور شد حق تعالی
نوح نجی الله را بایشان مبعوث ساخت و
روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
که حضرت آدم علیه السلام فرزندان شیث
را وصیت کرده بود که با اولاد قابیل نکاح نکنند
و اختلاط ننمایند و همه اولاد شیث را
در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر ایشان
نصب کردند تا ایشان را از فرزندان
قابیل حمایت نماید روزی صد نفر
از بنی شیث علیه السلام که در کوه
بودند فرود آمدند تا احوال فرزندان قابیل
معلوم کنند چون در میان ایشان آمدند
و زنان ایشان را خوب صورت دیدند
و زنان بنی قابیل ایشان را خوب صورت
دیدند و این بنی شیث با حسن و جمال

اسلام مندرس شد و شرایع گم شد»
و بر روی زمین همه کفار گشتند و در عرایس»
از ابن عباس ر مروی است که فرزندان
آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام دو
بطن بودند یکی در عمارت می بودند و اینها بنی
قابیل بودند و بطن دیگر در کوهها می بودند و ایشان
بنی شیث بودند و قدرت حق تعالی
چنین شد که مردان بنی شیث صاحب
جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورت
و در بنی قابیل عورتان خوبصورت بودند
و مردان بدشکل بودند ابلیس نزد
مردی از اولاد قابیل آمد در صورت
جوان و نفس خود را باجارت
بوی داد تا خدمت وی کند یعنی شبان
نوکر وی شد و ابلیس بعد از آن»

ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود و نمرود علیه
اللعنه یکی از ارکان دولت او بود وندارفی
نظام التواریخ و اول پیغمبر که فردای قیامت
بعد از بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سر از
خاک بردارد او باشد و خدای تعالی معجزه
او را و نفس او ظاهر ساخته بود و زیرا که از
عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و
و نه دندانی از دندانهایش نیفتاده بود و
یک موی وی سفید نشده بود و بیجکس
از قوای وی ضعف و نقصان نیافته بود و
و جمیع بنی آدم بعد از نوح علیه السلام از نسل
سه پسران وی اند یعنی اولاد سام و حام
و یافث و سبب رسالت وی آن بود
که چون ادریس علیه السلام بر آسمان
رفت و مدتی بران بگذشت دین

و نوح علیه السلام از پیغمبران مرسل بود ا…
اولو العزم است و اول پیغمبری که شریعت…
ناسخ در میان آورد وی بود و شریعت او…
نسخ شریعت آدم کرد و ادریس علیه…
السلام دعوت خلق بشریعت آدم میکر…
و عمر نوح علیه السلام درازترین عمر همه انبیا…
علیه السلام بود و در روضة الصفا نوشته ا…
بقول اصح پادشاه قوم در وقت نوح علیه…
السلام ضحاک [illegible] بود زیرا که کیومرث…
که پادشاه بود نبیره نوح علیه السلام است…
و ضحاک بعد از چند قرن جمشید که از…
کیومرث بود خروج کرد و پس از این بتعلیم…
شد که نوح علیه السلام در زمان ضحاک…
پادشاه نبود بلکه قبل از وی بوده و در…
[illegible]

کرد با صحیفهٔ آدم و شیث و ادریس علیه السلام
هیچ یکی از ایشان ایمان آوردند و همه منکر شدند
و نوح علیه السلام امید از ایمان ایشان ببرید [illegible] حق تعالی
بر ایشان عذاب فرستاد یعنی در غرق طوفان
همه هلاک شدند و آنکه ایمان بر نوح علیه السلام
آورده بودند با نوح در کشتی نشستند تا
نجات یافتند و مدت طوفان ده سال بود
و بروایتی هفت سال و او را چهار پسران
بودند سام و حام و یافث و یوباکن
اما سه پسران با وی در کشتی سوار شدند
و یوباکن در ساعت هلاک شد و در [illegible]
گویند که از نوح علیه السلام در [illegible] و سیم میگفتند و
وجه تسمیه نوح علیه السلام این است که او گریه
بسیار کردی و می‌گریستی پس نوح علیه السلام
یعنی نوحه کننده [illegible] و چهار صد و پنجاه

ملک

نوح علیه السلام | سمر | بوق | سماره | حبارعه دختر

ذکر نوح علیه السلام و در معارج النبوت نوشته که نام
مادر نوح علیه السلام قینوس بود بنت برکاییل
چنانکه بالا گذشت و در تفسیر حسینی آورده که نام
مادر نوح علیه السلام باشبر و قول شمخا بنت
انوش بود و مولد نوح علیه السلام بعد از
وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و
شش سال بود کذا فی روضة الصفا
عمر صد و پنجاه سال بتبلیغ رسالت کرد و بعد
از طوفان سیصد و شصت سال دیگر
باقی ماند چنانکه عمر وی بمجموع هزار و هفتصد سال
شده بود و بروایتی هزار و پانصد سال عمر وی
بوده و دیگر روایت نیز در تفسیر ان در روایت

[illegible]

نوشته که حضرت علی را روایت کرده که نام او
ملک بود و نام مادرش عمریا بنت عمرائیل بن ..
متوسل بن شلث بن حنون بن شیث علیه السلام
بود واین ملک ملک عظیم بود که شام وحجاج وعراق
وکرمان در تحت حکم او بود و ملک را یک پسر
بود بوق نام بسیار باجمال وحسن که ملک او را
بسیار دوست داشتی لیس بوق پیش
پدر فوت شد ملک بر ایشان فرزند خود بر اطاعت
و در گردن خویش بیاویخت و بی تو زیستی
و میگریستی چون ملک نود ساله شد حق تعالی
او را پسر داد نوح علیه السلام عمر ملک یکصد
و هفتاد ساله بود که فوت شد قبر او در شام است
اما اسامی پسران دیا زیست نوح علیه السلام
و سمر و بوق و دختران سماریه ،،
و هارعه سماره نقه زیست ،،

ذکر لمک بن متوشلخ در معارج النبوت آو[رده]
که نام وی لمک ولقب وی لامک بود و وی بر دو بز[رگ]
راست و در روضة الاحباب نوشته که نام وی
ملکان بود یا ملک که ذکر [illegible] لطیفه حسن و در روضة الصفا
نوشته نام پدر نوح علیه السلام اختلاف است
بعضی ملک گویند بعضی ملکان و بعضی لامک و بعضی لامخ
گویند و در [illegible] نوشته [illegible]
متوشلخ پسر وی لمک خلیفه شد و خلق را
راه حق ارشاد نمود و لمک دین در زمان
بود عمر وی به هفتصد و هشتاد و دو سال رسید و در
معارج النبوت نوشته که چون لمک هفتصد و هشتاد
و دو ساله شد بروایت عرائس زنی قینوش
[illegible] بنت برکائیل بن محوائیل بن اخنوخ بن قابیل
[illegible] علیه السلام را در نکاح آورد و نوح
[illegible] السلام از وی متولد شد و در [illegible]

سال رسید او را پسری شد لمک نام
پس متوشلخ او را در حین حیات خود ولی عهد
خود ساخت و خلیفه خود گردانید بعده نود سال
دیگر زیست کذا فی نفائس الفنون و در معارج
النبوت نوشته که نام مادر متوشلخ بره خا بود
و نام متوشلخ بزبانی منتاح است و چون وی
صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی
عربا نام را خواست تا از وی لمک متولد شد
و بروایتی لامک عمر متوشلخ نهصد و شصت
و نه ساله شد و در شجرة النبی نوشته که چون
متوشلخ هفتصد ساله شد لامک پسر وی
پیدا شد و عمر وی نهصد ساله شد و در
بحر الانساب نوشته که نام مادر متوشلخ
برکنا بود بنت کوصیل بنت عوبیل بن خیان
بن آدم علیه السلام و متوشلخ رئیس

دو در روضة الصفا نوشته که آورده اند که
پسر لاوستن نام بود که او در آن خلافت
داده بود و در تفسیر فتح العزیز مولانا شاه
عبد العزیز دهلوی در تفسیر سوره نوح
در بیان نزول وحی می نویسد که
این پنج بتان که در زمان نوح علیه السلام
بود اول ود دوم سواع سیوم یغوث
چهارم یعوق پنجم نسر این هر پنج بتان بنام
پنج پسران ادریس علیه السلام تراشیده
بودند یعنی این پنج پسران ادریس
علیه السلام بسیار صالح و نیک مردان
بودند و مردمان با ایشان اعتقادی داشتند
چون ایشان از زمانه در گذشته بود
آخر آن بنام ایشان بت تراشیده می
پرستیدند خلاف اتفاق جمهور بر آنست که

...سبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید گفتی و،
...ی گویند ادریس علیه السلام بود از،
...ستن باسمان باز بدنیا آمد و آن مورخی
...داو را او زنده اندکه او را بر آسمان
...روند عمر وی چهار صد و پنج ساله بود و بقولی
...وه ازین و بقولی کمتر ازین و چون او را
...آسمان بردند مردمان مختلف شدند و،
...ت وحی شد تا زمان نوح علیه السلام شد،
...عر ادریس نوشته که خنوخ نام ادریس
...بر علیه السلام است کذا فی المدارک
...فی گویند که ادریس علیه السلام ،،
...یصد و شصت و پنج سال در دنیا ان،
...ده بعده در بهشت رفت و در رفته
...قا نوشته که ادریس علیه السلام
...هشتاد و دو سال بر آسمان رفت [illegible]

ز آسمان چهارم فوت شد و فرشتگان
ست آسمان بروی نماز گذاردند و در بهشت
ور دفن کردند قبر وی در آنجا هست و رفعناه
مکانا علیا مراد از وی است کذا فی معارج النبوت
روضة الصفا و نیز در معارج النبوت نوشته که
روایت دیگر از وهب بن منبه مرویست نوشته
او در بهشت زنده است و بواسطه ملک الموت
و دنیا بر آسمان رفته در بهشت زنده است
بواسطه ملک الموت از دنیا بر آسمان رفته
بهشت در داخل شده بود و هر چند ملک الموت
برای بیرون آمدن وی از بهشت سعی
و اما بیرون نیامد و حکم خدای تعالی بر این بود و
آنجا بماند و رفعناه مکانا علیا از این مراد
است و گویند که آن بر آسمان هفتم و گاه
آسمان ششم می آرد و به فرشتگان

رمان را و ربقر بنا فرمود و ادریس علیه السلام
تمام ربع مسکون را سیر کرده باز مراجعت
نمود و بوده و در جنت زنده رفت و سبب رفتن
وی در جنت در کتب تواریخ بسیار نوشته
خصوصاً در معارج النبوت بسیار بتفصیل نوشته
است و درین مختصر گنجایش ندارد و [illegible] رفته
الفقا نوشته است که ادریس علیه السلام
بوقت رفتن بآسمان چهار کس را نایب و
خلیفه خود ساخت و ملک ربع مسکون را
بایشان حواله کرد تا هر چهار خلفا بایالت [illegible]
ست ربع مسکون مشغول شدند و آن
خلفاء آن بوده است اول ابلادشن دوم
ملادشن پسر ادریس علیه السلام سیوم
اسقیوس حکیم که شاگرد ادریس علیه السلام
چهارم امون داد ادریس علیه السلام

افتاب از برجی ببرجی و هنگام رویت هلال و
وصول کواکب سیاره به بیت الشرف نوداد"
بدماج قربانی میفرمود و در روی آن بود که هر روز"
دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان بصحبت
وی آمدیی و با علویات آشنائی تمام داشت
تا گویند که ادریس علیه السلام فرمود که من"
سی سال با زحل کرده سماوات برآمدم"
و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم
و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم
و در تواریخ آمده است که ادریس علیه السلام
امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که"
بعد از وی مبعوث خواهند شد و از وقوع"
طوفان نوح علیه السلام خبر داد و برای حفاظت
قبر و ستان یکی از عظمای ارکان دولت
را از طوفان نوح علیه السلام امر فرمود تا لنبد

شریع بود انزال فرمود و ادریس علیه السلام
را پیغمبر گردانید گویند که وی قوم خود را بهفتاد و
دو نوبت دعوت بدین فرمود و او صد شهر بنا فرمود
و در هر اقلیمی مناسب مردم آن زبان رسمی مقرر،،
ساخت و ساکنان زمین و مقیمان جزایر مجموع،،
در دین وی آمده اطاعت فرمان وی نمودند،،
و شریعت وی اول امر توحید بود و رعایت
نمودن عدل در کارها و عبادت باخلاص و ترک
مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات
آخرت و دیگر بسیار دلالت میفرمود نه که مقتضای
شریعت آن بوده در هر ماهی چند روزه مقرر
کرده و زکوة مال و غسل جنابت و حیض و
اجتناب از باده ای دین امر میفرمود و منع میکرد و از
خوردن گوشت حمار و کلب و آنچه که مثل،
ت بد [illegible] و قتل و هنگام انتقال،،

طایفه را از قوم خود برگزیده و ایشان را الجدار ،،

رندار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود ،،

یکی او را تصدیق میکرد با هفت تن خدا ،،

شناسی با وی متفق گشتند بعده هفتاد تن ،،

رسیدند تا از هفتصد در گذشت بهزار ،،

رسیدند پس ادریس علیه السلام ،،

از آنجا جمله هفت تن را که بهترین قوم خود ،،

بودند روزی همراه خود گرفت و بصحرا رفت

و رفیقان خود را گفت که من دعا میکنم شما ،،

آمین بگوئید تا حق تعالی برای ما شریع ،،

فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند همه

دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت

طلبیدند دعا قبول شد بعده دست بجانب

آسمان کرده دعا خواستند حق تعالی

قبول کرد و برای وی سی صحیفه که متضمن بیان ،،

و شرایع آن مندرس شد و مومنان
بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر
ضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف
نمودند و باغوای حاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند
و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور
و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی و بیباکی
جرات می نمودند حق تعالی ادریس علیه السلام
را باندار ایشان برسم رسالت مبعوث
فرمودند و در روایتی آمده است که شرایع آباو
اجداد و بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده
بود و کیفیت آن نمی دانست اما چون
آسمان و زمین و آیات و نبات نظر کردی
به الیقین بوجود صانع مدد آمدی و اما طریق
عبادت نمیدانست و همواره منتظر
کیفیت آن معلوم میکنند تا روزی

ی کرد حق تعالی بر ادریس علیه السلام که
را مخیر کردم پس در میان حیات پسر تو و طول
تو یکی را از این هر دو اختیار کن ادریس علیه
السلام طوالت عمر خود را اختیار کرد و هرگاه که
ادریس علیه السلام سیصد ساله شد
[illegible] اسپر متولد شد متوشلخ نام که جد نوح
[illegible] السلام بود عمر وی ششصد و پنجاه
[illegible] که بر سبیل امتحان تجارت
[illegible] نت و بعد از مردن باز زنده شد
[illegible] نت و حالا در جنت زنده است
[illegible] نسب خیاطی میکرد و اول جامه
[illegible] ت دوخت و اول کسی که خط نوشت
[illegible] در معارج النبوت نوشته
[illegible] علیه السلام بند و ده بود
[illegible] ت در روی بر و در مردم بت

ت شد قبر وی در طایف رست و او را

را ادریس علیه السلام دیگر پسر بود سماط

له اسم دختر بود سوبه و ماوید و سودیه

ر وفته الفنا نوشته که در وقت برد بت

پرستی شایع شد و بعضی گویند در وقت ادریس

علیه السلام بت پرستی واقع شد اما قصه

اولادی نیست

در حضرت ادریس علیه السلام در نفایس الفنون

نوشته که اخنوخ که لقب وی ادریس پیغمبر

علیه السلام است پسر و خلیفه برد بن

مهلائیل بود و بعد از شیث علیه السلام

ادریس بجز او دیگر پیغمبر نشد یعنی دیگر ابای

ی تعالی اورا پسر داد و عمر یارد صد و چهل
ساله بود که فوت شد قبر وی هم در مداین
ست و اورا پسران بودند بیرد و سیا
شت بود و دختر بیرشه سرگشته زینت عبارت فایده
در آنکه قول جمهور آنکه بیرد پسر مهلائیل بود و بعضی بیرد
و یارد را یک نام دانسته اند چنانکه بالا گذشت
و در روایت بحر الانساب آنکه بیرد پسر یارد بن مهلائیل
بود لیکن قول جمهور را که اعتبار تمام دارد بیان کرده
و در معارج النبوت نوشته که چون عمر بیرد یکصد
شصت و دو سال رسید اورا از بطن بره د
ختر منکوحه خود پسری شد اخنوخ نام و بروایتی
اخنوخ که مشهور به ادریس پیغمبر علیه السلام
است و در نفائس الفنون نوشته که بیرد
پسر و خلیفه مهلائیل بود و طریق بت پرستی
در وقت او پدید آمد عمر وی نهصد و شصت

برد نام و در رجز الانساب نوشته که او را [illegible]
پسران بودند بارد و لیل و بار و دو دختر
بود سوبه و سمنه و نام زن مهلائیل سمیا
بود بنت برابیک بن شیث علیه السلام
که از بطن وی بارد و لقوبیلی برد که جد نوح علیه ال[illegible]
بود متولد شد اما نقشه اینست

مه[illegible]
برد و لقوبی بارد
لیل
بار
سوبه
[illegible]

ذکر برد بن مهلائیل در معارج النبوت نوشته
که چون مهلائیل شصت و پنج سال شد
حق تعالی او را پسری داد برد نام و این برد
بباء موحده است یعنی اول حرف علم وی
بآیا نقطه است و بر روایتی بباء حقطه تحتانی
نقطتین بلا الف و بر روایتی با الف یعنی دیگر
روایت برد نام وی است که اول حرف

مهلائیل شد و چون ظلم ایشان بدرجه کمال
رسید و از حد بگذشت دیگر فرزندان
شیث علیه السلام چنانچه کیال و سهیل
وجبون و بربابک وغیره همه جمع شده و
متفق گردیده اجماع بودند و هبطل بن شیث
علیه السلام را پادشاه خود کردند و لشکر
انبوه ساختند و انتظام از بن ظالمان و زانیان
وجابران کشیدند اما ابونصر [illegible] نساب
عرب بود میگویند که اول پادشاهان که بر روی
زمین شدند فرزندان آدم علیه السلام
بودند که ایشان را [illegible] گویند و
اول ایشان کیومرث بن آدم علیه السلام
بود که او را [illegible] گفتندی بعد از آن از فرز[ندان]
شیث علیه السلام پادشاهان
شدند اما روایت اول اصح است

علی رضی الله عنه در رسول الله علیه السلام

روایت کرده که مادر انوش حور جنت

بود هرگاه که شیث علیه السلام در عمر یکصد

و چهار ساله شده بود انوش از شکم آن

حور متولد شد پس بیاموخت شیث

علیه السلام پسر خود انوش را علم

اوقات در ایام و شهور و تواریخ و وی

بر شریعت پدر و جد خود بود و قوم خود را

بعلم نجوم دعوت می کرد و در روضة الصفا

نوشته که انوش را انش نیز گویند

عمر وی هشتصد ساله و دو ساله بود که فوت

شد در شام وی هفتم از ربیع الاول در

۱۷۰۲ سنه یکهزار و هفتصد و [illegible] از خلقت

آدم علیه السلام قبر او در شام است

و این روایت از اهل بیت است ...

ادران و خواهران خود و با استجابین آدم،
یا بایشان دست جبرئیل علیه السلام و
حضرت رب العزت بروایت مشهور،،
نی را که منحواله نام را بنی آدم که بس
جمال بود و شباهت بحور را داشت
نی خواست و نکاح آورد و قبه یاقوت
ر و بجهت شیث علیه السلام بردند،
زفاف ایشان در قبه بود اما در [illegible]
نوشته که حق تعالی بر ری شیث،،
علیه السلام حور سه نیله ماه رخ خلق،
فرمود تا جفت وی شد و آن حور را
منحواله نام بود و اختصاص شیث علیه السلام
بابن حور از برای آن بود که وی
حوا تنها زاده بود و او نوشش بر شیث

و در روضة الصفا نوشته و در بحر الانساب نوشته که
در صحف وی علم نجوم بود و قوم خود را بآن دعوت
میکرد و جبرئیل علیه السلام بروی شصت و یک
مرتبه بروی نازل شد و عمر شیث علیه السلام
هفتصد و دوازده ساله بود که فوت شد کذا فی
روضة الاحباب و بحر الانساب و نفائس
الفنون و در روضة الصفا و معارج النبوت نوشته
که عمر وی هفتصد و پنج سال شد و وفات وی
در روز دوشنبه وقت عصر دوم ماه رجب شد
در سنه یکهزار و ششصد و دو سال از
خلقت آدم علیه السلام شد کذا فی در بحر
انساب قبر وی در زمین بلاغه است
کذا فی در بحر الانساب و در نفائس الفنون
نوشته که قبر وی برابر بر پهلوی آدم علیه السلام
است و در روضة الاحباب نوشته که قبر او در

از حضرت شیث علیه السلام بدر تکله آدم علیه السلام
پسران بسیار بودند اما وحی و خلیفه پدر خود و پیغمبر
همین شیث علیه السلام بود و شیث لفظ،،
سریانی است بمعنی هبة الله یعنی بخشیده ه،
خدا الذا فی معارج النبوت و روضة الاحباب و در
بحر الانساب نوشته که شیث لفظ عبرانیست،
است بدله و عوض یعنی حق تعالی عوض هابیل
شیث را عطا کرد و بعد از آنکه هابیل را قابیل
قتل کرد و نام شیث عاد سیمون بود و مادرش حوا
و در نفایس الفنون آنکه شیث پسر آدم بود و خلیفه
او و در بعضی کتب نیز آورده که شیث علیه السلام
پسر صلبی آدم علیه السلام بود و اصحاب قصص
این قول را درست سر نهند و در روضة الصفا هم
نوشته است که مسعودی چند از المورخان،،
نوشته اند که شیث علیه السلام نیز آدم بود

نوشته که ملحا بسم پسر آدم علیه السلام بود
که پدر شیث علیه السلام بود و اصحاب قصص
این قول را درست ترنهند یعنی شیث علیه السلام
را از پسران آدم علیه السلام شمرده اند
ملکه از نبیره کاف و انسته اند از پسران ملحا
بن آدم قول اول صحیح است اما اسامی دختران
آدم علیه السلام زینت که در بحر الانساب نوشته
است ستوده مسیال سنبله مغفیان
مهلک منینه مسینه فرخس مالان سمینه
حمینه سلفه خالمنه سلفه سمینه حوره حوری
بنجس نجانه سمانیه سبه و عنق را
بسم و دختر آدم علیه السلام گفته اند
که مادر عوج بود و کنز الرفیع در معارج النبوة
و در روضة الصفا از ما نقشه او لاد آدم
علیه السلام زینت پسران آدم علیه السلام

مشتری یعنی در ماه چیت پالوه و قبر دیگر در
زمین بلاغه است نیز و قبر آدم علیه السلام یعنی
نوح علیه السلام تابوت برده در ربوهیت ایشان
که از آبا و اجداد او دید آمده بوقت طوفان
از کوه بوقبیس برآورد و در کشتی نهاده
بود بعده در زمین دفن کردند فایده بدانکه
اگرچه در قبر ایشان اختلاف است اما قبر
حوا در جده مشهور است و این فقیر زیارت
کرده است و حوا از آدم علیه السلام اولاد
بسیار شد چنانچه در تفسیر زاهدی نوشته
که شد فرزندان نر و ماده توام متولد شده اند
مگر شیث علیه السلام تنها زاده شد اما
[illegible] جوان رسند که بیست و یک پسر و نوزده
[illegible] بنت اند چنانکه ذکر کرده شده است
[illegible] همه بجز آدم در طوفان غرق شدند

تا بعثت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم پنج هزار و هشتصد سال است و
بروایتی شش هزار سال و هفتصد و پنجاه
سال و سوای این نیز گفته اند کذا فی
روضة الاحباب ذکر حوا علیها السلام بدانکه
وجه تسمیه حوا بحوا آنست که ثعلبی رحمة الله
علیه گوید که ملائکه از آدم علیه السلام
وجه تسمیه بحوا پرسید گفت چون حوا آخر
وی از جزء آدمی است و از خلق حی قدیم
آفریده است لاجرم موسوم بحوا شد کذا فی
روضة الصفا و در معارج النبوت نوشته و ولادت
حوا در بهشت شده بود و آنچنان بود که حق
تعالی همه نعمت بهشت آدم علیه السلام
را داد و وی از آن نعمتها اگرچه خوشنود
بود اما رفیقی و غمگساری نداشت،

سر جدا از تن نهاد و بعد از طوفان او را باز در اینجا
نهاده لذا در روضة الاحباب اما در معارج النبوة
نوشته که بعد طوفان او را در سراندیب مدفون
ساخت و در نفائس الفنون نوشته که
در گور آدم علیه السلام اختلاف است
اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی
گویند که در کوه ابوقبیس و گروهی گویند
که نوح علیه السلام پیش از طوفان استخوان
او را برداشته در کشتی با خود داشت
و بعد طوفان در بیت المقدس دفن کرد
و بعضی گویند در نجف است نزد قبر حضرت
علی رضی الله تعالی عنه و در شجرة الانساب
نوشته که قبر وی و قبر حوا علیها السلام
در زمین بلاغه است و در معارج النبوة
نوشته که گویند یعنی از زمان آدم علیه السلام

د فرزندان وی مشغول شدند و آنکه دها
بنا کردند حق تعالی آن شیطان را آدم صفی الله و
شیث فرستاد که فرزندان را و که قابیل اولاد
او را براه راست دلالت کنند چون آدم
علیه السلام بحکم حق تعالی در آنجا رفت
و ایشان را توحید و عبادت امر کرد،
فرزندان ناخلف وی از و معجزه طلبیدند
ناحق تعالی بدعای آدم علیه السلام از ،،
سنگ خاره برای ایشان آب خوش
گوارا جاری کرد و چون درخت را طلبید
اجابت کرد و سنگریزه بر رسالت وی.
بر صدق نبوت گواهی دادند و دیگر،
معجزات بسیار از وی موجود آمدند،
چنانچه در کتب تواریخ مبین است.
القصه آدم علیه السلام در میان اولاد

محتوی بر چهل صحیفه بود و بعضی کتب دیگر
گفته اند در زمان وی علم هندسه و ع[illegible]
طب و علم موسیقی و حرفت و صناعت
رسیدن و یافتن پدید باشد گویند آن
کتب و علم باجتهاد و عمل و فاین بود و این [illegible]
در فرزندان [illegible] از بنا بر قابیل و
شریعت آدم علیه السلام حرمت مردار و لحم
خنزیر و خون و شراب بود و آنچه که مایحتاج معاش
او و فرزندان او بود از حل و حرمت و
اباحت همه در صحایف وی بود و اسرار
حکمت افلاک و طبایع سفلی همه
بروی منزل بود و جمیع حساب و [illegible]
بر و منزل بود که در بحر الانساب و در معارج
النبوت نوشته که چون عمر آدم علیه السلام
زیاده [illegible] سال گذشت فرزندان

هزار شده بودند و فرزندان هابیل چهل و شش
هزار بودند پس بعد از پنج سال از قتل ها[بیل]
حول جمهور شیث علیه السلام تنها متولد شد و امروز از
جمیع بنی آدم باو منتهی میشود زیرا که نسل دیگر پسران
آدم در زمان نوح علیه السلام در طوفان غرق شدند
و بقیه بعد از فرود آمدن از کشتی فوت شدند
والحال نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام
تحقیق پذیرفته زیرا که مومنان که بر جهاز همراه نوح
علیه السلام سوار بودند بعد از فرود آمدن از جهاز
همه بیمار بوده شده بمردند و از ایشان اولاد
عقب نماند کذا فی معارج النبوت و در بحر الانساب
روایتی از حضرت علی رضی الله عنه نوشته
آدم علیه السلام را از حوا چهل و یک
فرزندان شدند در بیست و یک حمل
در بیست شکم پسران با دختران

بود و بروایتی بنجاه فرسنگ و آدم علیه را
بواسطه تعرف حوا و تاب اجتناب لشره ،،
مبارکش متغیر شده بود لهذا حوا او را
نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت
الشان شد یعنی بر کوه عرفات بتاریخ
نهم ذی الحجه بود که باخود تعرف کردند لهذا
آن کوه عرفات نام شد و آن روز روز عرفه
نام شد و روایت رجیح آنست که حوا را
بیست نوبت حامله شد و هر بار دو فرزند
بی زائید یک پسر و یک دختر مگر حضرت
شیث علیه السلام را تنها زاد او را
نور نبوت و تشریف النور نبیا علیه السلام د ،،
نوظلمات کذا فی روضة الاحباب و معارج ،،
النبوت و بروایتی آدم را است پسر و
[illegible] دختر شد کذا فی روضة الاحباب

سر بجای خود و گرم ابریشم خود تار از آن رشته
پدید آمد و نیز آدم علیه السلام همراه خود از بهشت
یک خرابه گندم و سی نهال درخت میوه بر زمین آور
و حجر اسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار
بهشتی نیز بمصحوب او بود و جبرئیل علیه السلام
آور او زرع و کشت و آرد ساییدن و نان پختن
آموخت و آدم قبول توبه کعبه بنا کرد و حجر اسود را
بر رکن دیوار کعبه نهاد و آدم علیه السلام از بهشت
که آدم امرد بود یعنی بی ریش و دراز بالا
و جعد موی و گندم گون بود و از همه خلق حسن
احسن بود و اول شخصی که از فرزندان او مزین
بریش شد شیث علیه السلام بود و در
نفایس الفنون نوشته که آدم از آسمان
بروز جمعه بر زمین افتاد و [illegible] از [illegible] خود
از بهشت و از آن رشک و می فلفل و زنجبیل

بارید و آن دریای است در زیر عرش که آنرا
بحر الاحزان گویند بعده یکی از نهرها وی بران
خاک بارید گویند که کثرت غم و اندوه از وی
و قلب و نفث او بواسطه آنست که بعد از مدت
الله تعالی بید قدرت خود چهل صباح انجیان
که چهل هزار سال باشد آن گل را خمیر کرد چنانچه حدیث
قدسی است خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا یعنی خدای تعالی فرموده خمیر کردم گل آدم را
بهر دو دست قدرت خود چهل روز و سر مبارک آدم
علیه السلام را از خاک کعبه آفرید و گردن او را
از خاک بیت المقدس و سینه وی از خاک
[illegible] و پشت و شکمش از زمین هند و هر دو
دست وی از زمین مشرق و پایهایش از
خاک مغرب و گوشت و پوست و رگ و خون
عصب و غیره از مجموع روی زمین آفرید چون

بر آسمان می‌سودی چنانکه بر کاهکه بر کوهی بر آمدی
آواز تسبیح ملایکان شنیدی کذا فی معارج النبوت
و نیز در روضه نوشته که آدم از بهشت در زمین
هند بر سر کوه سراندیپ فرود آمد و آن کوهیست
که در روی زمین بر آسمان از همه کوهستان نزدیک
است و در [illegible] نوشته که پای آدم علیه
السلام بر سر کوه سراندیپ بود و سر او بر آسمان
می‌سودی که آواز تسبیح ملایک می‌شنید و انس
بذکر ایشان میداشت آخر ملایک از حق تعالی
دعا کردند تا قد او شصت گز باز ماند و بعضی گویند
که در اصل قد او شصت گز بود چنانکه ابو هریره
رضی الله عنه درین مقدمه حدیث روایت کرده
است و ولادت آدم علیه السلام بروز جمعه
شد در میان عصر و شب در ابتدای زحل
کذا فی بحر الانساب و روضة الاحباب نوشته

و شصت و هفت هجری تصنیف کرده بودم بعد
کتاب دویم شجرة العارفین را در حسب و نسب و
بیان پیران عظام خود در سنهٔ دوازده صد و هفتاد
هجری تالیف کردم ازانجا که درمیان اولاد نواب قایم خان
مرحوم الملقب نجابت جهان خان و درمیان اولاد حضرت
سلطان العارفین رشته دوری از قدیم الایام جهت
یعنی دختران این قوم را دیگرم خصوصاً شادی این فقیر درین
قوم شده است از دختر خانصاحب لطیف الله خان
چونکه نسبت خان صاحب الف خانی نعمت خانی سکنه
قصبه کپامن بی تشریح و تصحیح نسب ایشان را انسب
دانسته در سعی آن کوشیدم و مدتی مدید در تحقیق
نسب اینها جست و جوی نمودیم ناگاه یک رساله
تمام رسمه نام تصنیفات حضرت نعمت خان بن
دولت الف خان قایم خانی از کتب خانهٔ خانصاحب منیب خان
نبیره مرحوم مذکور در بلده کپامن یافتم و رساله،

از جنگ کافران میکردند و رهین وقت قتل رو الّ [illegible]

خود را یاد کرده بوده تیر و سلاح دیگر بر کافران می[illegible]

چنانکه در روضة الاحباب نوشته و قبیله در جنگ حا[illegible]

که بعد فتح مکه معظمه شده بود بهم اصحاب رسول الله صلی

الله علیه السلام موجب چند انفار دیگر در معرکه جنگ ایستاده

ماندند و بکمال شجاعت و لیاقت دلاوری خود را،

کافران جنگ مینمودند و میفرمودند که اَنَا النَّبِیُّ لَا کَذِب

وَ اَنَا اِبنُ عَبدِ الله اِبنِ عَبدِ المُطَّلِب یعنی نبی هستم و در

یعنی دروغ نیست و منم پسر عبد الله بن عبد المطلب

هستم و در روضة الاحباب نوشته و قبله رسول

الله صلی الله علیه السلام نسب خود را یاد میفرمودند

[illegible] عدنان آمده توقف مینمودند و میفرمودند که کذب

[illegible] نسابان ما فوق عدنان یعنی دروغ گفته است

[illegible] بالای عدنان یعنی عدنان که جد رسول علیه السلام

[illegible] و هم علیه السلام بسیار اختلاف است.